UNIVERSAL LIBRARY

نصاب فارسی آنر

برای

امتحان بي اے

سنه ۱۹۱۵ ع

مقرر و منظور فرمودهٔ

اراکین سنڈیکیٹ کلکته یونیورسیٹی

مولفهٔ

لیفٹنینٹ کرنیل ٹي. سي. فیلٹ, آي. اے. پي. ایچ. ڈي.

کلکته

در مطبع کٹن پریس طبع شد

سنه ۱۹۱۳ ع

انتخاب از تفسیر حسینی



سورة محمد صلی الله علیه و سلم مدنیة و هي ثمان و ثلثون آیة

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَلَّذِيْنَ كَفَرُوْا آنانکه کافر شدند وَ صَدُّوْا و باز داشتند مردمانرا عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ از راه خدای - یعني منع کردند از دخول در اسلام مراد شیاطین قریشند چون ابوجهل و نضر و عتبه یا مطعمان روز بدر ایشان دوازده تن بودند از صنادید عرب اَضَلَّ باطل کرد خدای اَعْمَالَهُمْ عملهاے ایشان که از مکارم میشمردند چون صلهٔ رحم و فک اسیر و حفظ جوار و حسن ضیافت وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا و آنانکه گرویدند وَ عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و کردند عملهای شایسته چون اطعام طعام و صلهٔ ارحام وَ اٰمَنُوْا و گرویدند بِمَا نُزِّلَ بانچه فرستاده شده است عَلٰی مُحَمَّدٍ بر پیغبري نیک ستوده شده یعنی قرآن وَ هُوَ الْحَقُّ و قرآن راست ست و درست یا محمد صلعم صاحب حق و حقیقت آمده مِنْ رَّبِّهِمْ از نزد پروردگار ایشان پس آنانکه گرویدند بقرآن یا به محمد صلم كَفَّرَ در گذراند خدای و بپوشد عَنْهُمْ از ایشان سَيِّاٰتِهِمْ گناهان ایشانرا وَ اَصْلَحَ و بصلاح آرد

بَالَهُمْ - حال ایشانرا در دین و دنیا یا اصلاح کند دل ایشانرا تا عاصي نشوند
ذٰلِكَ آن اضلال و اصلاح - بِاَنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بآن ست که آنانکه کافر شدند -
اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ پیروی کردند باطل را یعني شیطان را - وَاَنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
و آنانکه گرویدند - اتَّبَعُوا الْحَقَّ در پي رفتند حق را که قرآن ست آمده
بر ایشان - مِنْ رَّبِّهِمْ از آفریدگار ایشان - كَذٰلِكَ همچنین - يَضْرِبُ اللّٰهُ بیان
میکند خدای - لِلنَّاسِ برای مردمان - اَمْثَالَهُمْ مثلهای ایشان یعني احوال فریقین
را ظاهر میگرداند - فَاِذَا لَقِيْتُمُ پس هرگاه که به بینید ای مومنان - الَّذِيْنَ
كَفَرُوْا آنانرا که کافر شدند بوقت محاربه - فَضَرْبَ الرِّقَابِ پس بزنید گردن
ایشان را زدني - حَتّٰى اِذَا اَثْخَنْتُمُوْهُمْ تا چون بسیار بکشتید ایشانرا -
فَشُدُّوا الْوَثَاقَ پس استوار کنید بند را یعني بگیرید ایشانرا به اسیرے و بند
کنید محکم تا نگریزند - فَاِمَّا مَنًّا بَعْدُ پس بعد از اسیري یا منت نهید
منت نهادني و آزاد کنید بی عوض - وَاِمَّا فِدَاءً و یا فدیه بگیرید از ایشان
فدیه گرفتني - حَتّٰى تَضَعَ الْحَرْبُ تا بنهد اهل حرب - اَوْزَارَهَا سلاح حرب را
یعني دین اسلام بهمه جا برسد و حکم قتال نماند و آن نزدیک نزول عیسی عم
خواهد بود چه در خبر آمده که آخر قتال امتان من با دجال ست امام شافعي
و امام محمد رح بر آن اند که امام مخیرست میان قتل و استرقاق و اطلاق و فدا
بمال یا باسیران مسلمانان و امام اعظم رح میفرماید که این حکم منسوخ ست
یا مخصوص بحرب بدر بوده و حالا قتل متعین ست یا استرقاق - ذٰلِكَ

این ست کار نگاهدارید این کار را - وَلَوْ يَشَاءُ اللّٰهُ و اگر خواهد خداے - لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ هرآینه انتقام کشد از دشمنان شما بی آنکه کارزار کنید - وَلٰكِنْ و لیکن امر کرد بجهاد - لِّيَبْلُوَ تا بیازماید - بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ بعضی از شمارا ببعضی یعني معاملهٔ آزمایندگان کند که مومن را بکافر مبتلا گرداند تا جهاد کند و ثواب عظیم یابد و کافر را بمومن آزمایش دهد تا گوشمال یابد و از کفر باز ایستد - وَالَّذِيْنَ قُتِلُوْا و آنانکه کارزار کنند - فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ در راه خدای و حفص قُتِلُوا میخواند یعني کشته شوند - فَلَنْ يُّضِلَّ پس خدای باطل و ضائع نگرداند - اَعْمَالَهُمْ کردارهای ایشانرا - سَيَهْدِيْهِمْ زود باشد که حق سبحانه راه نماید ایشانرا در دنیا بکارهاے صواب و در آخرت بدرجات فوز و ثواب - وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ و بصلاح آرد کارهاے ایشانرا - وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ و در آرد ایشانرا به بهشت - عَرَّفَهَا لَهُمْ بدرستیکه تعریف کرده باشد برای ایشان بهشت را تا مشتاق شده باشند بدان یا منازل ایشان را قبل از دخول بدیشان نموده باشند یا خوشنودي ساخته باشند جهت ترویح ایشان بهشت را - يٰاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اے گروه گرویدگان - اِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ اگر یاري کنید دین خدای را و پیغمبر اورا - يَنْصُرْكُمْ یاري کند خدای شمارا تا بر اعدا مظفر گردید وَيُثَبِّتْ اَقْدَامَكُمْ و استوار سازد قدمهاے شما را در معرکهٔ جهاد تا منهزم نشوید وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا و آنانکه کافر شدند - فَتَعْسًا لَّهُمْ پس خوارے و نگونساری و هلاکت و اندوه و زشتي و نا امیدي مر ایشانرا ست - وَاَضَلَّ و گم و نابود سازد

خداے - اَعْمَالَهُمْ عملهاے ایشانرا - ذٰلِكَ این خواري و بطلان عمل ایشانرا - بِاَنَّهُمْ كَرِهُوْا بسبب آنست که ایشان کراهت داشتند و نا خواهان بودند - مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ آنچیزیرا که خداے فرو فرستاده است بر پیغمبر خود از امر توحید و قیام باحکام شرع - فَاَحْبَطَ پس باطل و ضائع گردانید حق تعالی - اَعْمَالَهُمْ کردارهاے ایشانرا که ازان حسابی داشتند چون عمارت مسجد حرام و طواف خانهٔ کعبه و مهمان داري و اعانت مظلومان و نوازش یتیمان - اَفَلَمْ يَسِيْرُوْا آیا سیر نکرده اند کافران استفهام بمعنے امر است یعني باید که سفر کنند - فِی الْاَرْضِ در زمین مراد بلاد ثمود و عادست - فَيَنْظُرُوْا كَيْفَ كَانَ پس بنگرید که چگونه بوده است - عَاقِبَةُ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ سرانجام کار حال و مآل آنانکه پیش از ایشان بودند از اهل کفر و تکذیب و عصیان دَمَّرَ اللّٰهُ هلاک کرد خدا و عذاب استیصال فرستاد - عَلَيْهِمْ بر ایشان وَلِلْكٰفِرِيْنَ و مر ناگرویدگانرا اَمْثَالُهَا مانند آن عقوبات خواهد بود و این سخن تهدید کفار مکه است - ذٰلِكَ انچه یاد کرده شده از عقابت دشمنان و نصرت دوستان بِاَنَّ اللّٰهَ بسبب آنست که خداے - مَوْلَى الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا دوست آنان ست که ایمان آورده اند پس ایشانرا یاري میکند - وَاَنَّ الْكٰفِرِيْنَ و بسبب آنکه ناگرویدگان - لَامَوْلٰى لَهُمْ هیچ دوستي نیست مر ایشانرا که عذاب از ایشان دفع کند - اِنَّ اللّٰهَ بدرستیکه خداے بفضل خود - يُدْخِلُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا در مي آرد آنانرا که گرویده اند - وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و کردند کار هاے نیکو

مبـــرا از غرض و ريا - جَنّـــاتٌ تَجْـــرِي - در بوستـــانها كه ميـــرود مِـــنْ تَحْتِهَـــا الْاَنْهـــرُ از زير درختـــان آن جويهـــا - وَ الَّذِيْنَ كَفَـــرُوْا و آنانكه كافر شده اند - يَتَمَتَّعُوْنَ بر خورداري مي يا بند بمتاع دنيا - وَ يَاْكُلُوْنَ و ميخورند - كَمَا تَاْكُلُ الْاَنْعَامُ همچنانكه ميخوردند چهار پايان يعني همت ايشان مصروف بر خوردن ست و عاقل بايد كه خوردن او براے زيستن باشد يعني بجهت قوام بدن و تقويت قواے نفساني طعام خورد و نظر او بر آنكه بدن تحمل طاقت داشته باشد و قوتهاے نفساني در استدلال بقدرت رباني ممد و معاون بود نه آنكه عمر خود را طفيل خوردن شناسد و در مرعے ذَرْهُمْ يَاْكُلُوْا وَ يَتَمَتَّعُوْا *

مانند چهار پايان كه جز خورد و خواب مطمح نظر ايشان نباشد و نعم ماقيل * * بيت *

خوردن براے زيستن و ذكر كردن ست
تو معتقد كه زيستن از بهر خوردن ست

وَ النَّارُ و آتش دوزخ - مَثْوًى مقام و آرامگاه ست - لَهُمْ مر كافران را - وَ كَاَيِّنْ مِّنْ قَرْيَةٍ و چندے از اهل ديه هاے مكه كه بهرحال - هِيَ آن ديهها اَشَدُّ قُوَّةً سخت تر بودند از روے قوت - مِّنْ قَرْيَتِكَ از اهل ديه تو - الَّتِيْ آن ديهي كه بيرون كردند اهل آن ديه ترا يعني مكه - اَهْلَكْنٰهُمْ هلاك كرديم اهالي آن ديهها را - فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ پس هيچ ياري دهنده نبود مر ايشان را كه در وقت هلاكت بفرياد رسد - اَفَمَنْ كَانَ آ يا هركه باشد - عَلٰى بَيِّنَةٍ بر حجتي روشن - مِّنْ رَّبِّهٖ از آفريدگار او چون پيغمبر صلعم و مومنان - كَمَنْ زُيِّنَ باشد مانند كسيكه آراسته شده يعني شيطان يا نفس او آرايش داده است

لَهُ براے او - سُوْءُ عَمَلِهِ بدي كردار اورا از شرك و معصيت - وَاتَّبَعُوا و پيروى كردند - اَهْوَاءَ هُمْ آرزوهاے خود را چون ابوجهل و مشركان - مَثَلُ الْجَنَّةِ جمله از انچه بر تو خوانيم صفت بهشت است - الَّتِيْ وُعِدَ الْمُتَّقُوْنَ آن بهشتي كه وعده داده شده اند بدان پرهيزگاران - فِيْهَا دران بهشت - اَنْهٰرٌ جويهاست مِّنْ مَّاءٍ از آبي - غَيْرِ اٰسِنٍ غير متغير يعني بوے و رنگ و طعم او تبه نگردد و آن از حال خود چون آبهاى دنيا كه تغيرپذير باشد نگردد - وَاَنْهٰرٌ مِّنْ لَّبَنٍ و جويهاست از شير كه هرگز - لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهٗ تغيير نگشته از صفت عذوبت يعني تيز و ترش نشده است بطول مكث - وَاَنْهٰرٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ و جويهاست از خمر خوشگوار با لذت - لِّلشّٰرِبِيْنَ مر آشامندگانرا كه طرب دارد و خمارے ني وَاَنْهٰرٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى و جويهما از شهد صافي نه صاف كرده بآتش بلكه مصفا آفريده شده از موم و فضلات - وَلَهُمْ و مر متقيان راست - فِيْهَا در بهشت باوجود اين همه اشربه - مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰتِ از همه ميوها كه خواهند در لون صافى و بطعم لذيذ و بوى خوش - وَمَغْفِرَةٌ و مر ايشان راست پوشش گناهان مِّنْ رَّبِّهِمْ از آفريدگار ايشان يعني بپوشد گناهان ايشانرا نه بران معاقبه كند و نه بدان معاتبه نمايد ارباب اشارت گفته اند كه چنانچه انهار اربعه در زمين بهشت بزير شجرهٔ طوبى روان‌ست چهار جوى نيز در زمين دل عارف در زير شجر طيبه اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَّفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ *

جارى ست از منبعهٔ قلب آب انابت و از ينبوع صدر لبن صفوت و از خمخانهٔ سر خمر محبت و از مجري روح عسل مودت و فى المثنوي المعنوي *

* نظم *

آب صدرت آبجوی خلد بود * جوی شیر خلد مهرتست زود

ذوق طاعت گشت جوی انگبین * مستي و ذوق تو جوی خمر بین

در بحر الحقایق آورده که آب اشارت بحیوة دل است و لبن بفطرت اصلي که به حموضت بدعت متغیر نگشته و جوی خمر جوشش محبت آلهي ست و عسل مصفی حلاوت قرب و ثمرات عبارت است از مکاشفات و مغفرت غفران ذنوب وجود * وَجُودُکَ ذَنْبٌ لایُقَاسُ لَهٗ ذَنْبٌ * * بیت *

پندار وجود ما گناهی ست عظیم * لطفی کن و این گنه زما درگذران

بعد از ذکر متنعمان بوستان بهشت از حال محنت کشان دوزخ خبر میدهد و میفرماید که آیا هرکه در چنین نعمتي باشد که یاد کردیم - کَمَنْ هُوَ خَالِدٌ مانند کسی ست که او جاودان ست - فِي النَّارِ در آتش دوزخ وَسُقُوا وچشانیده میشود بجای شربت بهشتیان - مَاۤءً حَمِیْمًا آبے در غایت گرمي - فَقَطَّعَ پس پاره پاره میکند - اَمْعَاۤءَهُمْ رودهاے ایشانرا آورده اند که چون پیغمبر صلعم خطبه خواندے و منافقان را عیب کردی جمعی از اهل نفاق بیرون آمده ازمسجد بطریق استهزا از علماے صحابه میپرسیدند که این مرد حالي چه گفت حق سبحانه از حال ایشان خبر میدهد که - وَمِنْهُمْ و بعضی از ایشان یعني منافقان - مَنْ یَّسْتَمِعُ آنها اند که گوش فرا میدارند اِلَیْکَ بسوی خطبۀ تو در روز جمعه و غیر آن - حَتّٰی اِذَا خَرَجُوْا تا چون بیرون روند - مِنْ عِنْدِکَ از نزدیک تو - قَالُوْا گویند - لِلَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ مر آنانرا که دانشـــي داده اند از صحابه چون عبدالله بن مسعود و ابوالدرداء و امثال ایشان رض و از ابن عباس رض منقول ست که من هم ازانها ام که

منافقان از ایشان میپرسیدند که - مَا ذَا قَالَ اٰنِفًا چه گفت محمد اکنون یعني ما فهم نکردیم سخن اورا و این بروجه سخریه مي گفتند - اُولٰئِكَ الَّذِیْنَ آن گروه آنانند که بحکم ازل - طَبَعَ اللّٰهُ مهر نهاده است خداے - عَلٰی قُلُوْبِهِمْ بر دلهاے ایشان بنفاق و شک - وَاتَّبَعُوْا و درپی رفتند - اَهْوَاءَ هُمْ هوای نفس خود را بجهت آن تهاون میکنند بکلام سید انام صلعم - وَ الَّذِیْنَ اهْتَدَوْا وآنانکه راه یافتند یعني مومنان - زَادَهُمْ زیاده میگرداند استماع سخن پیغمبر صلعم ایشانرا - هُدًی بصیرت و یقین - وَاٰتٰهُمْ تَقْوٰ ىهُمْ و میدهد ایشانرا انچه مدد کند در ازدیاد تقوی و دوام بران - فَهَلْ یَنْظُرُوْنَ پس آیا انتظار مي برند منافقان و کافران یعني منتظر نیستند - اِلَّا السَّاعَةَ مگر قیامت را - اَنْ تَاْتِیَهُمْ بَغْتَةً آنکه بیاید بدیشان ناگهان - فَقَدْ جَاءَ پس بدرستیکه آمد و ظاهر شد - اَشْرَاطُهَا علامتهای آن چون مبعث پیغمبر صلم و انشقاق قمر - فَاَنّٰی لَهُمْ پس ازکجا باشد مر ایشانرا - اِذَا جَاءَتْهُمْ چون بیاید قیامت بدیشان - ذِکْرٰىهُمْ پند گرفتن ایشان و توبه کردن یعني چون روز قیامت بیاید تذکر و اتعاظ هیچ فائده ندهد - فَاعْلَمْ اَنَّهٗ لَاۤ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یعني چون سعادت موحدان و شقاوت مشرکان و منافقان دانستي پس ثابت باش بر دانشي که داري بوحدانیت و دانستهٔ که معبود بحق نیست مگر خداے در حقائق سلمي آورده که چون عالمي را گویند اعلم مراد بآن ذکر باشد یعني یاد کن انچه دانستهٔ ودر موضح آورده بدانکه هیچ ثوابي نیست برابر آنکه کسیکه گوید لا اله الا الله وَاسْتَغْفِرْ و آمرزش طلب لِذَنْۢبِكَ برای ذنب خود و در معالم فرموده که آن حضرت صلم مامور شد باستغفار با آنکه مغفورست تا امت درین صورت سنت بوے اقتدا کنند

و در تبیان آورده که مراد آن است طلب عصمت کن از خدا تا ترا از گناه نگاهدارد - وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ و آمرزش طلب براے مردمان مومن و زنان مومنه و این اکرامي ست از خدای دربارۀ این امت که پیغمبر ایشان را بطلب آمرزش گناهان ایشان امر فرموده و از امام علامه روح الله روحه منقول است که حق سبحانه پیغمبر خود را امر کرد باستغفار گناهان امت و خلاف امر الهي از آنحضرت صلعم متصور نیست پس استغفار و طلب آمرزش کرده وحق تعالی ازان کریم تراست که حبیب خود را فرماید که از من چیزے طلب وچون طلبد عطا نکند پس معلوم شد که امت را دولت آمرزش خواهد بود * نظم *

هر کرا چونتو پیشوا باشد * نا امید از خدا چرا باشد
چون نشان شفاعت کبری * یافت بر نام نامیت طغری
امتان با گناه کاریها * بتو دارند امیدواریها

وَاللّٰهُ يَعْلَمُ و خداے میداند - مُتَقَلَّبَكُمْ جاے رفتن و گردیدن شما در دنیا - وَمَثْوٰىكُمْ و آرامگاه و موضع قرار شما در دنیا و عقبی یا میداند هرجا که میروید در روز و هرجا که مي باشید در شب - وَيَقُوْلُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا و میگویند آنانکه ایمان آوردند و مبالغه میکردند از جهت حرص که در جهاد دارند - لَوْلَا نُزِّلَتْ سُوْرَةٌ چرا فرستاده نشد سورۀ در باب قتال باکفار - فَاِذَآ اُنْزِلَتْ پس چون فرستاده شود - سُوْرَةٌ مُّحْكَمَةٌ سورۀ قرآن که دران متشابهي نبود - وَّذُكِرَ و یاد کرده شود - فِيْهَا الْقِتَالُ دران سوره امر قتال و جهاد - رَاَيْتَ الَّذِيْنَ بیني آنانرا که هست - فِيْ قُلُوْبِهِمْ در دلهاے ایشان مَّرَضٌ بیمارے شك و نفاق یا سستي در دین - يَّنْظُرُوْنَ اِلَيْكَ مي نگرند

بسوی تو - نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ نظر کسیکه فرو آمده باشد بروی بیهوشي مِنَ الْمَوْتِ از غم و اندوه مرگ و متحیر و غمناک شوند - فَاَوْلٰی لَهُم پس واے بر ایشان و یا دوزخ مر ایشان راست - طَاعَةٌ کار ایشان فرمان بردارے ست - وَقَوْلٌ مَّعْرُوْفٌ و سخن نیکو مثل قول سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا - فَاِذَا عَزَمَ الْاَمْرُ پس چون لازم شد امر قتال و عزم کردند و صحابه رض بر جهاد ایشان خلاف ورزیدند و بازنان در خانها نشستند - فَلَوْ صَدَقُوا اللّٰهَ پس اگر راست گفتندی با خدای در اظهار حرص بر جهاد - لَكَانَ هرآینه آن راستي بودے - خَيْرًا لَّهُمْ بهتر مر ایشان را - فَهَلْ عَسَيْتُمْ پس آیا شاید و توقع هست از شما اے منافقان - اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اگر بخود گیرید امور مردمانرا یعني حاکم شوید - اَنْ تُفْسِدُوْا آنکه فساد کنید - فِی الْاَرْضِ در زمین و بسبب جاه و تجبر انواع تباهي از شما واقع گردد - وَتُقَطِّعُوْا اَرْحَامَكُمْ و ببرید رحمهاے خود را از روے تکبر و تعظیم یا از شما مي آید اگر اعراض کنید از قرآن روے بگردانید از فرمان او که باز بسر امور جاهلیت روید از فساد و قطع رحم و سفک دماء و امثال آن - اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ آنگروه آنانند که مفسد و معرض اند که - لَعَنَهُمُ اللّٰهُ رانده است خدای ایشان را و دور کرده از رحمت خود - فَاَصَمَّهُمْ پس ایشانرا کر گردانید تا سخن حق نشنوند - وَاَعْمٰی اَبْصَارَهُمْ و کور ساخت دیدهای ایشان تا دلائل قدرت و عبرت نه بینند - اَفَلَا يَتَدَبَّرُوْنَ الْقُرْاٰنَ آیا چرا تفکر نمیکنند در قرآن مواعظ و زواجر آن تا از نا فرماني بگذرند - اَمْ عَلٰی قُلُوْبٍ بلکه بر دلهاي

ایشان ست - اَقْفَالُهَا قفلهای آن یعني چیزیکه دلها را بمنزل قفلها باشد مر دلها را و آن ختم و طبع الهی ست بران * * بیت *

در که خدا بست بروی عباد * هیچ کلیدش نتواند کشاد
کیست که بر دارد و در وا کند * قفل که او بر در دلها کند

در تبیان آورده که یهود نعت حضرت رسالت پناه صلعم در توریت خوانده بودند و صحت نبوت آنحضرت صلعم معلوم کرده و قبل از بعث صفت آنحضرت صلعم بسیار میگفتند و از ظهور او خبر میدادند چون سید عالم صلعم مبعوث شد و بمدینه آمد ایشان برگشتند ازوی و خداے تعالی آیت فرستاد که - اِنَّ الَّذِیْنَ ارْتَدُّوا بدرستي آنانکه برگشتند - عَلٰی اَدْبَارِهِمْ بر ادبار خود یعني به پس باز شدند و کافر گشتند به محمد صلعم - مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ از پس آنکه روشن شده بود - لَهُمُ الْهُدٰی مر ایشانرا بیانے از نبوت آنحضرت و بدلائل واضح دانسته بودند - الشَّیْطٰنُ دیو لعین - سَوَّلَ آسان کرد و بیاراست - لَهُمْ براے ایشان انکار و عناد را - وَ اَمْلٰی لَهُمْ خداے مهلت داد ایشان را و تعجیل نفرمود در عقوبت ایشان تا در گناه بیفزایند - ذٰلِكَ این امهال - بِاَنَّهُمْ قَالُوْا بسبب آنست که گفتند جهودان - لِلَّذِیْنَ كَرِهُوا مر آنانرا که کراهت داشتند - مَا نَزَّلَ اللّٰهُ از انچه خداے فرستاده از قرآن و احکام دین یعني منافقان مراد آنست که یهود مر اهل نفاق را گفتند به پنهاني - سَنُطِیْعُكُمْ زود باشد که فرمان بریم شما را فِيْ بَعْضِ الْاَمْرِ در بعضے کارها یعنے مددگاري کنیم اگر با پیغمبر صلعم حرب کنید - وَاللّٰهُ یَعْلَمُ و خداے میداند - اِسْرَارَهُمْ پنهاني ایشانرا - فَكَیْفَ پس.

چگونه باشد حال ایشان - اِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلٰئِكَةُ چون قبض کنند جان ایشان را
يَضْرِبُوْنَ میزنند - وُجُوْهَهُمْ روهاے ایشانرا که از حق بگردانیده اند
وَ اَدْبَارَهُمْ و بر پشتهاے ایشان که بر اهل حق کرده اند - ذٰلِكَ قبض
ارواح ایشان برین وجه - بِاَنَّهُمُ اتَّبَعُوْا بسبب آن ست که ایشان متابعت
کردند - مَا اَسْخَطَ اللّٰهَ آنچیزے را که بخشم آورد خدای را یعني موجب
غضب وے گردد چون کتمان امر رسول صلی الله علیه و سلم و معاونت
منافقان و کافران و مشرکان - وَ كَرِهُوْا و بسبب آنست که نخواستند
و کاره بودند - رِضْوَانَهٗ خوشنودی خدای را یعني عملي را که سبب
رضای وے باشد چون اظهـــار نعت پیغمبر صلعم و اقرار بدو و فرمان
برداري او - فَاَحْبَطَ پس باطل کرد خداے - اَعْمَالَهُمْ عملهای ایشانرا -
اَمْ حَسِبَ الَّذِيْنَ بلکه پنداشتند آنانکه - فِيْ قُلُوْبِهِمْ در دلهای ایشان - مَرَضٌ
بیماری نفاق است یعني منافقان تصور کردند - اَنْ لَّنْ يُّخْرِجَ اللّٰهُ آنرا که
ظاهر نگرداند خداے - اَضْغَانَهُمْ کینهای ایشانرا که پوشیده ساخته اند در
دل از پیغمبر صلعم و مومنان - وَلَوْ نَشَاۗءُ و اگر ما میخواهیم - لَاَرَيْنٰكَهُمْ
هرآینه بنمائیم بتو ایشانرا یعنے علامتها و نشانها پیدا کنیم بر ایشان -
فَلَعَرَفْتَهُمْ پس هرآینــه تو بشناسي - بِسِيْمٰهُمْ بعلامتی که دال باشد بر
نفاق ایشان - وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ و هرآینه تو بشناسي ایشان را - فِيْ لَحْنِ الْقَوْلِ
در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهت تعریض و توبیخ - وَاللّٰهُ يَعْلَمُ
و خداے میداند - اَعْمَالَكُمْ کردارهای شما و مناسب آن جزا خواهد داد -

انس بن مالک رض میفرماید که بعد از نزول این آیت هیچ منافقي
نبود که حضرت پیغمبر صلعم او را نشناخت بسیما و سخن - و در تفسیر مطالع
و عین المعاني از انس رض نقل کرده اند که در بعضی از غزوات نه (۹)
کس از منافقان شبي در خواب شدند و بامداد که بر خاستند بر جبهۀ
هر یک نوشته بود که - هٰذَا مُنَافِقٌ - وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ و هرآینه مي آزماید
شما را بامر جهاد و تکالیف شاقه یعني معاملۀ آزمایندگان میکند -
حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجٰهِدِيْنَ تا بداند مجاهدانرا یعني ظاهر گردد بر خلق که
جهاد کنندگان کیانند - مِنْكُمْ از شما - وَالصّٰبِرِيْنَ و صبر کنندگان بر
مشقت حرب - وَنَبْلُوَا اَخْبَارَكُمْ و تا بیازماید خبرهاے شما را که میگوئید
در ایمان و اخلاص یعني تا صدق و کذب از همه آشکارا گردد و حفص
در افعال ثلثه بنون میخواند یعني ما آزمائیم تا بدانیم خبرهاے شما را
اِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بدرستي آنانکه نگرویده اند یعني یهود بني قریظه و نضیر -
وَصَدُّوْا و باز داشتند قوم خود را - عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ از راه خدا که دین
اسلام ست - وَشَاقُّوا الرَّسُوْلَ و مخالفت کردند با رسول صلعم - مِنْ بَعْدِ مَاتَبَيَّنَ
از پس آنکه روشن گشته بود و ظاهر گشته - لَهُمُ الْهُدٰى مر ایشانرا راه حق
و در توریت خوانده و دانسته بودند - لَنْ يَّضُرُّوا اللّٰهَ زیان نتوانند رسانید
خداے را - شَيْئًا چیزي از کفر و ضد ایشان و اثر ضرري بدین خداے
و پیغمبر او نرسد بلکه شر آن بدیشان عائد کردد - وَسَيُحْبِطُ اَعْمَالَهُمْ و زود
باشد که خداي حبط کند ثواب اعمال ایشان یعني عبادتها که میکنند -

يٰاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اے کسانيکه ايمان آورديد - اَطِيْعُوا اللّٰهَ فرمان بريد خداى را در انچه حکم کرده وَاَطِيْعُوا الرَّسُوْلَ و فرمان بردار باشيد رسول را در آنچه فرمايد - وَلَا تُبْطِلُوْٓا اَعْمَالَكُمْ و باطل و بيهوده و ضائع مسازيد عملهاى خود را بريا و سمعه يا بعجب و تکبر که کردار بعجب مردود و مذموم بود *

* نظم *

در هر عملي که عجب ره يافت * رويش ز ره قبول برتافت
اے گشته بکار خويش معذور * وز درگه قرب مانده مهجور
معجب مشو از طريق تلبيس * کز عجب بچه فتاد ابليس
تا چند تو عجب خود نمائي * از ديده بنه مني و مائي

اِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَصَدُّوْا بدرستي آنانکه نگرويدند يعني قوم قريش و اتباع وے و منع کردند مردم را - عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ از سلوک راه حق - ثُمَّ مَاتُوْا پس بمردند يعني کشته گشتند در روز بدر - وَهُمْ كُفَّارٌ و حال آنکه ناگرويدگان بودند - فَلَنْ يَّغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ پس هرگز نيامرزد خداے مر ايشانرا - نزول آيت در شان اهل قلب است اما حکم آن عموم دارد و شامل است هرکرا که کافر ميرد - فَلَا تَهِنُوْا پس سستي مکنيد اے مومنان - وَتَدْعُوْٓا اِلَى السَّلْمِ و مخوانيد کافرانرا بصلح يعني طلب صلح مکنيد از ايشان که نشانهٔ ضعف و تذلل شما شود - وَاَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ و حال آنکه شما برترانيد يعني غالبانيد - وَاللّٰهُ مَعَكُمْ و خداے با شما ست بنصرت و عون -

وَلَنْ يَّتِرَكُمْ و ضائع وگم نگرداند - اَعْمَالَكُمْ ثواب كردار هاے شما - اِنَّمَا الْحَيٰوةُ
الدُّنْيَا جزين نيست كه زندگاني دنيا - لَعِبٌ بازے ست ناپايدرا -
وَّلَهْوٌ و مشغولي بى اعتبار - وَاِنْ تُؤْمِنُوْا و اگر بگرديد بخدا و رسول - وَتَتَّقُوْا
و بپرهيزيد از معصيت و فضول - يُؤْتِكُمْ اَجُوْرَكُمْ بدهد مزدهاى شما را
در آخرت - وَلَا يَسْئَلْكُمْ و نمي خواهد خداے بر مزد دادن شما - اَمْوَالَكُمْ
مالهاى شما را يا حق سبحانه نمي خواهد همه اموال شما را بلكه بانفاق اندكي
ازان حكم كرد كه عشرست و نصف عشر و ربع عشر - اِنْ يَّسْئَلْكُمُوْهَا اگر بخواهد از
شما مالهاى شما را - فَيُحْفِكُمْ پس مبالغه كند در خواستن يعني گويد
همه را نفقه كنيد - تَبْخَلُوْا شما بخيلي كنيد بدان و نميدهيد بخوشدلي
و طيب نفس - وَيُخْرِجْ و ظاهر ميگرداند خداے بدان خواستن از شما يا
ببخل شما - اَضْغَانَكُمْ كينها و كدورتهاى شما - هَاَنْتُمْ اى شما - هٰٓؤُلَآءِ اى گروه
مخاطبان - تُدْعَوْنَ خوانده شده ايد و فرموده شده - لِتُنْفِقُوْا براى آنكه نفقه كنيد -
فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ در راه خداے يعني زكوة مال دهيد يا آنكه باسباب جهاد
صرف نمائيد - فَمِنْكُمْ پس از شما ست - مَنْ يَّبْخَلُ كسيكه بخيلى كند
بزكوة و بنفقه در غزوه - وَمَنْ يَّبْخَلْ و هركه بخيلي كند بر انچه
بر و راجب است از انفاق - فَاِنَّمَا يَبْخَلُ پس جزين نيست كه
بخل ورزد - عَنْ نَّفْسِهٖ بر نفس خود كه او را از ثواب محروم ميسازد -
وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ و خداى بى نياز است از صدقات و نفقات شما - وَاَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ
و شما محتاجانيد بدانچه نزديك اوست از موائد نعمت و فوائد كرامت

پس امروز یکی فاني بدهید و فردا در عوض آن ده باقي بستانید چه از خزانهٔ کرم او هیچ کم نشود و شما بمرادات و مقاصد خود فائز گردید وَاِنْ تَتَوَلَّوْا و اگر روی بگردانید از انچه بر شما فرض کرده اند از انفاق یا اگر اعراض کنید از اسلام و قبول احکام - یَسْتَبْدِلْ بدل کند خداے - قَوْمًا غَيْرَكُمْ گروهی دیگر جز شما یعنی شما را هلاک کند و قومی دیگر بیارد - ثُمَّ لَا يَكُوْنُوْا پس نباشند آن قوم - اَمْثَالَكُمْ مانند شما بلکه فرمان بردار باشند و پرهیزگار تر - مراد بني کنده اند و بني نخع از یمن واشهر آنست که از حضرت پیغمبر صلعم سوال کردند که اینها کدام گروه اند و سلمان فارسي رض در پهلوي آنحضرت صلعم نشسته بود دست مبارک بر ران سلمان زد وگفت هذا وقومه - و در خبر آمده که اگر دین مرتفع شود تا ثریا فرا گیرند آنرا مردمان از فارسیان - در لباب آورده که ابوالدرداء رض بعد از قراءت این آیت میگفت ابشروا یا بني فروق * مراد پارسا یانند *

سورة الفتح مدنية وهی تسع و عشرون آية

بسم الله الرحمن الرحیم

بصحت رسیده که در سال هشتم از هجرت رسول صلعم در واقعه دید که با بعضے از صحابه بزیارت کعبهٔ معظمهٔ زادها الله شرفا رفت و عمره گذارد یاران بعد از استماع آن رویا پنداشتند که تعبیر آن واقعه در همان سال بظهور خواهد رسید و سید عالم صلعم بکارسازي مشغول شده روز دوشنبه غرهٔ ذو القعدهٔ آن سال از مدینه بیرون آمد احرام بعمره گرفت و هفتاد شتر بجهت هدی با خود ببرد و اغلب اصحاب اتفاق کردند خبر توجه آنحضرت صلعم بمشرکان مکه رسیده و بمنع آن سرور صلعم از زیارت خانه اتفاق نمودند و از مکه بیـــرون آمده در بلدح لشکـــرگاه بردند و پیغمبر صلعم خبردار شده بحدیبیه فرود آمد و از جانب کفـار عروة بن مسعود ثقفي نزد حضرت پیغمبر صلعم آمد تا سبب آمدن آنحضرت پیغمبر صلعم معلوم کند وبعد ازان جلیس کناني که مهتر احابش بود بیامد و معلوم کرد که آنحضرت صلعم داعیهٔ حرب ندارد و بزیارت کعبه آمده اما قریش برحمیت جاهلیــت فرو ایستـادند و بر هیچ وجه راضي نشدند که حضرت پیغمبر صلعم و اصحـــاب او رض بمکه در آیند پیغمبر صلعم عثمـان رض را نزد ایشـان فرستـــاد ایشـــان او را نگاه داشتند و خبر قتل او بآنجا رسید و بدان سبب بیعة الرضوان واقع شد چنانچه عنقریب مذکور گردد انشاء الله تعالی - القصه کفار از استماع خبـر بیعت متوهم شده سهیل بن عمرو را فرستادند میان آنحضرت صلعم و اهل مکه صلح واقع شد بر آنکه ده سال میان اهل اسلام و کفار قریش حرب نباشد نهان و آشکارا بیکدیگر و حلفا بیکدیگر تعرض نرسانند و مقرر شد که مسلمانان

سال دیگر بیایند و عمرهٔ قضا بگذارند دیگر شرطها نیز واقع شد و اکثر صحابه رض ازان صلح ملول شدند و آن حضرت صلعم همانجا در حدیبیه بفرمود تا سر مبارک ایشان بتراشیدند و بعضے شتران را قربان فرمود و برخي را بدست ناجیه اسلمی بمکه فرستاد تا در مروه قربان کنند و بر فقرا و مساکین آنجا بخش کردند و صحابه رض نیز حلق و قصر نمودند و هدایای خود را قربان کردند و پیغمبر صلعم بیست روز در حدیبیه توقف نمود و در حین مراجعت شبی از شبها این سوره فرود آمد و آنحضـــرت صلعم فرمود یا اصحاب امشب این سوره بر من نازل شده که دوست تر میدارم از انچه آفتاب بران طالع میشود پس سورهٔ فتـــح را بر یاران خواند و ایشانرا تهنیت گفته اصحاب او را نیز مبارکباد گفتند - اِنَّا فَتَحْنَا بدرستیکه ما حکم کردیم لَکَ برای تو - فَتْحًا مُبِیْنًا حکمے پیدا و هویدا که آن صلح است با قریش و از حضرت صلعم پرسیـــدند که ا فتح هو در جواب فرمود که نعم و في نفس الامر آن صلح مقدمهٔ فتوح بسیار بود چه مسلمـــانان که در مکه ایمان خود پنهان میداشتند سرگذار شده با کفار مجاهده کردند و قرآن بر ایشان خواندند و بسیار کس مسلمان شدند و سبب فتح مکه نیز همان بوده است و ازین ست که بعضی مفسران برین وجه تفسیر کرده اند که ما بکشائیم براے تو شهر مکه را تعبیر بماضي جهت تحقق وقوع است وگفته اند مراد فتح خیبر و فدک ست پس از خداے آمرزش طلب - لِّیَغْفِرَ لَکَ اللّٰہُ تا بیـــامـــرزد مر ترا خدای - مَا تَقَدَّمَ انچه گذشته است پیش از وحي - مِنْ ذَنْبِکَ از انچه موجب عقاب تو بوده - وَمَا تَاَخَّرَ و انچه مانده است پس ازان - یا پیش از فتح و پس ازان یا قبل از نزول این آیه و بعد ازان - امام ابواللیث رح گفته که گناه گذشته ذنب

آدم و حوا عم ست و آینده جرائم امت یعني بیامرزید گناه آدم و حوا را ببرکت او و می آمرزد گناه امت او را بشفاعت او - سلمی رض فرموده که ذنب آدم را بوے اضافت کرد چه در وقت ذنب در صلب وی بوده و ذنب امت را بوی اسناد فرموده که گناه او پیش رو و کار ساز ایشان ست - وَيُتِمَّ و دیگر بفضل عمیم خود تمام گرداند - نِعْمَتَهُ نعمت خود را - عَلَيْكَ بر تو بفتح بلاد یا باعلاے دین یا بانضمام نبوت یا ملک یا بقبول شفاعت - وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا و بنماید ترا راه راست یعني ثابت دارد دران - وَيَنْصُرَكَ اللّٰهُ و یاری کند ترا خداے نَصْرًا عَزِيْزًا یاری کردنی که درو عزت و غلبه باشد یعني تو بآن نصرت قاهر و غالب شوی - چون در صلح حدیبیه صحابه رض خالی از دغدغه و ترددي نبودند حق سبحانه میفرماید که - هُوَ الَّذِيْ اوست آنکه اَنْزَلَ السَّكِيْنَةَ فرو فرستاد آرامش و قرار و سکون قلب - فِيْ قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِيْنَ در دلهای گرویدگان - لِيَزْدَادُوا تا زیادت کنند - اِيْمَانًا گرویدني - مَّعَ اِيْمَانِهِمْ با گرویدن ایشان یعني بیفزایند قدر یقین خود را یا یقین دیگر یا ایمان که باصول دین داشتند افزون سازند آنرا بایمان بفروع شرع - وَلِلّٰهِ و مر خدایراست - جُنُوْدُ السَّمٰوٰتِ لشکر های آسمان از ملائکه - وَالْاَرْضِ و جنود زمین از مومنان مجاهد پس ای اهل ایمان جهاد کنید و بنصرت آلهي واثق باشید که هرکرا لشکر آسمان و زمین در حکم وی بود بلکه ذرات کونین سپاه او باشد اولیای خود را در وقت غزا با اعدای خود فرو نگذارد *

* بیت *

نصرت از و طلب که بمیدان قدرتش
هر ذره پهلواني و هر پشه صفدرے است

وَكَانَ اللّٰهُ و هست خداے - عَلِيْمًا دانا بمصالح خلق - حَكِيْمًا صواب کار در انچه کند و از جمله آنست که سکینه بدلهاے گرویدگان فرستاد - لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ تا در آرد مردان و زنان گرویده را ببرکت رسوخ در دین و ثبات در عقیده - جَنّٰتٍ تَجْرِيْ به بوستانها که میرود - مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ از زیر منازل آن یا در تحت اشجار آن جویها - خٰلِدِيْنَ فِيْهَا در حالتیکه جاویدانند در وے - وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّاٰتِهِمْ و برای آنکه بپوشد از ایشان بدیهای ایشان را یعني محو گرداند پیش از دخول بهشت تا پاک و پاکیزه در روضهٔ رضوان در آیند - وَكَانَ ذٰلِكَ و هست این وعده مر ایشانرا عِنْدَ اللّٰهِ نزدیک خدای یعني در حکم او - فَوْزًا عَظِيْمًا رستگاری بزرگ و چه فوز عظیم تر از آنکه ایشان از مکاره ایمن شوند و بمقاصد فائز گردند وَيُعَذِّبَ الْمُنٰفِقِيْنَ وَالْمُنٰفِقٰتِ و دیگر براے آنست تا عذاب کند مردان منافق و زنان منافقه را از اهل مدینه - وَالْمُشْرِكِيْنَ وَالْمُشْرِكٰتِ و مردان مشرک و زنان مشرکه را از اهل مکه - الظَّانِّيْنَ بِاللّٰهِ و دیگر برای آنست تا عذاب کند گمان برندگان بخدای - ظَنَّ السَّوْءِ گمان بد یعني اسد و غطفان از اهل شرک و بعضی منافقان گمان برند که پیغمبر صلعم که بحدیبیه میرود کشته خواهد شد یا سالم بمدینه نخواهد آمد و لشکر او منهزم خواهد شد پس حضرت رسالت پناه صلعم سالم و غانم باز بمدینه

آمد و حق سبحانه فرمود که - عَلَيْهِمْ برین گمان بد برندگان ست -
دَائِرَةُ السَّوْءِ گردش بد یعني ایشان مغلوب و منکوب خواهند شد -
وَغَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ و خشم گرفت خدای بر ایشان - وَلَعَنَهُمْ و براند ایشانرا
از رحمت خود - وَاَعَدَّ لَهُمْ و آماده کرد براے ایشان - جَهَنَّمَ دوزخ را -
وَسَآئَتْ مَصِيْرًا و بد بازگشتنے ست دوزخ - وَلِلّٰهِ جُنُوْدُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و مر خدایراست
لشکرهای آسمان و زمین یعني هرکه در آسمان‌ها و زمینها ست همه
مملوک و مسخر اوست چنانچه لشکریان مر سردار خود را - این سخن جهت
وعدهٔ مومنان ست تا بنصرت آلهي مستظهر باشند و برای وعید مشرکان
و منافقان تا از تکذیب رباني خائف گردند - وَكَانَ اللّٰهُ و هست خدای
عَزِيْزًا غالب در فرمان خود - حَكِيْمًا دانا در انچه فرماید - اِنَّآ اَرْسَلْنٰكَ
بدرستیکه ما فرستادیم ترا - شَاهِدًا گواه بر اقوال و افعال امت تو - وَّمُبَشِّرًا
و مژده دهنده آنان را که سکینه بر دلهاے ایشان نازل شده - وَّنَذِيْرًا
و بیم کننده مر آنانرا که گمان بد برده اند - پس تو امت را بگوی که
فرستادن من جهت بیم و بشارت - لِّتُؤْمِنُوْا بِاللّٰهِ برای آنست که تصدیق
کنید مر خدای را یعني بگروید به یگانگي او - وَرَسُوْلِهٖ
و تصدیق کنید فرستادهٔ او را در دعوی که میکند - وَتُعَزِّرُوْهُ و تقویت
دهید دین او را - وَتُوَقِّرُوْهُ و بزرگ دارید فرمان وی را - وَتُسَبِّحُوْهُ
و بپاکي یاد کنید مر وی را یا نماز گزارید برای او - بُكْرَةً وَّاَصِيْلًا بامداد
و شبانگاه و گفته اند ضمیر - تُعَزِّرُوْهُ وَتُوَقِّرُوْهُ عائد بحضرت صلعم ست یعنی

او را نصرت کنید و تعظیم او بجا آرید که تعظیم او بحقیقت تعظیم حق ست که (ان کنتم تحبون الله فاتبعوني) *

* بیت *

در حریم سر تعظیم تو کس را راه نیست
و ز کمال احتشامت هیچکس آگاه نیست

اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ بدرستي آنانکه بیعت کردند با تو در حدیبیه - اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ جزین نیست که بیعت کرده اند با خداے چه مقصود به بیعت اوست و برای طلب رضاے اوست مراد بیعت رضوان ست و ذکر آن بیاید انشاء الله العزیز - سلمی رح فرمود که این سخن در مقام جمع است و حق سبحانه مرتبۀ جمع را براے هیچکس تصریح نکرد الا براے آنکه اخص و اشرف موجودات ست و از همین مقام ست که من یطع الرسول فقد اطاع الله - يَدُ اللّٰهِ قوت خدای در وفا کردن وعدۀ خود در ثواب آخرت یا نصرت پیغمبر خود صلعم - فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ زبر دستهای ایشان ست در وفا بعهد یا در یاري دادن و موافقت پیغمبر صلعم - در معالم آورده که صحابه رض بوقت بیعت دست پیغمبر صلعم میگرفتند و ید الله زبر دست ایشان بوده در مبایعت - فَمَنْ نَّكَثَ پس هر که بشکند عهد را - فَاِنَّمَا يَنْكُثُ پس جزین نیست که میشکند - عَلٰى نَفْسِهٖ بر نفس خود یعنی ضرر آن بنفس او رسد و بس - و در موضح آورده که سه چیز با اهل آن راجع میشود *

یکی مکر که و لایحیق المکر السئي الا باهله - دوم ستم که انما بغیکم علی انفسکم - سوم نقض عهد که فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و در باب نقض عهد و پیمان گفته اند -

* رباعي *

عهد مشکن که هرکه پیمان بشکست
از پای در افتاد و برون شد از دست
آن را که درست بود پیمان الست
نشکست بهیچ حال هر عهد که بست

وَمَنْ اَوْفٰى و هرکه وفا کند - بِمَا عَاهَدَ بانچه عهد کرده است عَلَيْهُ اللّٰهَ بران با خدای - فَسَيُؤْتِيْهِ پس زود دهد مر او را خدای اَجْرًا عَظِيْمًا مزدی بزرگ در آخرت که آن بهشت ست - آورده اند که حضرت پیغمبر صلعم چون متوجه مکه شد به نیت عمره به بعضے از اعراب چون اسلم وجهینه و مزینه و غفار و اشجع نامه فرستاد که درین سفر مرا مرافقت و موافقت نمید ایشان از محاربهٔ قریش ترسیدند و تعلل نمودند و تخلف ورزیدند حق سبحانه خبر داد پیغمبر خود را که چون بمدینه باز رسي - سَيَقُوْلُ لَكَ الْمُخَلَّفُوْنَ زود باشد که بگویند مر ترا باز پس ماندگان - مِنَ الْاَعْرَابِ از بادیه نشینان یعني قبائل که مذکور شد عذ آرند - شَغَلَتْنَا مشغول کرد مارا - اَمْوَالُنَا مالهای ما که غمخواری نداشت و ضائع مي شد - وَاَهْلُوْنَا و فرزندان ما از بیکسي بي برگ و بے نوا میماندند فَاسْتَغْفِرْلَنَا پس طلب آمرزش کن برای ما بدین تخلف که کردیم و موافقت نه نمودیم - يَقُوْلُوْنَ بِاَلْسِنَتِهِمْ میگویند بر زبانهای خود - مَا لَيْسَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ آنچه نیست در دلهای ایشان یعني این اعتذار و استغفار بزبان

میکنند و دل ایشانرا ازان خبر نیست - قُلْ بگو در جواب ایشان - فَمَنْ یَّمْلِكُ لَكُمْ پس کیست که مالک شود برای شما یعني منع کند از شما - مِنَ اللّٰهِ از حکم خدای شَیْئاً چیزے را - اِنْ اَرَادَ اگر خواهد خدای بِكُمْ ضَرًّا بشما قهرے و هزیمتي و قتل و خللے در مال و اهل و یا عقوبتي بر تخلف - اَوْ اَرَادَ بِكُمْ یا اگر خواهد بشما نَفْعًا سودمي چون دولت و نصرت و نگاهداشت اموال و اهالي - بَلْ كَانَ اللّٰهُ بلکه هست خدای - بِمَا تَعْمَلُوْنَ بانچه شما مي کنید - خَبِیْرًا دانا - میداند که قصد شما از تخلف چه بود و شما مشغولي بمال و فرزندان نداشتید - بَلْ ظَنَنْتُمْ بلکه گمان بردید - اَنْ لَّنْ یَّنْقَلِبَ الرَّسُوْلُ آنکه باز نگرد پیغمبر - وَالْمُؤْمِنُوْنَ و رجعت نکنند مومنان - اِلٰی اَهْلِیْهِمْ بسوی اهالي خود بمدینه اَبَدًا هرگز - بلکه مشرکان ایشان را بکشند و مستأصل گردانند - وَّ زُیِّنَ ذٰلِكَ و آراسته شد این گمان یعني شیطان بیاراست استیصال پیغمبر و اصحاب او را تا متمکن شد فِيْ قُلُوْبِكُمْ در دلهای شما - وَظَنَنْتُمْ و گمان بردید - ظَنَّ السَّوْءِ گمان بد که دین خدای باطل شود و ملت اسلام بر افتد - وَكُنْتُمْ و گشتید شما بدین گمان - قَوْمًا بُوْرًا گروهی هلاک شدگان بسبب فساد عقیدت و نیت - وَمَنْ لَّمْ یُؤْمِنْ بِاللّٰهِ و هرکه نگرود بخدای - وَرَسُوْلِهٖ و رسول او و بدل تصدیق بحکم خدا و رسول نکند فَاِنَّآ اَعْتَدْنَا پس بدرستیکه ما آماده کردیم - لِلْكٰفِرِیْنَ مر ناگرویدگان را سَعِیْرًا آتش افروخته - وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و مر خدای راست

پادشاهي آسمان و زمین یعني زمام امور ممالک علـوی و سفلي در قبضهٔ قدرت اوست - یَغْفِرُ مي آمرزد گناهان بزرگ - لِمَنْ یَّشَـآءُ هرکرا میخواهد - وَیُعَذِّبُ و عذاب میکند بگناه خرد - مَنْ یَّشَآءُ هرکرا اراده میکند - وَكَانَ اللّٰهُ و هست خداے - غَفُوْرًا آمرزندهٔ توبه کنندگان - رَّحِیْمًا مهربان بر ایشان - سَیَقُوْلُ الْمُخَلَّفُوْنَ زود باشد که بگویند پس ماندگان از حدیبیه مراد همـان قبائل اند یعني اعراب خواهند گفت - اِذَا انْطَلَقْتُمْ آنگاه که بروید - اِلٰی مَغَانِمَ بسوی غنیمتها مراد غنائم خیبرست - لِتَاْخُذُوْهَا تا فرا گیرید آنرا - ذَرُوْنَا بگذارید مارا - نَتَّبِعْكُمْ تا پیروی کنیم شما را درین سفر- آورده اند که پیغمبر صلعم در ذی الحجه سنه سته از حدیبیه باز گشت و در محرم سنه سبع بغزوهٔ خیبر توجه فرمود و حکم شد که هرکه در حدیبیه حاضر بوده بدین جنگ رود و غیر ایشان درین جنگ اتفاق نکنند و چون عزم او جزم شد مخالفـان گفتند بگـذارید تا ما موافقت کنیـم با شما و بخیبر آئیم - یُرِیْدُوْنَ میخواهند مخالفان - اَنْ یُّبَدِّلُوْا آنکه تغییر دهند - كَلٰمَ اللّٰهِ سخن خداے را یعني حکم او را که فرمود که غیر از اهل حدیبیه بدین حرب نروند - قُلْ لَّنْ تَتَّبِعُوْنَا بگو پیروی نخواهید کرد ما را - نفي است بمعنـي نهي یعني با ما بیرون میائید - كَذٰلِكُـمْ قَالَ اللّٰهُ همچنین گفته است خدای - مِنْ قَبْـلُ پیش از تهیـهٔ شمـا یا پیش از آمدن ما بمدینه - فَسَیَقُوْلُوْنَ پس زود باشد که گویند این حکم نکرده خدای - بَلْ تَحْسُدُوْنَنَا بلکه شما حسد میبرید بر ما تا در غنیمت شریک شما نشویم و نه چنین

ست که مخالفان میگویند - بَلْ کَانُوْا لَا یَفْقَهُوْنَ بلکه هستند که در نمي یابند اِلَّا قَلِیْلًا مگر اندک چیزے را - قُلْ لِّلْمُخَلَّفِیْنَ بگو مر این بازماندگان را مِنَ الْاَعْرَابِ از اهل بادیه - سَتُدْعَوْنَ زود باشد که خوانده شوید - اِلٰی قَوْمٍ بحرب گروهے - اُوْلِيْ بَاْسٍ شَدِیْدٍ خداوندان کارزار سخت که اهل یمامه اند از متابعان مسیلمهٔ کذاب یا قبائل عرب که مرتد شدند بعد از وفات پیغمبر صلعم یا هوازن و غطفان که در حیات آنحضرت صلعم بوادے حنین حرب کردند - و گفته اند که مراد اهل فارس و روم اند ملخص آیت آنکه شما را بجنگ مردی محارب مبارز خواهد خواند که شما - تُقَاتِلُوْنَهُمْ کارزار کنید با ایشان و بکشید ایشانرا - اَوْ یُسْلِمُوْنَ یا مسلمان شوند اگر این قوم مشرک یا مرتد باشند حکم ایشان قتل ست یا اسلام و اگر غیر ایشان است از اهل کتاب قتال ست یا جزیه و بران تقدیر اسلام بمعني انقیادست - فَاِنْ تُطِیْعُوْا پس اگر فرمان برید کسي را که خوانندهٔ شما ست بقتال آنگروه - یُؤْتِکُمُ اللّٰهُ بدهد شما را خدای تعالی - اَجْرًا حَسَنًا مزدی نیکو که آن غنیمت ست در دنیا و جنت در عقبی - وَاِنْ تَتَوَلَّوْا و اگر روی بگردانید و پشت بر داعي کنید - کَمَا تَوَلَّیْتُمْ همچنانکه اعراض کردید - مِّنْ قَبْلُ پیش ازین از سفر حدیبیه - یُعَذِّبْکُمْ عذاب کند خدای شما را - عَذَابًا اَلِیْمًا عذابی دردناک درحق متخلفان - چون این همه وعید واقع شد ضعفا و عجزه از مسلمانان اندیشیدند که ما بواسطهٔ عجز و ضعف از جهاد تخلف مي کنیم تا مآل حال بچه انجامد - آیه آمد که - لَیْسَ عَلَی

الْأَعْمٰی حَرَجٌ نیست بر نابینا گناهی اگر بحرب نرود - وَّلَا عَلَی الْأَعْرَجِ
و نه بر لنگ - حَرَجٌ بزه است اگر از جهاد تخلف کند - وَّلَا عَلَی الْمَرِیْضِ
و نه بر بیمار - حَرَجٌ گناهی است اگر بحرب نرود چه اینها معذور اند -
وَمَنْ یُّطِعِ اللّٰهَ و هرکه فرمان برد خدای را - وَرَسُوْلَهٗ و فرستادۀ او را در
جهاد وغیر آن - یُدْخِلْهُ جَنّٰتٍ در آورد خدای او را ببهشتها و آن چنان
بوستانها ست که پیوسته - تَجْرِیْ میرود - مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ از زیر مساکن
بهشتیان جویها - وَمَنْ یَّتَوَلَّ و هرکه اعراض کند از فرمان خدای و رسول
یُعَذِّبْهُ عذاب کند او را خدای - عَذَابًا اَلِیْمًا عذابی که درد آن منقطع
نگردد والم او منتهی نشود و آن عذاب حرمان ست چه بمخالفت امر خدای
از دولت لقا مهجور و بنافرمانی رسول از سعادت شفاعت محروم خواهد
ماند نعوذ بالله من الحرمان * بیت *

مسوز ز آتش حرمانیم که هیچ عذاب
زروی سوز و الم چون عذاب حرمان نیست

آورده اند که چون حضرت رسالت پناه صلعم بحدیبیه نزول فرمود
خراش بن امیه رض را بمکه فرستاد تا ایشانرا اعلام کند که آنحضرت صلعم
بعمره آمد و داعیۀ حرب ندارد اهل مکه خراش را از در آمدن و سخن
کردن منع کردند آن حضرت صلعم ثانیاً ذوالنورین را فرستاد او را در مکه
نگاهداشتند و آوازۀ قتل او در افتاد پیغمبر صلعم اصحاب را طلبید ایشان
بقول صحیح هزار و پانصد و بیست تن بودند بیعت کردند بایشان بآنکه
با قریش قتال کنند و از حرب روی نتابند و در زیر درخت سمره نشسته بود -
در کشاف آورده که چون حضرت صلعم در زیر درخت سمره قرار گرفت

شاخي ازان بر پشت مبارک او فرود آمد عبدالله بن مغفل رض گوید که من قائم بودم زیر سر آن حضرت صلعم آن شاخ را بدست گرفتـــه از پشت مبارک وی برداشتم و صحابه بیعت کردند بر مرگ و قتل و آنکه مطلقاً نگریزند حضرت صلعم فرمود که شما امروز بهترین اهل زمانید - در معالم ا جابر رض نقـــل میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که بدوزخ نرود یک کس ازانها که در تحت الشجره بیعت کردند و این را بیعت الرضوان گویند چه حق سبحانه ازین قوم خوشنـود شد چنانچه میفرماید - لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ بتحقیق که خدا ے خوشنود گشت - عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ ازگرویدگان صحابه رض - اِذْ يُبَايِعُوْنَكَ وقتیکه بیعـــت کردند با تو - تَحْتَ الشَّجَـــرَةِ در زیر درخت سمره - فَعَلِمَ پس میداند خدا ے - مَا فِيْ قُلُـوْبِهِمْ آنچه در دلها ے ایشانست از اخلاص و وفا و صدق و صفا - فَاَنْزَلَ السَّكِيْنَـةَ پس فرو فرستاد آرامش - عَلَيْهِـمْ بر ایشان - وَاَثَابَهُـمْ و پاداش داد ایشانرا - فَتْحًا قَرِيْبًا فتحي نزدیک که فتح خیبر است یا مکه یا هجر - وَّمَغَـانِمَ كَثِيْرَةً و غنیمت های بسیار از رخت و نقود و ضیاع و عقار - يَّاْخُذُوْنَهَـا فرا میگیـرند آنهـا را از یهـود خیبر و غیر آن - وَكَانَ اللّٰهُ عَزِيْزًا و هست خدای غالب و غلبه دهنده دوستان خود را - حَكِيْمًا حکم کننده بمغلوبیت دشمنان - وَعَدَكُمُ اللّٰهُ وعده کرده است شما را خدای ای امت - مَغَانِمَ كَثِيْرَةً غنیمتهای بسیار در بلاد فارس و روم بلکه اطراف و اکنـاف عالم - تَاْخُذُوْنَهَا فرا میگیرید آنرا تا قیامت - فَعَجَّلَ پس بتعجیل نقد داد - لَكُمْ مر شما را - هٰذِهٖ این غنیمت خیبر - وَكَفَّ و باز داشت و کوتاه کرد -

اَيْدِيَ النَّاسِ دستهای مردمانرا یعني اهل خیبر و خلفای ایشانرا که بني اسد و غطفان بودند - عَنْكُمْ از شما تا خلفای یهود ترسیده بجنگ در نیامدند و ایشان از خوف شما حصاری شدند تا از شما سالم ماندند - وَلِتَكُوْنَ و تا باشد آن غنیمت - اٰيَةً لِّلْمُؤْمِنِيْنَ نشان مر مومنـان را براستي قول پیغمبر صلعم بر فتح خیبر یا صدق قول آلهي در وعدهٔ غنائم - وَيَهْدِيَكُمْ و برای آنکه نماید شما را - صِرَاطًا مُّسْتَقِيْمًا راهی راست که منهج توکل ست و مستوثق بودن بفضل ازلي و باز گذاشتن کار بلطف لم یزلي - ارباب سیر رح برانند که چون حضرت رسول صلعم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود بحکم وعدهٔ و اثابهم فتحا قریبا - کارسازی حرب خیبر فرموده با هزار و چهار صد تن از مدینـه بیرون آمده متوجه قلاع خیبر شدند و از منزل صهبا براه مرحبه روان شده سحری بود که از طریق وادی حرضه درمیان قلعهای خیبریان در آمدند و ایشان بیخبر از قلعه برون آمده با بیل و تیشه و ادوات زرع میلي بحدائق و مزارع خود که داشتند روی نهادند که ناگاه لشکر اسلام در نظر ایشان در آمد گفتند و الله محمد و الخمیس - و روی بحصار خود آوردند و آنحضرت صلعم فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین - القصـه یهود حصاري شده دل بر قتل بنهادند و مسلمانان اول با اهل نطاة حرب کردند و آن قلعه گرفته شد و بعد ازان حصار شق مفتوح گشت - و در مغازي محمد بن اسحق مذکورست که اول از حصون خیبر حصن ناعم را فتح کردند پس نطاة و شق را - بعد ازان یهود بحصن صعب بن معاص متحصن گشتند و بجنگ بسیار گرفته شد و اقمشه و امتعه و اطعمهٔ ایشـان بسیار بدست مسلمانان افتاد پس به محاصرهٔ حصار قموص اشتغال فرمودند

و حضرت صلعم را صداعی طاری شده بخود سواري نميتوانست فرمود قلعه بغايت محكم بوده آنجا حرب فراوان وقوع يافته و آخرالامر بدست مرتضى علی کرم الله وجهه مفتوح گشت و دران قلعه مرحب خيبری را کشت و در آهنين از حصار بر كنده سپـــر خود ساخت و يهود زينهار خواستند و غنائم بسيار بدست صحابه رض افتاد و گنج ابوالحقيق باز يافتند و آنجا حضرت صلعم را زهر دادند برهٔ زهر آلوده با وی بسخن در آمد که یا رسول الله از من مخور که مرا بزهر آلوده اند *

* بيت *

ز خوان معجـــز او گر نوالهٔ طلبـــی

حديث برهٔ بريان شنو که ما حضرست

وَّ اُخْرٰی و وعده کرد شما را غنیمتهای دیگر یا فتح شهرهای دیگـــر که هنوز - لَمْ تَقْدِرُوْا قادر نشده اید - عَلَيْهَا بران رنميدانيد آنرا - قَدْ اَحَاطَ اللهُ بدرستيكه احاطه کرده است علم خدای - بِهَا بآن - مراد غنائم هوازن ست یا مداین فارس و روم و شام - و مجاهد گوید هر فتحی که تا قیامت مر این امت را دست دهد در این داخل ست - وَكَانَ اللهُ و هست خدای - عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ برهمه چیزها از فتح مدائن و اعطای غنائم - قَدِيْرًا توانا - وَلَوْ قَاتَلَكُمُ و اگر قتال کردندی با شما در حدیبیه - الَّذِيْنَ كَفَرُوْا آنانکه کافر بودند از اهل حدیبیه و صلح نکردندی - لَوَلُّوا الْاَدْبَارَ هرآینه بر گردانیدندی پشتها را یعني هزیمت کردندی - ثُمَّ لَا يَجِدُوْنَ پس نیافتندی - وَلِيًّا

کارسازے که ایشانرا نگاهدارد - وَّلَا نَصِیْرًا و نه یاری که ایشانرا مددگاری نماید - سُنَّةَ اللّٰهِ سنت نهاده است خدای سنت نهادني - الَّتِيْ قَدْ خَلَتْ آن سنتي که گذشته است - مِنْ قَبْلُ پیش ازین در امتان دیگر که همیشه انبیا صلعم بر ایشان غلبه کرده اند - وَلَنْ تَجِدَ و نیابي تو - لِسُنَّةِ اللّٰهِ مر سنت خدای را - تَبْدِیْلًا تغیرے هرچه در ازل مقدر و مقرر شده لا محاله کائن خواهد شد و دست تصرف هیچکس رقم تغییر و تبدیل بر صفحات آن نخواهد کشید *

* قطعه *

تغییر بحکم ازلي راه نیابد * تبدیل بفرمان قضا کار ندارد
در دائرهٔ امر کم و بیش نگنجد * با سر قدر چون و چرا کار ندارد

آورده اند که وقتیکه آن حضرت صلعم در حدیبیه بود هشتاد تن بودند که از اهل مکه بهنگام نماز صبح از جبل تنعیم فرو تاختند و شبخون آوردند تا صحابه رض را بقتل رسانند یاران رسول الله صلعم غلبه کرده ایشانرا دستگیر کردند و پیش آنحضرت صلعم آوردند و آن حضرت صلعم ایشانرا آزاد کرد آیت نازل شد که - وَهُوَ الَّذِيْ و اوست آن خداوندے که از محض کرم - كَفَّ اَيْدِيَهُمْ باز داشت دستهای کفار مکه را - عَنْكُمْ از شما تا صلح کردند - وَاَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ ودستهای شما را کوتاه کرد از ایشان - بِبَطْنِ مَكَّةَ در وادي مکه یعني حدیبیه - مِنْ بَعْدِ اَنْ اَظْفَرَكُمْ پس ازانکه ظفر داد شما را و غالب ساخت - عَلَيْهِمْ بر ایشان - مراد آن هشتاد سوارند - وَكَانَ اللّٰهُ و هست خدای - بِمَا تَعْمَلُوْنَ بآنچه مي کنید از مقاتلهٔ کفار براے فرمان خداے و رسول و آنکه دست

باز میدارید و میگذارید بجهت تعظیم خانهٔ خدای - بَصِیْرًا بینا و شما را بدان جزا خواهد داد - هُمُ الَّذِیْنَ ایشانند آنانکه - کَفَرُوْا کافر شدند - وَصَدُّوْکُمْ و باز داشتند شما را - عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ از طواف مسجد حرام وَالْهَدْیَ و بند کردند شتران را که از برای قربان آورده بودند - مَعْکُوْفًا در حالتیکه بازداشته شده بود - اَنْ یَّبْلُغَ ازانکه برسد - مَحِلَّهٗ بجاے او که مکان نحرست یعني منا - خلاصهٔ معنے آنکه کفار مکه بسبب آنکه شما را از عمره منع کردند و قرباني را بمحل او نگذاشتند مستحق قتال و استیصال گشتند لیکن ما شما را درین سال از قتال ایشان باز میداریم جهت گرویدگان که در مکه هستند - وَلَوْلَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُوْنَ و اگر نبودندے مردان گرویده - وَنِسَاءٌ مُّؤْمِنٰتٌ و زنان ایمان آورده در مکه که شما - لَمْ تَعْلَمُوْهُمْ ندانسته اید ایشانرا و آن هفتاد و دو تن زن و مرد بودند که کتمان ایمان میکردند - حق سبحانه فرمود که اگر نبودندے ایشان در مکه و شما ایشانرا نمیدانید باعیان ایشان زیراکه با مشرکان مختلط اند - اَنْ تَطَئُوْهُمْ بدل ست از رجال یعني اگر نه آن بودے که آن مومنان هستند و نه آن بودے که شما ایشانرا در اثناے قتال پي سپر میکردید یعني هلاک میساختید - فَتُصِیْبَکُمْ پس میرسید بشما - مِنْهُمْ از جهت هلاک ایشان - مَّعَرَّةٌ مکروهي یعنی غمي و اندوهے بقتل مومنان یا تاواني چون کفارت و دیت - بِغَیْرِ عِلْمٍ متعلق بان تطؤهم ست یعني میکشتید ایشان را بے آنکه دانید هرآینه ما دست شما از ایشان کوتاه

نمیکردیم پس منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهت نگاه داشت

ایشان و این از برای آنست - لِيُدْخِلَ اللّٰهُ تا داخل گرداند خدای -

فِيْ رَحْمَتِهٖ در بخشش خود - مَنْ يَّشَاۤءُ هرکرا خواهد مراد از رحمت توفیق

زیادتي خیرات است و گفته اند که دین اسلام است - لَوْ تَزَيَّلُوْا اگر جدا شدندے

آن مومنان از کافران و در مکه نبودندی - لَعَذَّبْنَا الَّذِيْنَ كَفَرُوْا هرآینه عذاب

میکردیم آنانرا که کافر شدند - مِنْهُمْ از اهل مکه - عَذَابًا اَلِيْمًا عذابی مولم

در عقبی و موجع در دنیا بقتل و سبي - اِذْ جَعَلَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا یاد کن ای

محمد صلعم که چون کردند و در آوردند آنانکه نگرویدند - فِيْ قُلُوْبِهِمُ

در دلهای خود - الْحَمِيَّةَ تعصب و تکبر و غیرت را - حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ حمیت

جاهلیت که بنده را از فرمانبرداري خدای باز دارد - یعني با یکدیگر گفتند

که محمد صلعم را با یاران او در مکه نمیگذاریم چه ایشان در بدر و احد

پدران و برادران ما را کشته اند بلات و عزی که بمنازل ما در نیایند چون

ایشان عصبیّة پیش آوردند - فَاَنْزَلَ اللّٰهُ پس فرو فرستاد خدای - سَكِيْنَتَهٗ آرام و وقار

خود را - عَلٰى رَسُوْلِهٖ بر فرستادهٔ خود - وَعَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ و بر مومنان تا مقاتله نکردند

و بصلح راضي شده معاودت نمودند و سهیل بن عمرو که باعث صلحنامه بود

نگذاشت که بسم الله الرحمن الرحیم بنویسند و راضي نشد که محمد رسول الله صلعم

کتابت کنند حق تعالی میفرماید که - وَاَلْزَمَهُمْ و ثابت داشت مومنانرا -

كَلِمَةَ التَّقْوٰى بر کلمهٔ تقوی که کلمهٔ شهادت است یا بسم الله الرحمن الرحیم

که اهل مکه نه پسندیدند یا محمد رسول الله صلعم که بکتابت آن رضا

ندادند - وَكَانُوْا و هستند مومنان - اَحَقَّ بِهَا سزاوار تر بدان کلمه از غیر ایشان - وَاَهْلَهَا و هستند اهل آن و اولی بدان کلمه - وَكَانَ اللّٰهُ و هست خدای - بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمًا بهمه چیزها دانا - بعد از رجوع از حدیبیه یعضے از صحابه رض گفتند تعبیر خواب پیغمبر صلعم راست نشد و ما طواف خانه نکردیم و حلق و تقصیر بجای نیاوردیم آیت آمد که - لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ هرآینه راست کرد خداے و محقق ساخت - رَسُوْلَهُ براے رسول و فرستادهٔ خود - الرُّءْيَا آن خواب را که دیده بود - بِالْحَقِّ براستي بنـابر حکمتي درین سال تاخیر کرد و در سال آینده - لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ هرآینه در آئید شما بمسجد حرام - اِنْ شَآءَ اللّٰهُ اٰمِنِيْنَ اگر خواهد خدای در محلي که ایمن باشیـد از اعادي وگفته اند استثناے حکایت پیغمبرست صلعم که در وقت تقریر رؤیا فرمود که بمسجد الحرام در آئید انشاء الله آمنین - مُحَلِّقِيْنَ رُؤُسَكُمْ تراشندگان سرهاے خود را - وَمُقَصِّرِيْنَ و چینندگان موی از سر یعني بعضی بتراشند و بعضی بچینند - لَا تَخَافُوْنَ نه ترسید از هیچکس - فَعَلِمَ پس میداند خدای مَالَمْ تَعْلَمُوْا آنچه ندانید شما از حکمت در تاخیـر عمره - فَجَعَـلَ پس ساخت برای شما یعني مقرر گردآنید - مِنْ دُوْنِ ذٰلِكَ پیش ازین یعنے قبل از دخول مسجد الحرام جهت عمرهٔ قضا - فَتْحًا قَرِيْبًـا فتحي نزدیک که فتح خیبرست تا دل مومنان از اندوه تاخیر عمره خالي شده بآن فتح شادمان گردد - هُوَ الَّذِيْٓ اَرْسَـلَ اوست آن خداوندے که فرستاد - رَسُوْلَهُ

فرستادهٔ خود را که محمد ست صلعم - بِالْهُدٰی براه نمودن خلق و به بیان کردن احکام - وَدِیْنِ الْحَقِّ و دین درست که اسلام ست - لِیُظْهِرَهٗ تا غالب گرداند این دین را - عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ بر همه دینهـــا یعني اگر دین حق باشد احکام آنرا منسوخ سازد و اگر باطل بود بر اندازد - و گفته اند هیچ اهل دینی نباشد الا که مقهور و مغلوب مسلمانان شوند و آن بوقت نزول عیســـی عم باشد - وَکَفٰی بِاللّٰهِ و بسنده است خدای - شَهِیْـــدًا گواه بر نبوت تو - اگر سهیل گوید که محمد بن عبدالله نویسند غم مخورید که ما میگوئیم - مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ محمد فرستادهٔ خدای است بحق - وَالَّذِیْنَ مَعَهٗ و آنانکه با اویند از مومنان - اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ سخت دل و غلیظ اند بر کفار - رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ مهربان و مشفقان میان یکدیگر - تَرٰىهُمْ مي بینـــي تو ایشانرا - رُکَّعًا رکوع آرندگان - سُجَّدًا سجود کنندگان یعني در اکثر اوقات مشغول اند بنماز - در موضح آورده که این منـــاقب راجع بهمه صحابه رض است اما درین الفاظ ایمائي است باختصاص هریک از خواص اصحاب بمنقبتی خاص وَالَّذِیْنَ مَعَهٗ مدح صدیق ست رض که بقرب و معیت و رفاقت در دار و غار و اسفار مخصوص بوده اَشِدَّآءُ علی الکفار صفت فارق ست رض چه در نهایت شدت و غلظت بود با اهل شرک و نفـــاق همه علما را اتفاق ست که رحماء بینهم نعت ذی‌النورین ست رضي الله عنه که رافت و حیا و دلنوازي و وفای او مشهورست و معروف و نزد خالق و خلائق بدان صفات و سمات موسوم و موصوف تَرٰىهُمْ رُکَّعًا سُجَّدًا شرح حال مرتضی علي ست کرم الله وجهه که اکثر اوقات و اغلب آنات او بوظائف طاعات

و عبادات میگذشت تا حدے که هر شب آواز هزار تکبیر احرام از خلوت او باسمـــاع خادمان عتبهٔ علیه اش میرسید - یَبْتَغُوْنَ میطلبند این بزرگان - فَضْـلاً مِّنَ اللّٰهِ افزوني از خدای یعنـــي زیادتي ثواب میجویند - وَ رِضْوَانًا و خوشنـــودي حضرت او میطلبند - سِيْمَاهُمْ علامتهای ایشان - فِيْ وُجُوْهِهِمْ در روی هاى ایشان ظاهر بوده - مِّنْ اَثَرِ السُّجُـــوْدِ از اثر سجده کردن - در لباب آورده که اثر نماز در جبین مبین ایشان لائح بوده چه روے نمـــا گذارنده در نظر اهل دل خورشید تابنـــــده است که من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار - و در نفحات مذکورست که چون ارواح ببرکت قرب الهي صاف شد انوار معرفت بر اشباح ظاهر گردد *   * بیت *

درویش را گواه چه حاجت که عاشق ست
رنگ رخش زدور به بین و بدان که هست

ذٰلِكَ این وصف که مذکور شد - مَثَلُهُمْ صفت ایشان ست - فِی التَّوْرٰىةِ در کتاب موسی عم یعني در توریت وصف ایشان مسطور است - وَ مَثَلُهُمْ فِی الْاِنْجِیْلِ وصف ایشان درانجیل یعني بهمین نعت درکتاب عیسی عم مذکورند یا صفت ایشان در توریت و انجیل - كَزَرْعٍ مانند کشتي است که در اول - اَخْرَجَ شَطْئَهٗ بیرون مي آرد شاخک خود را یعنی تیـغ زند و یک شاخ بیرون آید - فَاٰزَرَهٗ پس قوي گرداند آن یک شاخ را فَاسْتَغْلَظَ پس سطبر شود - فَاسْتَوٰی عَلٰی سُوْقِهٖ پس بایستـــد بر ساقهـــاے خود اول دانه بود پس گیـــاه ضعیف شود و بآخر درختـــي گردد - یُعْجِبُ الزُّرَّاعَ بشگفت آرد مزارعانرا قوت و سطبري و راستي و خوبي او - و این مثلے ست

و ممثل وے حضرت پیغمبر صلعم ست و یاران وی اند رض که باول دعوت اسلام ضعیف بود هرچند برآمد قوت گرفت و راست بایستـــاد و سبب تعجب عالمیان شد - حق سبحانه این تمثیل فرمود - لِيَغِيْظَ تا خشم گیرند - بِهِمُ الْكُفَّارُ بیاران پیغمبر صلعم کافران - امام قشیری رح فرمود که آیت در شان اصحاب رض است پس هرکه بر ایشـــان خشم گیرد و ایشانرا دشمن دارد داخل کفار خواهد بود نعوذ بالله منها - وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُـــوْا وعده کرد خدای آنانرا که گرویده اند - وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و کردند کردارهاے پسندیده وستوده - مِنْهُمْ از ایشان یعني همه ایشان را وعده فرموده است - مَّغْفِرَةً آمرزش گناهان - وَاَجْرًا عَظِيْمًا و مزدی بزرگ - و در تفسیر عجائب آورده که مراد از عمل صالح اینجا دوستي صحابه است رضوان الله تعالی علیهـم اجمعین *

سورة الحجرات مدنية وهي ثماني عشرة آية

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

يٰاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اى کسانیکه ایمان آورده اید وگرویده اید - لَاتُقَدِّمُوْا پیشي مبريد اقوال خود را - بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَرَسُوْلِه پیش از قول خدا و رسول او يعني سخن مگوئید پیش از آنکه پیغمبر صلعم سخن گوید یا تعجیل مکنید در امر و نهي پیش ازوی یا در معني و تاویل کتاب و سنت پیشي مگیرید بر پیغمبر صلعم که او بآن دانا ترست - وَاتَّقُوا اللّٰهَ و بترسید از خدای در تقدیم بروی قولاً و فعلاً - اِنَّ اللّٰهَ سَمِيْعٌ بدرستیکه خدای شنو است مر اقوال شما را - عَلِيْمٌ داناست بافعال شما - يٰاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اے گروه گرویدگان - لَاتَرْفَعُوْا بلند مکنید - اَصْوَاتَكُمْ آوازهای خود را يعني بلند تر از آواز او بر مدارید - فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ بالای آواز پیغمبر صلعم چه پیغمبر صلعم ایشانرا مراسم ادب میفرماید يعني چون سخن گوید آواز خود بلند تر از آواز وی بر مدارید - وَلَا تَجْهَرُوْا و آشکارا مسازید - لَهٗ بِالْقَوْلِ برای او سخن را يعني بآواز بلند ازو ندا مکنید - كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ همچون آشکارا کردن برخي از شما - لِبَعْضٍ مر بعضے را بلکه آواز خود را نرم تر سازید تا مراعات لوازم ادب کرده باشید - و گفته اند او را بنام وکنیت مخوانید چنانچه یکدیگر را میخوانید بلکه او را یا نبي الله و یا رسول الله و یا حبیب الله خطاب کنید - اَنْ تَحْبَطَ

اَعْمَالُکُمْ تا باطل نشود عملهاے شما بسبب این جرأت و بے ادبي وَ اَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُوْنَ و شما ندانید که عملهاے شما حبط شده بترک ادب - بزرگان گفته اند - من ترک الادب رد عن الباب - نهصد هزار ساله طاعت ابلیس بیک بی ادبي ضائع شد * * بیت *

نگاهدار ادب در طریق عشق و نیاز
که گفته اند طریقت تمام او ادب ست

آورده اند که ثابت بن قیس رض مردے بلند آواز بود پیوسته با حضرت مصطفی صلعم بلند سخن مي گفتي - چون این آیت نازل شد بخانه بنشست و بگریهٔ و زاري مشغول شد خبر بآن حضرت صلعم رسیده او را طلبید و گفت چیست حال تو گفت یا رسول الله در گوش من گراني ست و من در مجلس شما بآواز بلند سخن میگویم ترسیدم که عمل من حبط شده باشد حضرت صلعم فرمود که راضي نیستي بآنکه زندگاني کني بخیر و بمیري بخیر یعني شهید شوی و تو از اهل بهشتي - ثابت گفت خوشنود شدم بدین بشارت و هرگز آواز بحضور شما بر ندارم آیت در شان او آمد که - اِنَّ الَّذِیْنَ یَغُضُّوْنَ بدرستي آنانکه فرو میدارند - اَصْوَاتَهُمْ آوازهای خود را - عِنْدَ رَسُوْلِ اللهِ نزدیک رسول خدای و بادب و آواز نرم سخن میگویند - اُولٰئِکَ آن گروه - الَّذِیْنَ امْتَحَنَ اللهُ آنانند که امتحان کرده است خداے - قُلُوْبَهُمْ لِلتَّقْوٰی دلهای ایشانرا برای قبول تقوی - در کشف الاسرار آورده که پاکیزه کرده است حق سبحانه دلهای ایشانرا و آزمودن بمعني پاک کردن ست همچنانکه زر را در کورهٔ اخلاص نهند تا غشها بسوزد و طلاے خالص بماند گویند که این زر آزموده است *

* بیت *

در کورۀ امتحـــان گرم بگدازي
منت دارم که بی غشم میســـازي

لَهُمْ مر این گروه پاکیزه دلان راست - مَّغْفِرَةٌ آمرزش گناهان - وَّ اَجْرٌ و مزدي - عَظِيْمٌ بزرگ بیکران - آورده اند که پیغمبر صلعم سریۀ فرستاد بحیي از احیای عرب بني العنبر و آن سریه اسیری چنـــد ازان بمدینه آوردند قومي از بني تمیم چون اقرع بن حابس و عطارد بن الحاجب و زبرقان بن بدر و غیر ایشان از پيِ اسیران خود بمدینه آمدند نزدیک نیم روز بود که حضرت پیغمبر صلعم استراحت فرموده بودند ایشان بدر یک حجره از حجرات طاهره میرفتند و نعره میزدند که ای محمد بدر آی تا مهم اسیران ما بسازي آخر آنحضرت صلعم بیدار شده بیرون آمد و یکی را از ایشان حکم ساخت و آن کس حکم کرد که نصفی اسیرانرا فدا گیري و نصفي را آزاد کن حضرت صلعم همچنان کرد آیت آمد که - اِنَّ الَّذِيْنَ يُنَادُوْنَكَ بدرستي آنانکه ندا مي کنند ترا - مِنْ وَّرَاءِ الْحُجُرَاتِ از بیرون حجرها یا از پس آن - اَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُوْنَ بیشتر ایشان ذهن انسانیت ندارند و مراعات ادب نمي نماینـــد و نمیداننـــد - وَلَوْ اَنَّهُمْ و اگر ایشان - صَبَرُوْا صبر کردندی - حَتّٰى تَخْرُجَ تا بیرون آئي تو اِلَيْهِمْ بسوی ایشان - لَكَانَ هرآینه بودي - خَيْرًا لَّهُمْ بهتـــر مر ایشانرا چه تمام اسیران را آزاد میکردي - وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ و خداے آمرزنده است کسی را که توبه کند از بی ادبي - رَّحِيْمٌ مهربان ست بر اهل آداب که تعظیـــم سید اولی الالباب میکنند چه ادب جاذب رحمت است و حرمت جالب نعمت

* بیت *

سرمایهٔ ادب بکف آور که این متاع
آنرا که هست فیض ابد آیدش بدست

آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم در سال نهم از هجرت ولید بن عقبه را به بني المصطلق فرستاد تا صدقات ایشان را فراگیرد و میان ایشان و ولید در جاهلیت خونے واقع شده بود چون خبر آمدن ولید شنیدند از سر عداوت دیرینه در گذشتند طرح محبتي مجدد انداختند و مردم بسیار از روی تعظیم و اجلال باستقبال وی بیرون آمدند او پنداشت که بمقاتلهٔ او مي آیند فرار نموده نزد پیغمبر صلعم آمد و بعرض رسانید که بني المصطلق مرتد شده اند و قصد قتل من کردند و از دادن زکوة ابا نمودند آنحضرت صلعم خالد بن ولید را با جمعي بر سر ایشان فرستاد فرمود که احتیاط تمام در کار ایشان بجای آور و تعجیل منمای خالد برفت وکسے را بمکان ایشان روانه کرد تا تجسس احوال نماید آن کس دید که بانگ نماز میگویند و نماز بجماعت میگذارند و شعار اسلام از ایشان ظاهر ست باز آمد و با خالد گفت و خالد بعرض حضرت صلعم رسانید آیت آمد که - يَاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا ای گروه مومنان - اِنْ جَاءَكُمْ اگر بیاید بشما - فَاسِقٌ دروغگوی بیرون رفته از فرمان خدای بِنَبَاٍ بخبري یعني خبري آورد موحش که موجب تألم خاطر باشد و بخلاف واقعه گوید - فَتَبَيَّنُوْا پس تفحص کنید و نیکو درپي آن روید - اَنْ تُصِيْبُوْا تا نرسانید مکروهي - قَوْمًا بگروهي - بِجَهَالَةٍ بناداني یعني گمان برید که کافر اند و با ایشان حرب کنید و حال آنکه ایشان مسلمان باشند -

فَتُصْبِحُوْا پس گردید - عَلٰی مَا فَعَلْتُمْ بر انچه کرده باشید - نٰدِمِیْنَ پشیمانان - یعني بخبر فاسق تعجیل مکنید در ساختن امور تا وقتیکه امارت صدق خبر بر شما ظاهر گردد - وَاعْلَمُوْا اَنَّ فِیْکُمْ رَسُوْلَ اللّٰهِ بدانید آنکه میان شما فرستادهٔ خدای ست و تعظیم او اقتضای آن میکند که سخن دروغ و بیهوده بحضرت او عرض نکنید - لَوْ یُطِیْعُکُمْ اگر فرمان برد شما را یعني اگر قول شما بشنود پیغمبر صلعم و به رای شما کار کند - فِیْ کَثِیْرٍ مِّنَ الْاَمْرِ در بسیاري از کارها - لَعَنِتُّمْ هرآینه در رنج افتید و هلاک شوید - وَلٰکِنَّ اللّٰهَ و لیکن خدای - حَبَّبَ دوست گردانیده است - اِلَیْکُمُ الْاِیْمَانَ بسوی شما گرویدن و توحید را - وَزَیَّنَهٗ و آراسته است ایمان را - فِیْ قُلُوْبِکُمْ در دلهای شما ای مومنان به نصب ادله و توضیح حجج و براهین - وَکَرَّهَ و مکروه گردانید است اِلَیْکُمُ الْکُفْرَ بسوی شما پوشیدن حق را - وَالْفُسُوْقَ و بیرون رفتن از راه راست - وَالْعِصْیَانَ و نافرمانی کردن - اُولٰٓئِکَ آنگروه که تحقیق اخبار کردند - هُمُ الرّٰشِدُوْنَ ایشانند راه یافتگان بطریق صلاح و آن تزئین ایمان ست و تنزیه از کفر - فَضْلًا برای فضلي ست - مِّنَ اللّٰهِ از خدای یعني بفضلي که خدای بشما خواست وَنِعْمَةً و نعمتي است از حضرت او - وَاللّٰهُ عَلِیْمٌ و خدای دانا ترست بصدق و کذب مخبران - حَکِیْمٌ حکم کننده و محکم کارست در امور بندگان و از حکمتهای اوست که بتحقیق اخبار میفرماید که از خبرهای نا راست انواع فتنها میزاید *

* رباعي *

هرگز سخنان شبهه آمیز مگوی
و ان راست که هست فتنه انگیز مگوی
خامش کن و گر چاره نداری ز سخن
شوخي مکن و تند مشو تیز مگوی

آورده اند که در میان عبدالله بن رواحه رض و ابن اُبي بحضور حضرت پناه رسالت صلعم مجادله رفت و بدان انجامید که از قوم هر دو جماعتی بمدد آمدند و مهم از شتم و سفاهت بحرب و ضرب منجر شد - حق سبحانه آیت فرستاد که - وَاِنْ طَائِفَتَانِ و اگر دو گروه - مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ از گرویدگان اقْتَتَلُوْا کارزار کنند با یکدیگر - فَاَصْلِحُوْا پس صلح کنید - بَيْنَهُمَا میان ایشان بنصیحت و دعوت کنید ایشانرا بحکم خدا و رسول او - فَاِنْ بَغَتْ پس اگر ستم بکند و افزوني جوید - اِحْدٰىهُمَا یکی ازان دو طائفه - عَلَى الْاُخْرٰى بران دیگر و از صلح عدول نماید و بفرمان خدای راضی نشود - فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِيْ پس قتال کنید بآن گروه که بغي میکند - حَتّٰى تَفِيْءَ تا باز گردند - اِلٰى اَمْرِاللّٰهِ بحکم خدای وگردن نهند بران - فَاِنْ فَاءَتْ پس اگر باز گردند آن طائفۀ باغي برای حق و ترک ستم نموده احکام شرع را منقاد شوند - فَاَصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا پس اصلاح کنید میان ایشان - بِالْعَدْلِ براستي یعني میل مکنید بیک طائفه و از راه حق تجاوز منمائید وَاَقْسِطُوْا و داد کنید در همه کار ها - اِنَّ اللّٰهَ بدر ستیکه خدای - يُحِبُّ

الْمُقْسِطِيْنَ دوست دارد عدل کنندگانرا که در قول و فعل رعایت بقانون عدالت میکنند چه مدار کار ملک و دین بر عدل است *

* رباعي *

عدل چون لشکریست جان افزای * عدل مشاطه است ملک آرای
عدل کن زانکه در ولایت دل * در پیغمبری زند عادل

اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ جز این نیست که مومنان برادرانند مر یکدیگر را در دین چه همه منتسب اند باصل واحد که آن ایمان ست - فَاَصْلِحُوْا پس صلاح آرید - بَيْنَ اَخَوَيْكُمْ میان برادران شما هرگاه که شقاقي و خلافي واقع شود - و تخصیص اخوین بذکر جهت آنست که اقل جمع که میان ایشان مخالفت افتد دو کس اند یا مراد ابنای اوس و خزرج باشد و ایشان دو برادر بودند - وَاتَّقُوا اللّٰهَ و بترسید از عذاب الهي در مخالفت فرمان او - لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوْنَ شاید که رحمت کرده شوید شما - آورده اند که جمعی از بني تمیم استهزا مي کردند بر درویشان صحابه چون عمار و بلال و سلمان و خباب و صهیب رض حق سبحه آیت فرستاد که - يٰاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا ای کسانیکه گرویده اید - لَايَسْخَرْ باید که افسوس نکنند و استخفاف ننمایند - قَوْمٌ گروهي از شما - مِّنْ قَوْمٍ از گروهي دیگر - عَسٰى اَنْ يَّكُوْنُوْا شاید که باشند آنها - خَيْرًا مِّنْهُمْ بهتر از استهزا کنندگان و بعضی از ازواج طاهرات رض ام سلمه رض را بقصر قامت یا صفیه رض را به یهودیت عیب کردند حق سبحانه فرمود - وَلَا نِسَاءٌ و نشاید که زنان استهزا کنند - مِّنْ نِّسَاءٍ از زنان - عَسٰى

ان يكن خيرا منهن شايد كه باشند آنها كه استهزا كرده شدند بهتر از استهزا كنندگان - و ثابت بن قيس رض عيب يكي از صحابه گفت ازان نيز نهي آمد - وَلَا تَلْمِزُوْا و عيب مكنيد - اَنْفُسَكُمْ نفسهاى خود را يعني اهل دين خود را چه مومنان بمثابهٔ نفس واحد اند پس هركه ديگرى را عيب كند خود را عيب كرده باشد *

* مصرع * عيب هر كس كه كني هم بتو ميگردد باز *

ابو مالك انصاري عبدالله بن ابي حدرد رض را گفت يا نصراني او در جواب فرمود يا يهودي خداى تعالى حكم فرمود - وَلَاتَنَابَزُوْا بِالْاَلْقَابِ و مخوانيد يكديگر را بلقبهاى ناخوش چنانچه يهود يا ترسا كه مسلمان شده باشند ايشان را به يهوديت و نصرانيت ملقب سازند يا مومني را فاسق و منافق خوانند - بِئْسَ الاِسْمُ الْفُسُوْقُ بدنامي است كه كسى را ياد كنند بفسق يعني جهود و ترسا گفتن - بَعْدَ الْاِيْمَانِ بعد از دخول او در ايمان - وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ و هركه توبه نكند از منهيات مذكوره - فَاُولٰئِكَ پس آن گروه - هُمُ الظّٰلِمُوْنَ ايشانند ستمگاران بر نفس خود كه خود را در معرض سخط الهي و عتاب بادشاهي مي آرند - يٰاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اجْتَنِبُوْا اى گروه گرويدگان بپرهيزيد و بگذاريد - كَثِيْرًا مِّنَ الظَّنِّ بسياري را از گمانها - اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ بدرستيكه بعضى از گمان - اِثْمٌ بزه است و گناه بران متفرع ميشود و ببايد دانست كه گمان بر چهار قسم ست - اول مامور به و آن حسن ظن ست بخدا و بمومنان در خبر آمده است كه ان حسن الظن من الايمان - دوم حرام و آن گمان بد بخدا و مومنان ست كه موجب اثم ست - سوم مندوب اليه و آن تحري باشد در امر قبله و بنا نهادن بر غلبهٔ ظن در امور اجتهاديه -

چهارم مباح و آن ظن ست در امور دنیا و مهمات معیشتي و درین صورت بد گماني موجب سلامت و انتظام مهمات است و از قبیل حرام شمرده اند کما قیل -

* بیت *

بد نفس مباش و بد گمان باش * و ز فتنه و مکر در امان باش

آورده اند که دو کس از اکابر صحابه در بعضی اسفار سلمان رض را نزد پیغمبر صلعم فرستاده وامي یا طعامي طلبیدند و حضرت با اسامه رض حواله فرمود و اسامه گفت نزد من هیچ خوردني نیست و سلمان باز آمده صورت حال باز گفت ایشان در غیبت وی گفتند سلمان قدمي دارد که اگر بچاه سمیحه رود آبش خشک شود و در غیبت اسامه گفتند که طعام داشت ولي بخل کرد بعد ازان در تجسس افتادند که آیا اسامه راست گفته که طعام نداشته یا با ما بخل ورزیده - دیگر روز که نزد حضرت رسالت پناه صلعم آمدند فرمود که چیست آن سرخي گوشت که میان دندانهای شما مي بینم گفتند ما گوشت تناول نکردیم آنحضرت صلعم فرمود که گوشت خوردني نمیگویم گوشت آدمي میگویم و این آیت نازل شد که - وَلَا تَجَسَّسُوْا و تجسس مکنید چنانچه درکار اسامه بدگمان شدید و تجسس کردید وَلَایَغْتَبْ بَعْضُکُمْ و باید که غیبت نکند بعضی از شما - بَعْضًا بعضی دیگر را چنانچه در بارهٔ سلمان کردید و غیبت آنست که غائبانه کسے سخن گوید که اگر مواجهةً با او گویند آن را کاره بود - پس تمثیلي میفرماید برای زشتي غیبت برین وجه که - اَیُحِبُّ آیا دوست میدارد - اَحَدُکُمْ یکی از شما - اَنْ یَّأْکُلَ آنرا که بخورد - لَحْمَ اَخِیْهِ گوشت برادر خود را - مَیْتًا در حالتیکه مرده باشد آن برادر بلکه نفس شما ازان

تنفر نماید - فَكَرِهْتُمُوهُ پس مکروه دارید آنرا که بخورید پس همچنانکه اکل گوشت مرده را کارهید باید که غیبت را کاره باشید *

* رباعي *

آنکس که لوای غیبت افراخته است
او از تن مردگان غذا ساخته است
و انکس که بعیب خلق پرداخته است
زانست که عیب خویش نشناخته است

وَاتَّقُوا اللّٰهَ و بترسید از عقوبت خدای بسبب غیبت کردن - اِنَّ اللّٰهَ تَوَّابٌ بدرستیکه خدای پذیرندهٔ توبه است از جمعی که تائب شوند از غیبت کردن - رَحِيْمٌ مهربان است بر آنکه باز ایستد از غیبت گفتن - آورده اند که روز فتح مکه جمعی از طلقا بوقتیکه بلال رضـ بر بام بیت الحرام زادها الله تعالی تعظیما و شرفا باذان مشغول بود در غیبت وی افتادند و یکی از سخنان ایشان آن بود که آیا محمد هیچکس دیگر نیافته که بانگ گوید بجز این کلاغ سیاه و در نسبت او قدح کردند آیت آمد که - يَاَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان - اِنَّا خَلَقْنٰكُمْ بدرستیکه آفریده ایم ما شما را - مِّنْ ذَكَرٍ وَّاُنْثٰى از مردي و زني که آدم و حوا عم اند چون همه از یک پدر و مادر باشید پس بنسبتی فخر کردن و در نسبي طعنه زدن هیچ وجه ندارد *

* شعر *

الناس من جهة التمثال اکفاء
ابوهم آدم و الام حواء

و نعم من قال قطعه - به نسب آدمياني که تفاخر ورزند

از ره دانش و انصـــاف چه دور افتـــادند

نرسد فخـــر کسی را ز نسب بـــر دگري

چونکـــه در اصـــل ز یک آدم و حوا زادند

و آنکه بقبائل و عشائر مینازد باید که بداند که شعب و بطون براے تعارف است نه برای تفاخر چنانچه میفرماید - وَجَعَلْنٰكُمْ شُعُوْبًا وگردانیدیم شما را شعبها یعني جماعتهای عظیم منسوب باصل واحد - وَقَبَائِلَ و قبیلهای منتسب بشعوب - لِتَعَارَفُوْا تا بشناسید یکدیگر را و ممتاز گردید بعضی از بعضی یعني دو کس که بنام متحد باشند بقبیله متمیز شوند چنانچه زید قریشي از زید تمیمي - و بباید دانست که شعوب مشتمل بر قبائل است چنانچه مثـــلا خزیمه شبعي ست مشتمل بر چند قبیله که یکی از انها کنانه است و قبیله بر عمـــائر اشتمـــال دارد چنانچه قریش عمائر است از کنانه و بعد از عمائر بطونست چون لوي که بطني ست از قریش و پس ازان افخاذ ست چون هاشم که فخذی است از لوي پس عشائر است چون عباس از هاشم و بعد ازان فصیل باشد و آن اهل بیت ست چون بني العبـاس وگفته اند شعوب از قحطان باشد و قبائل از عدنان و قولي آنست که شعب از عجم است و قبائل از عرب و بر هر تقدیر - اِنَّ اَکْرَمَکُمْ بدرستیکه بزرگترین شما - عِنْدَ اللّٰهِ نزدیک خدای - اَتْقٰکُمْ پرهیزگار ترین شما ست چه بتقوی نفوس را رتبۀ کمال حاصل گردد و هرکرا تقوی بیشتر قدم او در مرتبۀ فضل پیشتر که الشرف بالعلم و الادب لا بالاصل و النسب *

* بیت *

با ادب باش تا بزرگ شوی * که بزرگي نتیجـۀ ادب است

اِنَّ اللّٰهَ عَلِيْمٌ بدرستيكه خداى داناست باصل و نسب شما - خَبِيْرٌ آگاه از علم و ادب شما - آورده اند كه جمعي از بني اسد بمدينه آمده اظهار كلمهٔ شهادت ميكردند و ميگفتند يا رسول الله تمام عرب تنها بنزد تو آمده اند و ما با اهل و عيال آمده ايم و اغلب عرب با تو قتال كرده اند و ما عنان كشيده داشتيم - القصه منتي عظيم داشتند بر پيغمبر صلعم بايمان خود حق سبحانه فرمود كه - قَالَتِ الْاَعْرَابُ گفتند اهل آن باديه از اسد و غطفان كه - اٰمَنَّا ما ايمان آورده ايم و گرويده ايم - قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوْا بگو كه ايمان نياورده ايد چه ايمان اقرار بزبان ست با تصديق دل و شما را اقرار هست و تصديق ني - پس مگوئيد كه ايمان آورده ايم - وَلٰكِنْ قُوْلُوْا اَسْلَمْنَا و لكن بگوئيد كه اسلام آورده ايم - مراد از اسلام اسلام لغوي ست كه عبارت از انقياد باشد و دخول در اسلام و اظهار كلمه از ترس قتل و سبي - وَلَمَّا يَدْخُلِ الْاِيْمَانُ و در نيامده ايمان - فِيْ قُلُوْبِكُمْ در دلهاى شما لاجرم دل شما با زبان موافقت ندارد - وَاِنْ تُطِيْعُوا اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ و اگر فرمان بريد خداى را و فرستادهٔ او را باخلاص و از سر نفاق در گذريد - لَا يَلِتْكُمْ كم نگرداند خدا شما را - مِنْ اَعْمَالِكُمْ شَيْئًا از مزد كردارهاى شما چيزيرا بلكه تمام و كمال بشما رساند - اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ بدرستيكه خدا آمرزنده است گناهى را كه از مطيعان صادر شده باشد - رَّحِيْمٌ مهربان ست بتوفيهٔ اجور ايشان - اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ جزاين نيست كه گرويدگان حقيقي - الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا آنانند كه ايمان آورده اند - بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ بخدا و رسول خدا بخلوص نيت و صفائي طويت

ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوْا پس شک نکردند بدل بعد از اقرار بزبان - وَجَاهَدُوْا و برای تحقیق ایمان خود جهاد کردند - بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ بمالهای خود که بغازیان نفقه کردند یا برای ایشان سلاح خریدند و به نفسهای خود مباشر حرب کفار شدند - فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ در راه رضای خدای - اُولٰئِكَ آنگروه مومنان مجاهدان - هُمُ الصّٰدِقُوْنَ ایشانند راست گویان در دعوي ایمان - بعد از نزول این آیت همان گروه آمده سوگند خوردند که ما مومن صادقیم آیت آمد که - قُلْ بگو ای محمد ایشانرا - اَتُعَلِّمُوْنَ اللّٰهَ آیا خبر میکنید شما خدایرا - بِدِيْنِكُمْ بکیش خود و بدروغ سوگند میخورید بر ایمان - وَاللّٰهُ يَعْلَمُ و حال آنست که خدای میداند - مَا فِی السَّمٰوٰتِ آنچه در آسمانها ست از کوائن علوی - وَمَا فِی الْاَرْضِ و انچه در زمین است از حوادث سفلي - وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ و خدای بهمه چیزها - عَلِيْمٌ داناست و هیچ چیز برو پوشیده نمي شود پس محتاج اعلام و اخبار شما نیست - يَمُنُّوْنَ عَلَيْكَ منت مي نهند بر تو - اَنْ اَسْلَمُوْا بآنکه اسلام آورده اند - قُلْ لَّا تَمُنُّوْا بگو منت منهید - عَلَيَّ بر من - بِاِسْلَامِكُمْ با سلام خود - بَلِ اللّٰهُ بلکه خدای - يَمُنُّ منت مي نهد - عَلَيْكُمْ برشما - اَنْ هَدٰىكُمْ بآنکه راه نموده است شما را - لِلْاِيْمَانِ بسوی ایمان - اِنْ كُنْتُمْ اگر هستید شما - صٰدِقِيْنَ راست گویان در دعوي ایمان - اِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ بدرستیکه خدای میداند - غَيْبَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ آنچه پوشیده است در آسمانها و زمینها - وَاللّٰهُ بَصِيْرٌ و بدرستیکه خدای بیناست - بِمَا تَعْمَلُوْنَ بانچه شما میکنید از اظهار ایمان و ابطان نفاق *

سورة ق مكية وهي خمس واربعون آية *

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

قٓ حروف مقطعه جهت فرق است ميان كلام منظوم و منثور- امام علم الهدى رح فرموده كه اين حروف مر نثر را بجاے تشبيب است مر نظم را چه سامع بمجرد استماع اين حروف استدلال ميكند بر آنكه كلامى كه بعد ازو مي آيد منثور ست نه منظوم - پس در ايراد اين حروف رد قول جماعتى است كه قرآن را شعر ميگويند و درين حروف ق بعينه گفته اند كه نامي است از نامهاى خداے تعالى يا نام قرآن است يا مفتاح اسم قادر و قدير و قهار و قدوس و قيوم است يا اشارت بكلمهٔ قف يعني بايست اى محمد بر عمل آنچه مامور شدهٔ - امام ابوالليث رح فرموده كه معني قاف آنست كه الله قائم بالقسط و گويند قاف نام كوهے است محيط بگرداگرد زمين حق سبحانه او را از زبرجد سبز آفريده و بدان سوگند ياد كرده يا قسم ست بقدرت خداے يا بقرب الهي كه سر و نحن اقرب اليه من حبل الوريد - درين سوره ازان خبر ميدهد يا سوگند ميخورد بقوت قلب حبيب خود - وَالْقُرْاٰنِ الْمَجِيْدِ و بحق قرآن بزرگوار كه همه آدميان مبعوث خواهند شد و كافران ببعث نگرويدند - بَلْ عَجِبُوْا بلكه عجب داشتند - اَنْ جَاۤءَهُمْ از آنكه آمد بديشان - مُنْذِرٌ پيغمبري بيم كننده - مِّنْهُمْ از جنس ايشان - فَقَالَ الْكٰفِرُوْنَ پس گفتند نا گرويدگان - وضع ظاهر درموضع ضمير جهت تقبيح حال ايشان ست بكفر- هٰذَا اين

برگزیدن محمد صلعم برای رسالت - شَيْءٌ عَجِيْبٌ چیزے شگفت ست و کاری عجیب و دیگر گفتند - ءَاِذَا مِتْنَا آیا ما چون بمیریم - وَكُنَّا تُرَابًا وگردیم ما خاک ما را بعالم حیات باز خواهند گردانید و روح ما بجسد رجعت خواهد کرد - ذٰلِكَ این رد ما بحیات - رَجْعٌ بَعِيْدٌ باز گشتنی دور است از عادت و امکان پس حق تعالی رد ایشانرا گفت - قَدْ عَلِمْنَا بدرستیکه ما میدانیم - مَا تَنْقُصُ الْاَرْضُ آنچه کم گرداند زمین - مِنْهُمْ از گوشت و پوست و استخوان ایشان بعد از مرگ ایشان - وَعِنْدَنَا و نزدیک ما - كِتٰبٌ حَفِيْظٌ کتابے ست نگاهدارنده مر تفاصیل ایشان را پس آنچه از ایشان خاک شده آنرا میدانیم یا نوشته است در لوح محفوظ از اندراس و تغییر مشتمل بر عدد و اسامي ایشان آنرا نیز فرامرش نکنم پس اعادۂ ایشان بعد از فنا بر ما دشوار نباشد و چنان نیست که ایشان میگویند - بَلْ كَذَّبُوْا بلکه تکذیب کرده اند و نگرویده - بِالْحَقِّ بقرآن راست و درست یا بمحمد صلعم لَمَّا جَاءَهُمْ آن هنگام که آمد بدیشان و معجزه نموده و حجت لازم کرده - فَهُمْ فِيْ اَمْرٍ مَّرِيْجٍ پس ایشان در کارے شوریده اند - یعني بهم بر آمده و باضطراب آورده در شان قرآن - گاهی او را سحر میگویند و گاهی شعر و گاهی افسانه و در باب پیغمبر وقتی او را مجنون و وقتی کاهن و گاهی مفتري - اَفَلَمْ يَنْظُرُوْا آیا نمي نگرند منکران بعث و حشر - اِلَى السَّمَاءِ بسوی آسمان که واقع است - فَوْقَهُمْ زبر سر ایشان که بمحض قدرت - كَيْفَ بَنَيْنٰهَا چگونه بنا کردیم آنرا طبقه بر بالای طبقه - وَزَيَّنّٰهَا و بیاراستیمش آنرا بستارگان - وَمَا لَهَا و نیست آنرا -

مِنْ فُرُوْجٍ هيچ از شگافها و فرجها - پس آفريدن چيزے بدين بزرگي بى فرجه و علتي و شگافي دليلست بر كمال قدرت و علم و نهايت دانش و حكمت - وَ الْاَرْضَ مَدَدْنٰهَا و زمين را باز كشيديم گسترده بر روى آب - وَ اَلْقَيْنَا فِيْهَا و افگنده ايم در روى - رَوَاسِيَ كوههاے بلند استوار پا بر جاى - وَ اَنْبَتْنَا فِيْهَا و بروياني‍‍ـديم در زمين - مِنْ كُلِّ زَوْجٍ از هرگونه نباتے - بَهِيْجٍ نيكو و آراسته و بهجت و شادي افزاينده و اين همه كه كرديم - تَبْصِرَةً از براى بينائي يعني بنظر اعتبار و استدلال نگريستن - وَ ذِكْرٰى و از براے ياد و پند گرفتن لِكُلِّ عَبْدٍ مُّنِيْبٍ مر هر بندۀ باز گرونده را بخداى - وَ نَزَّلْنَا و فرو فرستاديم - مِنَ السَّمَاۤءِ از ابر يا از جانب آسمان - مَاۤءً مُّبٰرَكًا آبى بسيار منفعت - فَاَنْبَتْنَا پس بروياني‍‍ـديم - بِهٖ بدان آب - جَنّٰتٍ بوستانها مشتم‍‍ل بر اشج‍‍ار و اثمار - وَّ حَبَّ الْحَصِيْدِ و ديگر رسته گردانيديم بداران دانه را كه از شان او آنست كه بدروند چون گندم و جو و ارزن و امثال آن - وَ النَّخْلَ بٰسِقٰتٍ و بروياني‍‍ـديم درختان خرماى بلن‍‍ـد و بزرگ - لَهَا مر آن خرما بنانرا - طَلْعٌ نَّضِيْدٌ غلاف خرما درهم بسته - مراد تراكم طلع ست يا بسياري ميوه درو و اين همه برويانيديم - رِّزْقًا لِّلْعِبَادِ براى روزي مر بن‍‍ـدگان را - وَ اَحْيَيْنَا بِهٖ و زنده گردانيديم بدان آب - بَلْدَةً مَّيْتًا زمين مرده افسرده را - پس همچنانكه زمين مرده را حيات بخشيديم - كَذٰلِكَ الْخُرُوْجُ همچنين است بيرون آمدن شما از قبر يعني زنده گشتن و بعرصۀ محشر حاضر شدن - و اگر كسے تأمل كند در احياى دانه كه مانند مرده در خاك مدفون ست

وظهور او بعد از خفاے او دور نیست بشمهٔ از حیات بعد از ممات پی تواند برد -

* قطعه *

کدام دانه فرو شد که بر نیامد باز * چرا بدانهٔ انسانت این گمان باشد
فروشدن چو بدیدي برآمدن بنگر * غروب شمس و قمررا چرا زیان باشد

پس براى تسلي خاطر مبارک حضرت رسول صلعم که از تکذیب قوم ملول بود از حال مکذبان امم خالیه خبر میدهد ومیفرماید - کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ تکذیب کردند پیش از اهل مکه - قَوْمُ نُوْحٍ گروه نوح عم که بني شیث و بني قابیل بودند مر نوح عم را - وَاَصْحٰبُ الرَّسِّ و اصحاب چاه یمامه یا بیر معطله یا جبل فتح مر نبي خود حنظل بن صفوانرا - وَثَمُوْدُ و قوم ثمود صالح عم را - وَعَادٌ وَّفِرْعَوْنُ و قوم عاد هود عم را و قوم فرعون موسى عم را - وَاِخْوَانُ لُوْطٍ وَاَصْحٰبُ الْاَيْكَةِ و برادران لوط یعنی اصهـــار او مر او را و اصحاب ایکه مر شعیب عم را - وَقَوْمُ تُبَّعٍ و قوم تبـــع مر تبـــع عم را و در سورهٔ دخان شمهٔ از *

حکایت

وى گذشت و اخبار بواقي انبیـــاے مذکوره هر یک در محـــل خود مسطور شده - كُلٌّ همهٔ ایشان - كَذَّبَ الرُّسُلَ تکذیب کردند همه پیغمبرانرا زیرا که انبیا مصدق یکدیگر اند پس تکذیب یکى از ایشان تکذیب همهٔ ایشان باشد چون تکذیب کردند - فَحَقَّ وَعِيْدِ پس مسلم شد و فرود آمد بر ایشان وعید من - یعني آنچه وعده کرده بودم از عذاب - اَفَعَيِيْنَا آیا عاجز شده‌ایم

و رنج یافته - بِالْخَلْقِ الْاَوَّلِ بآفرینش اول خلق تا فرومانیم در آفرینش ثاني - مشرکان مکه معترف بودند بآنکه حق تعالی مبدع خلق ست در اول پس میفرماید که کسیکه قادر بود بر آفرینش جمعي بی ماده و مدد چرا توانا نبود بر اعادهٔ ایشان بجمیع مواد و رد حیات بآن و بی شبهه ما بران قادر و قوت داریم - بَلْ هُمْ بلکه کافران - فِيْ لَبْسٍ در شک و شبهه اند بسبب وساوس شیطاني - مِّنْ خَلْقٍ جَدِیْدٍ از آفرینش نو یعني بعث و حشر و نشر چه آنرا مخالف عادت مي بینند - و در خلق جدید محققانرا نکتهای نازک و سخنان لطیف و دقیق هست - در بعضی ازان در تفسیر همین آیت از جواهر التفسیر اطلاع توان یافت - وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ و بدرستیکه ما آفریدیم آدمي را - وَنَعْلَمُ و میدانیم - مَا تُوَسْوِسُ بِهٖ نَفْسُهٗ آنچیز که وسوسه میکند مر او را بدان نفس او از اندیشهای بد - وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ و ما نزدیک تریم بسوی انسان - مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ از رگ جان وی بوی - و این نزدیکي بوی بعلم و قدرت است نه بمکان و مسافت - ماوردي فرمود که حبل الورید رگیست متصل بدل و علم خداي بر بنده نزدیکتراست از علم دل وی بوی - وگفته اند ما نزدیک ترایم بحال وی از کسی که نزدیک تر باشد از حبل الورید بوی - صاحب بحر الحقائق گوید که حبل الورید اقرب اجزای نفس انساني ست بوی پس درین سخن ایمائي است بآنکه حق سبحانه ازان بر بنده اقربست پس چنانچه انسان هرگاه که خود را طلبد بیابد حق را نیز هرگاه که جویند یابند * اذا سالک عبادي عني فاني قریب * در زبور آمده که - الا من طلبني وجدني *

* مثنوي *

نحن اقرب گفت من حبل الوريد * تو فگنده تیــــر فکرت را بعید
ای کمان و تیــــرها بر ساخته * صیــــد نزدیک تو دور انداخته

و بباید دانست که قرب حق بي چون و بی چگونه باشد اے عزیز کیفیت قرب جانرا که پیوسته است بتن در نمي توان یافت و قرب حق را که از کیفیت مقدس و منزه است چگونه ادراک توان کرد و هم در مثنـــوي معنوی مذکور است *

* نظم *

قرب بیچون است جانت رای تو * قرب حق را چون بداني ای عمو
قرب نے بالا و پستي رفتن ست * قرب حق از قید هستي رستن است

در کشف الاسرار آورده است که قرب بنده بحق انست که فرمود و اسجد و اقترب و در احادیث قدسیه وارد آست که - لایزال العبد یتقرب اليّ بالنوافل * و این قرب اول بایمان ست و تصدیق و آخر باحسان ست و تحقیق - یعني مقام مشاهده که ان تعبد الله کانک تراه - و قرب حق مر بنده را دو قسم است - یکی کافۀ خلق را بعلم و قدرت - و هو معکم اینما کنتم - دیگـــر خواص درگاه را بخصائص برو شواهد لطف که - و نحن اقرب الیـــه من حبل الورید - اول او را قربي دهد غیبي تا از جهانش برهاند پس قربي بخشد حقیقي تا از آب و گلش باز برد و از هستي موهوم بنده مي کاهد و بهستي اصلي ظهور زیاده میکند چنانکه در اول خود بوده و در آخر هم خود باشد - اینجا علائق مرتفـــع و اسبـــاب منقطع و رسوم باطل و حدود متلاشي و اشارات متناهي و عبارات منتفي و حق یکتا و خود باقي ماند *

* نظم *

موج بحر لمن الملـــک بر آید ناگاه
غرق گردند دران بحر چه درویش و چه شاه
خرمن هستـــي موهوم چنـــان سوزاند
آتش عشق که ني دانه بمـاند ني کاه

اِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيٰنِ یاد کن چون فراگیرند دو فرشته فراگیرنده که اقوال و افعال و اعمال مکلفان را بنویسند - عَنِ الْيَمِيْنِ از جانب راست همنشيني - وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيْدٌ و از جانب چپ همنشيني يعني این دو ملک موکل بر راست وچپ بنده نشسته نگهبان وی باشند - مَا يَلْفِظُ بیرون نیفگند از دهن خود - مِنْ قَوْلٍ هیچ سخني يعني متکلم نشود بچیزي - اِلَّا لَدَيْهِ مگـــر نزدیک او - رَقِيْبٌ نگهباني بود - عَتِيْدٌ آماده که في الحال بنویسد - و در لباب آورده که در حکمت اولي مذکور است که عجب میدارم از پسر آدم که دو ملک موکل بر دندانهای پیش او نشسته اند زبان او قلم ایشـان است و آب دهن او مداد ایشـان چگـــونه در ما لا يعني سخـــن گوید و حال انکه میگوید و ما لا يعني بسیار میگوید - و در حدیث آمده است که من حسن اسلام المـــرء ترکه ما لا يعنيه *

* نظم *

ابلهـــي ار صرفهٔ زر میکنـــي * صرفهٔ گفتـــار کن ار میکنـــي
مصلحت تست زبان زیر کام * تیـــغ پسندیده بود در نیـام

ملکین بدین نوع نگهبان بنده اند وبد ونیـــک او در قید کتابت مي آرند که ناگاه اجل برسد - وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ و بیاید بیهوشي مرگ

بِالْحَقِّ بامر خدای که درست و راست است وگویند مر او را - ذٰلِكَ
این مرگ است - مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيْدُ آنچه بودي که تو ازان
میگریختي و مي ترسیدي و او را مکروه داشتي - وَنُفِخَ فِي الصُّوْرِ و دمیده
شود در صور نوبت دوم و بدین نفخه مردگان زنده شده از قبرها بر آیند -
ملائکه گویند - ذٰلِكَ این روز هست - يَوْمُ الْوَعِيْدِ روزي که خلقانرا بدان
وعید میکردند یعني میترسانیدند - وَجَاءَتْ و مي آید در روز محشر
بعرصهٔ حشر - كُلُّ نَفْسٍ هر کسے - مَعَهَا سَائِقٌ با او راننده یعني فرشتهٔ
که او را بموقف حساب میراند - وَّشَهِيْدٌ و با او گواه که بر اعمال نیک
و بد او گواهي میدهد و آن هم فرشته باشد یا جوارح او - نه از سائق
فرار میسر نه پیش شاهد انکار متصور - بهر کس از حق تعالی خطاب
میرسد که - لَقَدْ كُنْتَ بدرستیکه بودي تو در دنیا - فِيْ غَفْلَةٍ در بیخبري
مِّنْ هٰذَا ازین روز - فَكَشَفْنَا عَنْكَ پس بر داشتیم از دیدهٔ تو - غِطَاءَكَ
پوشش جهل و غفلت ترا تا هرچه شنیده بودي معائنه بیني - فَبَصَرُكَ
الْيَوْمَ پس دیدهٔ تو امروز بسبب کشف حجاب ازو - حَدِيْدٌ تیز است -
وگفته اند بینائي اینجا بمعني دانائي است یعني آنچه بر تو پوشیده بوده
از احوال بعث و حشر امروز بتو نمودیم و بدان دانا شدي - وَقَالَ قَرِيْنُهٗ
وگوید همنشین او یعني ملکی برو موکل بود - هٰذَا اینست - مَا لَدَيَّ انچه
نزدیک من - عَتِيْدٌ حاضر است یعني دفتر اعمال او - پس خطاب رسد
بسائق و شهید که - اَلْقِيَا فِيْ جَهَنَّمَ بیفگنید در دوزخ - كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيْدٍ هر

کافري ستیزنده که گردن کش باشد - مَنَّاعٍ لِّلْخَيْـرِ منع کننده مر خیر را یعني باز دارندهٔ مال از حقوق مفروضه - وگفته اند آیت در شان ولیـد بن مغیره است و مراد از خیر دین اســلام ست و او منع میکـرد اولاد و اقربای خود را از اسلام و بصفت کفر و عناد نیز موصوف بود - صفت دیگرش این - مُعْتَـدٍ درگذرنده بود از حدود آلهــي - مُّـرِيْبٍ شک آرنده در وحــدانیــت - نِ الَّذِيْ جَعَلَ آنکه گردانید یعني شریک ساخت - مَعَ اللّٰهِ با خدای بحق - اِلٰهًا آخَرَ خدای دیگر - فَاَلْقِيٰـهُ پس در افگنیــد او را - فِی الْعَذَابِ الشَّدِيْدِ در عذاب سخت جاوداني - و چون خواهند که آن کافر را در دوزخ افگنند گوید مرا چه گناه است دیوی که بر من مسلـــط بود مرا گمراه کرد آن دیو را حاضر سازند انکار کند - قَالَ قَرِيْنُهٗ گوید همنشین او یعنــي آن دیو که در دنیـــا با وی بوده - رَبَّنَـــا ای پروردگار ما - مَا اَطْغَيْتُهٗ من گمراه نکردم او را و در بارهٔ او از حد در نگذشتم - وَلٰكِنْ كَانَ ولیکن بود - فِيْ ضَلٰلٍ بَعِيْدٍ در گمراهي دور و دراز و ازان باز نگشت - قَالَ گوید حق سبحانه و تعالی لَا تَخْتَصِمُوْا مخاصمه مکنیـد - لَدَيَّ نزدیک من که هیچ فائده بدین خصومت مترتب نیست - وَقَدْ قَدَّمْتُ و بدرستیکه من پیش فرستادم - اِلَيْكُمْ بِالْوَعِيْدِ بشما وعید خود در کتب خود بر السنهٔ رسل خود و حالا شما را هیچ حجتی نمانده و هیچ عذر از شما مسموع نیست - مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ تغییر داده نشود سخن - لَدَيَّ نزدیک من یعنـــي وعدهٔ و عیدی که کرده ایم تبدیل بران راه نیابد - وَمَا اَنَا بِظَلَّامٍ و نیستم من ستم

کننده - لِلْعَبِيْدِ مر بندگان که بی استحقاق ایشانرا عذاب کنم - يَوْمَ يَقُوْلُ یاد کن روزی را که گوید خدای - و حفص بنون میخواند یعني گوئیم ما - لِجَهَنَّمَ مر دوزخ را - هَلِ امْتَلَئْتِ آیا پر شدي یعني من وعده کردم که ترا پُر سازم از کفار انس و جن - پر شدهٔ یا ني خدای این گوید - وَتَقُوْلُ و میگوید دوزخ - هَلْ مِنْ مَّزِيْدٍ آیا هیچ زیادتي هست - این استفهام بمعني سوال ست یعني زیاده کن - حق سبحانه دیگر کافران بفرستد بوے تا پر شود - قولي آنست که پر نشود - حتی یضع الجبار فیها قدمیه فیقول قط قط *

* بيت *

آن قدم حق را بود کو را کشد * غیر حق کو که کمان او را کشد

امام زاهدي و بعضی دیگر از محققان برانند که استفهام بمعني نفي ست یعني لا مزید یعني پر شدم و زیادتي را گنجایش نیست - وَاُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ و نزدیک گردانیده شود بهشت - لِلْمُتَّقِيْنَ غَيْرَ بَعِيْدٍ مر پرهیزگاران را تاکید ست یعني بهشت ایشانرا نزدیک بود نه دور و این پیش ازان باشد که ایشانرا به بهشت برند - اول بهشت را بدیشان نمایند و منازل و نعیم هریک بنظر وی در آرند تا لذتش بیفزاید پس خدای فرماید - هٰذَا این ست - مَا تُوْعَدُوْنَ آنچه وعده داده شده بودید در دنیا و این را آماده کردیم - لِكُلِّ اَوَّابٍ برای هر باز گردنده از زشتي شرک بتوحید یا از معصیت بطاعت یا بازگشته از خلق بحق - حَفِيْظٌ نگاهدارندهٔ حدود شرع یا رعایت کنندهٔ امر ونهي - گفته اند نگاه دارندهٔ نفس از معیصت یا محافظت کنندهٔ امر رباني یا نگهبان انفاس و اوقات خود یعني در هر نفسي از حق تعالی زاهل وغافل نباشد *

* نظم *

اگر تو پاس داري پاس انفاس * بسلطاني رسانندت ازين پاس
ترا یک پند بس در هر دو عالم * زجانت بر نیاید بی خدا دم

مَنْ خَشِيَ الرَّحْمٰنَ هر که بترسد از خداے - بِالْغَيْبِ به پنهاني و پوشيدگي يعني عمل خود را از خلق پنهان دارد - و گفته اند نهان و آشکارا یکی باشد - وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُّنِيْبٍ و بیارد دلی باز گشته بحق يعني اقبال كننده بطاعت و سر باز زننده از متابعت نفس - پس این کس و امثال او را گویند - نِ ادْخُلُوْهَا در آئيد به بهشت - بِسَلٰمٍ بايمني و سلامت یا تشریف یافته بسلام خداے و فرشتگان - ذٰلِكَ این روز - يَوْمُ الْخُلُوْدِ روز بقای جاوداني ست يعني درين روز مرگ نباشد - لَهُمْ مر ايشان راست يعني مر اهل بهشت را - مَّا يَشَآءُوْنَ انچه خواهند از انواع نعمتها و اصناف لذتها - فِيْهَا در بهشت - وَلَدَيْنَا و نزدیک ما - مَزِيْدٌ زیاده هست از آنچه میخواهند - و اکثر برانند که مراد از مزید رویت است - وَكَمْ اَهْلَكْنَا و بسا کسان که هلاک کردیم - قَبْلَهُمْ پیش از یشان یعني از قوم تو - مِّنْ قَرْنٍ از اهل قرن که بحسب واقع - هُمْ اَشَدُّ مِنْهُمْ ايشان سخت تر بودند از کفار مکه - بَطْشًا از روی قوت چون قوم عاد و ثمود - فَنَقَّبُوْا پس راه بریدند - فِي الْبِلَادِ در شهرها يعني رفتند بتجارت و سفرها کردند و مال و متاع بسیار بدست آوردند - هَلْ مِنْ مَّحِيْصٍ هیچ بود مر ایشانرا گریز گاهے از مرگ یا پناهے از قضای خدای همین که حکم فنا نازل شد هیچ ۰

چيز دستگيري ايشان نكرد - اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ بدرستيكه در آنچه مذكور شد درين سوره - لَذِكْرٰى هرآئنه پند گرفتن و ياد كردن ست - لِمَنْ كَانَ لَهٗ قَلْبٌ مر كسى را كه باشد مر اورا دلي متفكــــر در حقائق اخبار يا عقلى از خواب غفلت بيدار كننده - سلمى رح از شبلي قدس سره نقل ميفـرمايد كه موعظهٔ قرآنرا دلي مي بايد حاضر با خدا كه طرفة العيني غافل نشود اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ يا كسى كه القاى سمع كند يعني گوش فرا دارد و بشنــــود بطريق اعتبار - وَهُوَ شَهِيْدٌ و او حاضر باشد بوقت استمـاع تا فهم معاني آن تواند كرد - دو لبـاب آورده كه صاحب قلب مومن عرب است و شهيد مومن اهل كتاب ست كه گواهي دارد بر نعت محمد صلعم - و شيخ ابو سعيد خزاز قدس سره فرمود كه القــاى سمع بوقت شنيـدن قرآن چنان مي بايد كه گويا از پيغمبر صلعم مي شنود پس در فهم بالاتر رود چنان داند كه از جبرائيل عم استماع ميكند پس فهم را بلنــد تر برد و چنان داند كه از خداى ميشنود - شيخ الاسلام قدس سره فرموده كه اين سخن تمام است وبران در قرآن گواهي ست و آن لفظ شهيد است چه شهيد آنرا گويند كه حاضر باشد و از گوينـده شنـود نه از خبـــر دهنده چه غائب از مخبــر مي شنود و حاضر از متكلم - و از امام جعفر صادق رض منقول است كه تكرار ميكـــردم قرآنرا تا وقتيكه از متكلم او شنودم - وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰـــوٰتِ وَالْاَرْضَ و بدرستيكه ما بيافريديم آسمانهــا و زمين را - وَمَا بَيْنَهُمَـــا و آنچه ميــان ايشان است - فِيْ سِتَّـــةِ اَيَّامٍ در شش روز از يك شنبه تا روز جمعه - وَمَا مَسَّنَا و نرسيد ما را در آفرينش اينها - مِنْ لُغُوْبٍ هيچ رنج و ماندگي - رد قول يهود ست كه گفتند روز شنبه استراحت كرد - آورده اند كه رنگ

مبارک حضرت رسالت پناه صلعم بعد از استماع استراحت یوم السبت
سرخ شد از شدت غضب آیت آمد که - فَاصْبِرْ پس شکیبائي کن -
عَلٰی مَا یَقُوْلُوْنَ بر آنچه مي گویند یهود یا بر سخن مشرکان بر انکار بعث
یا هرچه در بارهٔ تو از ایشان صادر گردد یا چون نسبت تو بسحر و شعر
و جنون کنند و آنچه در حقّ من میگویند از اتخاذ ولد و شریک - وَسَبِّحْ
و نماز گزار - بِحَمْدِ رَبِّکَ بامر پرورگار تو - قَبْلَ طُلُوْعِ الشَّمْسِ پیش از
بر آمدن آفتاب که نماز بامداد ست - وَقَبْلَ الْغُرُوْبِ و پیش از فرو شدن
وی که نماز دیگر یعني پسین ست - وَمِنَ الَّیْلِ فَسَبِّحْهُ و در بعضی از شب
پس نمازکن برای او که نماز شام و خفتن است - وَاَدْبَارَ السُّجُوْدِ و نمازکن
پس از سجدها - امام زاهد رح از مرتضی علي کرم الله وجهه نقل میکند
که ادبار السجود دو رکعت است بعد از نماز شام و گفته اند وتر ست
بعد از عشا یا نوافل بعد از مکتوبات - وَاسْتَمِعْ و گوش فرا دارید و بشنوید
قرآن را - یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِ روزیکه ندا کند ندا کننده یعني اسرافیل عم -
مِنْ مَّکَانٍ قَرِیْبٍ از جای نزدیک بآسمان یعني صخرهٔ بیت المقدس که
که از همه زمین بهژده میل بآسمان نزدیک تر است - و گفته اند مکان قریب
بدان معني است که آواز او بهمه جا رسد و از هیچ موضع دور نبود - و در
خبر ست که اسرافیل عم بر بالای صخره انگشت در گوش کند و گوید ای
استخوانهای ریزیده و ای گوشتهای از هم رفته و ای مویهای پریشان شده
خدای تعالی میفرماید که همه جمع شوید برای قضا و جزا - یَوْمَ
یَسْمَعُوْنَ الصَّیْحَةَ روزي که بشنوند صیحهٔ بعث را که نفخهٔ ثانیه است

بِالْحَقِّ بآنچیزی که حق است یعني بعث و گویند شنوندگانرا - ذٰلِكَ
این روز - يَوْمُ الْخُرُوْجِ روز بیرون آمدن ست از قبور - اِنَّا نَحْنُ
بدرستیکه ما - نُحْيِيْ زنده مي کنیم مردگانرا یعني نطفهٔ مرده را حیات
میدهیم - وَنُمِيْتُ و میرانیم در دنیا - وَاِلَيْنَا الْمَصِيْرُ و بسوے ماست
باز گشت ایشان دیگر باره که براے حساب زنده سازیم ایشانرا - يَوْمَ تَشَقَّقُ
الْاَرْضُ یاد کن آنروزی را که بشگافد زمین و دور شود - عَنْهُمْ از آدمیان
یعني مردگان پس بیرون آیند از قبرها - سِرَاعًا شتابندگان بسوی ندا
کننده - ذٰلِكَ این احیای ایشان از قبور - حَشْرٌ جمع کردني است
و برانگیختني - عَلَيْنَا يَسِيْرٌ بر ما آسان - نَحْنُ اَعْلَمُ ما دانا تریم -
بِمَا يَقُوْلُوْنَ بآنچه میگویند کافران از انکار قیامت و افترا در حق من و سخنان
مکروه در بارهٔ تو - وَمَا اَنْتَ عَلَيْهِمْ و نیستي تو بر ایشان - بِجَبَّارٍ مسلطے
که بقهر و جبر ایشان را بر ایمان داري - فَذَكِّرْ پس پند بگوی - بِالْقُرْاٰنِ
بمواعید قرآن - مَنْ يَّخَافُ وَعِيْدِ کسی را که ترسد از وعید من - چه
پند نگیرند بر آنها جز ترسگاران راه حق *

نخبة من كتاب اخوان الصفا

في بيان بدء العداوة بين الجان و بني آدم

قال الحكيم نعم ان بين بني آدم و بين بني الجانّ عداوةٌ طبعيةٌ و عصبيةٌ جاهليّةٌ و طباعًا متنافرة يطول شرحها - قال الملك اذكر منها طرفا مما تيسّر و ابتدء من اوله - قال الحكيم نعم ان في قديم الايام و الازمان قبل خلق ابي البشر كان سكان الارض بني الجان و قاطنوها و كانوا قد اطبقوا الارض بحراً و براً سهلا و جبلا - فطالت اعمارهم و كثرت النعمة عندهم و كان فيهم الملك و النبوة و الدين و الشريعة فطغت و بغت و تركت وصية انبيائها و اكثرت فى الارض الفساد فضجت الارض و من عليها من جورهم - فلما انقضى الدور و استأنف القرنّ اَرْسَل الله جندًا من الملائكة نزلت من السّماء فسكنت فى الارض و طردت بني الجان الى اطراف الارض منهزمة و اخذت سَبايا كثيرة منها و كان فيمن اُخَذ اسيرًا عزازيل ابليس اللعين فرعون ادم وحَوّاء - و هو اذ ذاك صبي لم يُدرك - فلما نشاء مع الملائكة تعلم من علمها و تشبّه بها في ظاهر الامر و رَسمه و جوهره غير رسومها و جوهرها - فلما تطاولت الايام صار رئيسًا فيها امرا ناهيًا متبوعًا حينا و دهرًا

من الزمان - فلما انقضى الدور و استانف القرن اوحى الله الى اولئك الملائكة الذين كانوا فى الارض - فقال لهم اِنِّيْ جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيْفَةً من غيركم و ارفعكم الى السّماء - فكرهت الملائكة الذين كانوا فى الارض مفارقة الوطن المالوف و قالت في مراجعة الجواب اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُّفْسِدُ فِيْهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ كما كانت بنو الجان وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّيْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ اني اٰليت على نفسي ان لا اَترك آخرالامر بعد انقضاء دولة آدم و ذريته على وجه الارض احدا من الملائكة و لا من الجن و لا من الانس و لا من سائر الحيوانات و لهذه اليمين سرٌّ قد بيّنّاه في موضع اٰخر- فلما خلق آدم فسوّاه و نفخ فيه من روحه و خلق منه زوجته حواء امر الملئكة الذين كانوا فى الارض بالسجود له و الطاعة - فانقادت له الملائكة باجمعهم غير عزازيل فانه اَنِفَ و تكبر و اخذته حميّة الجاهلية و الحسد لما رأى ان رياسته قد زالت و احتاج ان يكون تابعاً بعد ان كان متبوعاً و مرؤسا بعد ان كان رئيسا - و امر اولئك الملائكة ان اصعدوا بآدم عم الى السماء فادخلوه الجنّة ثم اوحى الله تعالى الى اٰدم عليه السلام قَالَ يٰاٰدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُوْنَا مِنَ الظّٰلِمِيْنَ و هٰذه الجنة بستان بالمشرق على رأس جبل الياقوت الذي لا يقدر احدٌ من البشر ان يصعد الى هناك و هي طيبة التربة معتدل الهواء صيفاً و شتاءً و ليلاً و نهاراً كثيرة الانهار مخضرة الاشجار مفننة الفواكه و الثمار و الرياض و الرياحين و الازهار كثيرة الحيوانات

الغير المؤذية و الطيور الطيبة الاصوات اللذيذة الالحان و النغمات و كان على رأس آدم و حوّاء عم شعرٌ طويلٌ مدلّى كاحسن ما يكـــون على الجواري الابكار و يبلــغ قدمَيْهما و يستر عورتيهما و كان دثارا لهما و سترا و زينة و جمالا و كان يمشيان على حافات تلك الانهـــار بين الرياحين و الاشجار و يأكلان من الوان تلك الثمـــار و يشربان من مياه تلـــك الانهار بلا تعب من الابدان و لا عناء من النفوس و لا شقاء من كد الحرث و الزرع و السقى و الحصاد و الدياس و الطحن و العجن و الخَبْز و الغزل و النَسْج و الغَسْل كما في هذه الايام اولادهما مُبتَلون به من شقاوة اسباب المعاش في هذه الدنيا - و كان حكمهما في تلك الجنة كحكم احد الحيــوانات التي هنـــاك مستـــودعَيْن مستمتعَين مستريحين متلذذين - و كان الله تعالى اَلْهَمَ الى آدم عم اسماء تلك الاشجار و الثمار و الرياحين و اسماء تلك الحيوانات التي هناك - فلما نطق سأل الملائكة عنها فلم يكن عندها جواب - فقعد عند ذلك آدم معلّما يعرفها اسماءها و منافعهـــا و مضارها فانقادت الملائكة لامره و نهيه لما تبيّن لها من فضله عليها - و لما رأى عزازيلُ ذلك ازداد حسدا و بغضا - فاحتال لهما المكر و الخديعة و الحيل غداء و عشاء ثم اتاهما بصورة الناصح فقـــال لهما لقد فضلكما الله بما انعم عليكما به من الفصاحة و البيان و لو التمـــا من هٰذه الشجرة لازددتما علما و يقينا و بقيتما هٰهنا خالدين اٰمنين لاتموتان ابدًا - فاغترا بقوله لما حلف لهما اِنّيْ لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِيْنَ و حملهما الحرص فتسابقا و تناولا ما كان منهيين عنه فلما اكلا منهـــا طارَتْ عنهمـــا اَلبِسَة

الجنة و حللها و حليها فبدت لهما سوآتهما و طفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة ثم تناثرت شعورهما و انكشفت عوراتهما و بقيا عريانين و اصابهما حر الشمس و اسودت ابدانهما و تغيرت الوان وجوههما ورأت الحيوانات حالهما فانكرتهما و نفرت منهما و استوحشت من سوء حالهما - فامر الله الملائكة ان اخرجوهما من هناك و ارموا بهما الى اسفل الجبل فوقعا في برّ قفر لا نبت فيها و لا ثمر و بقيا هناك زمانا طويلا يبكيان و ينوحان حزناً و اسفاً على ما فاتهما نادمين على ما كان منهما - ثم ان رحمة الله تداركتهما فتاب الله عليهما و ارسل ملكا يعلمهما الحرث و الزرع و الحصاد و الدياس و الطحن و الخبز و الغزل و النسج و الخياطة و اتخاذ اللباس - و لما توالدوا و كثرت ذريتهما خالطهم اولاد بني الجان و علموهم الصنائع والحرث والغرس و البنيان و المنافع و المضار و صادقوهم و توددوا اليهم و عاشروهم مدة من الزمان بالحسنى و لكن كلما ذكر بنو آدم ما جرى على ابيهم من كيد عزازيل ابليس اللعين و عداوته لهم امتلأت قلوب بني آدم غيظا و بغضا و حنقا على اولاد بني الجان - فلما قتل قابيل هابيل اعتقد اولاد هابيل ان ذلك كان من تعليم بني الجان فازدادوا غيظا و بغضا و حنقا على اولاد بني الجان و طلبوهم كل مطلب و احتالوا لهم بكل حيلة من العزائم و الرقى و المنادل و الحبس فى القوارير و العذاب بالوان الادخنة و البخورات الموذية لاولاد الجان المنفرة لهم المشتتة لامرهم و كان ذلك دأبهم الى ان بعث الله تعالى ادريس النبي على نبينا و عليه السلام - فاصلح بين بني الجان و بني آدم بالدين

و الشريعة و الاسلام و الملة - و تراجعت بنو الجانّ الى ديار بني ادم و خالطوهم و عاشوا معهم بخير الى ايام الطوفان الثاني و بعدها الى ايام ابراهيم خليل الرحمن على نبيّنا و عليه السّلام - فلما طرح فى النار اعتقد بنو آدم بان تعليم المنجنيق كان من بني الجان لنمرود الجبّار - و لما طَرَحَ اخوة يوسُفَ اخاهم فى البئر نَسبَ ذلك ايضا الى نزغات الشيطان من اولاد الجان - فلما بُعثَ موسى نبيّنا و عليه السّلام اصلح بين بني الجانّ و بني اسرائيل بالدين و الشريعة و دخل كثير من الجنّ في دين موسى عليه السلام - فلما كان ايام سليمان بن داؤد عليهما السلام و شَيَّدَ اللّه ملكه و سخر له الجنّ و الشياطين و غلب سليمان عم على ملوك الارض افتخرت الجن على الانس بان ذلك من معاونة الجن لسليمان عم و قالت لولا معاونة الجن لسليمان عم لكان حكمه حكم احد ملوك بني أدم و كانت الجن توهم الانس انها تعلم الغيب - و لما مات سليمان عم و الجن كانوا فى العذاب المُهين و لم يشعروا بموته فتبيّن للانس انها لو كانت تعلم الغيب ما لَبِثَتْ فى العذاب المهين و ايضا لما جاء الهُدهُد بخبر بلقيس و قال سليمان عم لملاء الجنّ و الانس اَيُّكُمْ يَأْتِيْنِيْ بِعَرْشِهَا قَبْلَ اَنْ يَّأْتُوْنِيْ مُسْلِمِيْنَ افتخرت الجن وَ قَالَ عِفْرِيْتٌ مِنْهَا اَنَا اٰتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَقَامِكَ اى من مجلس الحكم و هو اضطوس بن ايوان - قال سليمان عم اريد اَسرع من ذلك فَقَالَ الَّذِيْ عِنْدَهٗ عِلْمٌ مِّنَ الكِتَابِ و هو آصف بن بَرْخِيَا - اَنَا اٰتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ يَّرْتَدَّ اِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَاٰهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهٗ

خر سليمان عم ساجدًا لله حيـن تبيـّن فضـل الانس على الجـن
و انقضى المجلس و انصرفت الجن من هناك خَجلين منكسين رؤسهـم
و غوغاء الانس يطقطقون في اثرهم و يصفّقون خلفهم شامتين بهم - فلما جرى
ما ذكرت هربت طائفة من الجن من سليمان عم و خرج عليه خارجيٌّ منهم
فوجّه سليمان في طلبه من جنوده و علمهم كيف يأخذونهم بالرّقى و العزائم
و الكلمات و الآيات المنزلات و كيف يحبسونهم بالمنادل و عمل لذلك كتـابا
وجد في خزانته بعد موته و اشغل سليمان عم طغاة الجن بالاعمال الشاقة
الى ان مات و لما ان بُعث المَسيحُ عليه السّلام و دعا الخلق من الجنّ
و الانس الى الله تعالى و رغّبهم فى لقائه و بيّن لهم طريق الهدى و علمهم
كيف الصّعود الى ملكوت السمٰوات - فدخل في دينه طوائف من الجن
و ترهّبت و ارتقت الى هناك و سمعت من المـلاء الاعلى الاخبار و القَتْ
الى الكَهنة - فلمـا بعث الله محمّدًا صلى الله عليه و آله و سلم منعت
من استـراق السمـع فقالت لَا نَدرِيْ اَشَرٌّ اُرِيْدَ بِمَنْ فِى الْاَرْضِ اَمْ اَرَادَ بِهِمْ
رَبُّهُمْ رَشَدًا - و دخلت قبائل من الجن في دينه و حسن اسلامها و صلح الامر
بين الجـان و بين المسلميـن من اولاد آدم الى يومنـا هٰذا - ثم قال
الحكيـم يا معشـر الجن لا تتعـرضوا لهم و لاتفسـدوا الحال بينكـم و بينهم
و لا تحركوا الاحقاد السّاكنة و لا تثيروا العـداوة القديمـة المـركوزة فى الطبـاع
و الجبِّلة فانهـا كالنـار الكامنة فى الاحجار تظهـر عند احتكاكها فتشتعـل
بالكباريت فتحرق المنـازل و الاسواق نعوذ بالله من ظفر الانس و دولة الفجار

التي هي سبب العار و البَوار - فلما سمع الملك و الجماعة هذه القصة العجيبة اطرقَتْ مفكرة مما سمعت - ثم قال الملك للحكيم فما الرأى الصواب عندك في امر هذه الطوائف الواردة المستجيرة بنا و على اي حال نُصْرِفهم من بلدنا راضين بالحكم الصواب - قال الحكيم الرأى الصواب لاينتج الا بعد التثبت و التأني و الروية و الاعتبار بالامور الماضية و الرأى عندي ان يجلس الملك غداً في مجلس النظر و يحضر الخصوم و يسمع منهم ما يقولون من الحجج و البينات لِيَتَبَيَّن له الى من يتوجه الحكم ثم يدبر الرأى بعد ذلك - فقال صاحب العزيمة ا رأيتم ان عجزت هذه البهائم عن مقاومة الانس فى الخطاب لقصورها عن الفَصَاحة و البيان و استظهرت الانس عليها بذرابة اَلْسنتها و جودة عبارتها و فصاحتها اُتْترك هذه البهائم اسيرة في ايديهم يسومونها سوء العذاب دائما - قال لا و لكن يصبر هذه البهائم فى الاسر و العبودية الى ان ينقضى دور القرن و يستأنف نشأ آخر و يأتي الله بالفَرَج و الخلاص كما نجى آل اسرائيل من عذاب آل فرعون وكما نجّى آل داؤد من عذاب بخت نصّر وكما نجّى آل حمير من عذاب آل تُبَّع وكما نجّى آل ساسان من عذاب آل يونان وكما نجّى آل عدنان من عذاب آل اردشير - فان ايام هذه الدنيا دُوَلٌ بين اهلها تدور باذن الله و سابق علمه ونفاذ مشيّئه بموجبات احكام القرانات و الادوار في كل الف سنة مرةً او في كل اثنى عشر الف سنة مرةً او في كل ستة و ثلثين الف سنة مرة او في كل ثلثمائة و ستين الف سنة مرة او في كل يوم مقداره خمسون الف سنة

في بيان كيفية استخراج العامة اسرار الملوك

فلما خلا الملك ذلك اليوم بوزيره اجتمعت جماعة الانس في مجلس لهم و كانوا سبعين رجلا من بلدان شتى - فاخذوا يرجمون الظنون - فقال قائل منهم قد رأيتم و سمعتم ما جرى اليوم بيننا و بين هؤلاء عبيدنا من الكلام و الخطاب الطويل و لم ينفصل الحكومة أ فتدرون اي شيء رأى الملك في امرنا - فقالوا لا ندري و لكن نظن انه قد لحق الملك من ذلك ضجر و شغل قلب و انه لا يجلس غدا للحكومة بيننا و بينهم و قال اخر اظن انه يخلو غدا مع الوزير و يشاوره في امرنا - و قال آخر بل يجمع غدا الحكماء و الفقهاء و يشاورهم في امرنا - و قال آخر لاندري ما الذي يشيرون به في امرنا و اظن ان الملك حسن الرأى فينا - و قال آخر و لكن اخاف ان الوزير يميل علينا و يحيف في امرنا - و قال آخر امر الوزير سهل يحمل اليه شيء من الهدايا ليميل جانبه و يحسن رأيه فينا - و قال آخر و لكن اخاف من شيء آخر قالوا و ما هو - قال فتاوى العلماء و حكم القاضي - قالوا هؤلاء امرهم ايضا سهل يحمل اليهم شيء من التحف و الرشوة فيحسن رأيهم فينا و يطلبون لنا حيلا فقهية و لايبالون بتغير الاحكام بيننا و لكن الذي يخاف منه هو صاحب العزيمة فانه صاحب الرأى الصواب و الصرامة صلب الوجه وقح لايحابي احدا - فان استشاره اخاف ان يشير اليه بمعاونة لعبيدنا و يعلمه كيف ينزعها من ايدينا - قال آخر القول كما قلت ولكن ان استشار الملك الحكماء و الفلاسفة فلابد انهم يتخالفون فی الرأی - فان الحكماء اذا اجتمعت و نظرت فی الامر سنح لكل واحد منهم وجه من الرأی غير الذي سنح للاخر

فيختلفون فيما يشيرون به و لا يكادون يجتمعـــون على رائ واحد و قال
أخر آ رأيتم ان استشار الملك الفقهاء و القضاة ما ذا يشيرون به اليه في امرنا -
فقال قائل منهم لا يخلو فتاوى العلماء و حكم القاضي من احدى ثلثة وجوه
اما عتقها و تخليتهـا من ايدينـا او بيعها و اخذ اثمانهـا او التخفيف عنها
و الاحسان اليهـــا و ليس في حكم الشـريعة من احكام الدين غير الوجوه
الثلثة - قال آخر آ رأيتـم ان استشار الملـك الوزير في امرنا ليت شعري
ما ذا يشير اليه - قال قائل منهم اظن انه سيقول له ان هذه الطـــوائف
قد نزلوا بساحتنا و استزموا بزمامنا و استجاروا بنا و هم مظلـــومون و نصرة
المظلوم واجبة علي الملك المقسط لان الملوك خلفاء الله في ارضه و انه
ملّكهم على عباده و بلاده ليحكمـوا بين خلقه بالعدل و الانصاف و يعينـــوا
الضعفاء و يرحموا اهل البـــلاء و يقمعوا الظلمة و يجبروا الخلق على احكام
الشريعة و يحكموا بينهم بالحق شكراً لنعم الله لديهم و خوفا من مسألتـــه
غدا يوم القيمة لهم - و قال أخر آ رأيتم ان امر الملك القاضي ان يحكم بيننا
فيحكم باحد الاحكام الثلثة ماذا تفعلون - قالوا ليس لنا ان نخرج من حكم
الملـــك و القاضي لان القضاة خلفـــاء الانبياء و الملك حارس الدين - و قال
أخر آ رأيتم ان حكم القاضي بعتقها و تخلية سبيلها ما ذا تصنعون - قال احدهم
نقول هم مماليكنـــا و عبيدنا و رثنـــاهم عن آبائنا و اجدادنا و نحن بالخيـــار
ان شئنا فعلنا و ان لم نشا لم نفعل - قالوا فان قال القاضي هاتوا الصّكوك
و الوثائق و العهـــود و الشهـــود بان هؤلاء عبيـــدكم ورثتمـــوها عن اٰبائكم
قالوا نجئ بالشهود من جيراننا و عدول بلداننا - قال فان قال القاضي لا اقبل

شهادة الانس بعضهم لبعض على هذه البهائم انها عبيد لهم لان كلهم خُصَماء لها و شهادة الخصم لا تُقبلُ في احكام الدين و يقول القاضي اين الصّكوك و الوثائق و العهود هاتوا و احضروها ان كنتم صادقين - ما ذا نقول و نفعل فلم يكن عند الجماعة جوابٌ لذلك الا عند الاعرابي - فانه قال نقول قد كانت لنا عهود و وثائقُ و صكوك و لكنها غرقت في ايام الطوفان - قال فان قال احلفوا بأيْمَان مغلظة بانها عبيد لكم قالوا نقول اليمين على من انكر و نحن مُدّعُوْن - قال فان استَحْلَفَ القاضي هذه البهائم فحلفت انها ليست بعبيد لكم فما ذا تقولون - قال قائل منهم نقول انها حنثت فيما حلفت و لنا حُجَجٌ عقلية و بَرَاهِيْن ضرورية تدل على انها عبيد لنا قال آ رأيتم ان حكم القاضي ببيعها و اخذ اثمانها فماذا تفعلون - قال اهل المدر نبيعها و ناخذ اثمانها و ننتفع بها - و قال اهل الوبر من الاعراب و الاكراد و الاتراك هلكنا و الله ان فعلنا ذلك الله الله في امورنا و لا تحدثوا انفسكم بهذا - قال اهل المدر لِمَ ذلك - قالوا لانا اذا فعلنا ذلك بقينا بلا لَبَنٍ نشرب و لا لحمٍ ناكل و لا ثياب من صُوف و لا دثارٍ من وبر و لا اثاث من شعرٍ و لا نعالٍ و لا خفاف و لا نطع و لا قربة و لا غطاء و لا وطاء فنبقي عُراة حفاة اشقياء اسوء الحال و يكون الموت لنا خيرا من الحيوة و يُصِيْبُ ايضا اهل المدر ما اصابنا لحاجتهم اليها فلا تبيعوها و لا تعتقوها و لا تُحدّثوا انفسكم بهذا بل لا تَرْضَوْا الا بالاحسان اليها و التخفيف عنها و الرفق بها و التحنّن عليها و الرحمة لها فانها لحم و دم مثلكم وتُحِسُّ و تألم و لم تكن لكم سابقةٌ عند الله جازاكم

بها حين سخرها لكم و لا كان لها جناية عند الله حين عاقبها بها و لا ذنب
و لكـن اللّٰه يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد لا مُبَدِّل لحكمه و لا مَرَدّ لقضائه
و لا منازع له في ملكه و لا خلاف لمعلومه اقول قولي هذا و استغفر اللّٰه
لي و لكـم و لما قام الملـك من مجلسه و انصرفت الطوائف الحاضرات
اجتمعت البهائم فتخلصت نجيًّا - فقال قائل قد سمعتم ماجرى بيننا و بين
خصمائنا من الكلام و المناظرة و لم تنفصـل الحكومة فما الرأى عندكم - قال
قائل منهم نعود من غد نشكو و نبكي و نتظلم فلعل الملك يرحمنا و يفك
اسرنا فانه قد ادركته الرحمة علينا اليوم و لكن ليس من الراى الصـواب
للملوك و الحكام ان يحكموا بين الخصمين الا بعد ان يتـوجه الحكـم على
احد الخصمين بالحجة الواضحة و البينة العادلة و الحجة لا تصح الا بالفصاحة و البيان
و ذرابة اللسـان و هٰذا حاكم الحكام رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله و سلم
يقول انكم تختصمون اليّ و لعل بعضكم الحن بحجته من بعض فاحكم له
فمن قضيت له بشي من حق اخيـه فلا يأخذن منه شيئًا فانی انمـا
اقطع له قطعة من النار و اعلموا ان الانس افصح لسانا منا و اجود بيـانا
و انا نخاف ان يحكم لهم علينا عند الحجاج و النظر فما الرأى الصـواب
عنـدكم قولوا فان كل واحد من الجماعة اذا فكّر سنح له وجه من الرأى
صائبا كان او خطأ - قال قائل منهم الراى الصواب عندي ان نبعث رسلا
الى سائر اجناس الحيوانات و نعرفهم الخبـر و نسـألهم ان يبعثوا الينـا
زعمـائهـم و خطبائهم ليعاونوا فيما نحن نسأله فان كل جنس منهـا لها
فضيلة ليست للآخر و ضروب من التمييز و الرأى الصواب و الفصاحة و البيان
و النظر و الحجاج - و اذا كثرت الانصار رجي الفلاح و النجاح و النصـر من الله

تعالى فانه ينصر من يشاء و العاقبة للمتقين - فقالت الجماعة حينئذ صوابا رأيت و نعم ما اشرت فارسلوا ستة نفر الى ستة اجناس من الحيــوانات و سابعها هم حضور من البهائم و الانعــام رسولا الى السّباع و رسولا الى الطيور و رسولا الى الجوارح و رسولا الى الحشرات و رسولا الى الهوام و رسولا الى حيوان الماء - ثم بعد ذلك رتّبوا الرسل و بعثوا الى كل واحد منهم *

في بيان تتابع الرسالة كيف يكون

و لما وصل الرسول الى ابي الحارث الاسد ملك السّباع و عرفه الخبر و قال له ان لزعماء البهائم و الانعام مع زعماء الانس عند ملــك الجــنّ مناظرة و قد بعثوا الى سائر اجناس الحيوانات يستمدون منها و قد بعثوني اليك لترسل معي زعيما من جنودك من السّباع ليناظر و ينوب عن الجماعة من ابناء جنسه اذا دارت النوبة فى الخطاب اليه - فقال الملك للرسول و ما ذا يدعون على البهائم و الانعام - قال الرسول يزعمون انها عبيد لهــم و خول و انهم ارباب لها و لسائر الحيوانات التي على وجه الارض - قال الاسد و بما ذا يفتخر الانس عليها و يستحقون الربوبية بالقوة و الشدة او بالشجاعة و الجسارة او بالحملات و الوثبات ام بالقبض و الامساك بالمخالب او بالقتــال و الوقوف فى الحرب ام بالهيبة و الغلبة فان كانوا يفتخرون بواحدة من هذه الخصال جمعت جنودي ثم ذهبنا لنحمـــل عليهم حملـــة واحدة و نفــرق جمعهم و نستاثرهم - قال الرسول لعمري ان فى الانس من يفتخر بهذه الخصال التي ذكرها الملك و لهم مع ذلــك اعمال و صنائع و حيل و رفق من اتخـــاذ الشكاك و السلاح من السيوف و الرماح و الزوبينـــات و الحربات و السّكاكيــن

و النشاب و القسي و الجذن و الاحتراز من السّباع و مخالبها و انيابها باتخاذ لبوس اللبود و القزاكندات و الجواشن و الدروع و الخوذ و الزرود و ما لاينفذ فيها انياب السّباع و لا تصل اليها مخالبها الحداد و لهم مع ذلك حِيَل اُخرى في اخذ السّباع و الوحوش من الخنادق المحفورة و الوأبات المستورة بالتراب و الحشيش و الصّناديق المعمولة و الفخاخ المنصوبة و الوهاد و آلات اُخر لايعرفها السباع فيحذرها و لا تهتدي كيف الخلاص عنها اذا هي وقعت فيها و لكن ليس الحكومة و لا المناظرة بحضرة ملك الجنّ في خصلةٍ من هذه و انما الحِجاج و المناظرة بفصاحة الألسِنَة و جودة البيان و رُجحان العقول و دقة التمييز - فلما سمع الاسد قول الرسول و ما اخبره فكر ساعة ثم امر فنادى منادٍ فاجتمع عنده جنوده من اصناف السِّباع و اصناف القرود و بناتِ عرس و بالجملة كل ذي مخلب و ناب يأكل اللحم - فلما اجتمعت عند الملك عرفها الخبر و ما قال الرسول - ثم قال ايكم يذهب الى هناك فينوب عن الجماعة فنضمن له ما يريد و يتمنى علينا من الكرامة اذا هو نجح بهم فى المناظرة وحج فى الحجاج - فسكت السّباع ساعة مفكرةً هل يصلح احد لهذا الشان ام لا - ثم قال النمر للاسد و هو وزيره انت ملكنا و سيّدنَا و نحن عبيدك و رعيتك و جنودك و سبيل الملك ان يدبر الرأى و يشاور اهل الرأى و البصيرة بالامور ثم يأمر و ينهى و يرتب الامور كما يجب و سبيل الرعية ان يسمعوا امره و يطيعوه لان الملك من الرعية بمنزلة الراس من الجسد و الرعية و الجنود له بمنزلة الاعضاء للبدن فمتى قام كل واحد منهما بما يجب عليه من الشرائط انتظمت الامور و استقامت و كان في ذلك صلاح

الجميع و فلاح الكل - فقال الاسد للنمر و ما تلك الخصال و الشرائط التي قلت انها واجبة على الملك و الرعية بينها لنا - قال نعم ان الملك ينبغي ان يكون اديباً لبيباً شجاعاً عادلا رحيماً عالي الهمة كثير التحنن شديد العزيمة صارماً فى الامور متأنيا ذا رأى و بصيرة و مع هذه الخصال ينبغي ان يكون مشفقا على رعيته متحننا على جنوده و اعوانه رحيما بهم كالاب الشفيق على الاولاد شديد العناية بصلاح امورهم - و اما الذي هو واجب على الرعية و الجند و الاعوان فالسمع و الطاعة للملك بالمحبة له و النصيحة لاخوانه و ان يعرفه كل واحد منهم ما عنده من المعونة و ما يحسن من الصناعة و ما يصلح له من الاعمال و يعرف الملك اخلاقه و سجاياه ليكون الملك على علم منه و ينزل كل واحد منزلته و يستخدمه فيما يحسنه و يستعين به فيما يحتاج اليه و يصلح له - قال الاسد لقد قلت صوابا و نطقت حقا فبوركت من حكيم ناصح للملك و اعوانه و ابناء جنسه فما الذي عندك من المعاونة في هذا الامر الذي دعيت اليه و استعنت فيه قال النمر سعد نجمك و ظفرت يداك ايها الملك ان كان الامر هناك يمشي بالقوة و الجلد و الغلبة و القهر و الحقد و الحنق و الحمية فانا لها - قال الملك لا يمشي الامر هناك بشيء مما ذكرت - قال الفهد ان كان الامر يمشي بالوثبات و القفزات و القبض و الضبط فانا لها - قال الملك لا - قال الذئب ان كان الامر يمشي بالغارات و الخصومات و المكابرة و الحملات فانا لها - قال الملك لا - قال الثعلب ان كان الامر يمشي هناك بالحيل و العطفات و الروغان و كثرة الالتفات و المكر فانا لها - قال الملك لا - قال ابن عرس ان كان الامر هناك يمشي باللصوصة و التجسس و الاخفاء و السرقة فانا لها - قال الملك

لا - قال القرد ان كان الامر هناك يمشي بالخيلاء و المحاكات واللعب و اللهو و الرقص عند ضرب الطبل و الدف و الزمر فانا لها - قال الملك لا - قال السنور ان كان الامر يمشي هناك بالتواضع و السوال و الكدية و الموانسة و التخرخر فانا لها - قال الملك لا - قال الكلب ان كان الامر هناك يمشي بالبصبصة و تحريك الذنب و اتباع الاثر و الحراسة و النباح فانا لها - قال الملك لا - قال الضبع ان كان الامر هناك يمشي بنبش القبور و جرّ الجيف و جرّ الكلاب و الكراع و نقل الروح فانا لها - قال الملك لا - قال الجرذ ان كان الامر هناك يمشي بشيء من الاضرار و الافساد و السرقة و الاحراق فانا لها - قال الملك لا يمشي الامر بشيء من هذه الخصال التي ذكرتموها - ثم اقبل ملك السبع وهو الاسد على النمر و قال له ان هذه الاخلاق و الطباع و السجايا التي ذكرت هذه الطوائف من انفسها لا تصلح الا لجلود الملوك من بني ادم و سلاطينهم و امرائهم و قادة الجيوش و ولاة الحروب وهم اليها احوج و هم بها اليق لان نفوسهم سبعية و ان كانت اجسادهم بشرية و صورهم آدميّة و اما مجالس العلماء و الفقهاء و الفلاسفة و الحكماء و اهل العقل و الرأى و التفكر و التمييز و الرويّة فان اخلاقهم و سجاياهم اخلاق الملائكة الذين هم سكّان السموات و ملوك الافلاك و جنود رب العٰلمين - فمن ترى يصلح ان نبعثه الى هناك لينوب عن الجماعة - قال النمر صدقتَ ايها الملك فيما قلت و لكن ارى ان العلماء و الفقهاء و القضاة من بني آدم قد تركوا هذه الطريقة التي قلت انها اخلاق الملائكة و اخذوا في ضروب من اخلاق الشياطين من المكابرة و المغالبة و التعصب و العداوة و البغضاء فيما يتناظرون و يتجادلون و من الصياح و الجلبة و الشناعة - و هٰكذا نجد في مجالس الولاة

و الحكام يفعلون ما ذكرت و تركوا استعمال الادب و العدل و النصفة - قال الملك صدقت و لكن يجب ان يكون رسول الملك خَيِّرًا فاضِلا كريما لا يميل و لا يحيف فى الاحكام - فمن ترى ان نبعث الى هناك رسولا زعيما يفي بخصال الرسالة اذ ليس في هٰذه الجماعة الحضور من يفي بها *

فصل في بيان كيفية الرسول كيف ينبغي ان يكون

قال النمر للاسد فما تلك الخصال التي ذكرتَ ايها الملك انها تجب ان تكون فى الرسول بينها - قال الملك نعم اولها يحتاج ان يكون رجلا عاقلا حسن الاخلاق بليغ الكلام فصيح اللسان جيد البيان حافظا لما يسمع متحريا فيما يجيب و يكون مؤديا للامانة حسن العهد مراعيًا للحقوق كتوما للسّر قليل الفضول فى الكلام لا يقول من رأيه شيئا غير ما قيل له الا ما يرى فيه صلاح المرسل و لا يكون شَرِهًا حريصًا اذا رأى كرامة عند المرسل اليه و رغب فيه مال الى جنبته و خان مُرسَله و يستوطن البلد لطيب عيشه هناك اوكرامة يجدها ثَمَّ او شَهِدَ شهوات ينالها هناك - بل يكون ناصحًا لمرسله و اخوانه و اهل بلده و ابناء جنسه و يبلغ الرسالة و يرجع بسرعة الى مرسله فيعرفه جميع ماجرى من اوله الى آخره و لا يحابي في شي من تلبيغ الرسالة مخافة من مكروه يناله فانه ليس على الرسول الا البلاغ المبين - ثم قال الاسد للنمر فمن ترى يصلح لهذا الشان من هٰذه الطوائف - قال النمر لا يصلح لهذا الامر الا الحكيم الفاضل الخير كليلة اخو دمنة - فقال الاسد لابن اوى ما تقول فيما قال فيك - قال احسن الله جزاءه و اطاب

محضره و اناله بما يشتهيه من الفضل و الكرم - قال الملك لابن آدم فهل تنشط ان تمضي هناك و تنوب عن الجماعة و لك الكرامة علينا اذا رجعت و افلحت - قال سمعا و طاعة لامر الملك و لكن لا ادري كيف اعمل و كيف اصنع مع كثرة اعدائي هناك من ابناء جنسنا - قال الاسد من اعداؤك من ابناء جنسك هناك - قال الكلاب ايها الملك - قال ما لها قال ا ليس قد استأمنت الى الانس و صارت معينة لهم معهم على معشر السباع - قال الملك و ما الذي دعاها الى ذلك و حملها عليه حتى فارقت ابناء جنسها و صارت مع من لايشا كلها معينة لهم على ابناء جنسها فلم يكن عند احد من ذاك علم غير الدب فانه قال انا ادري ايش كان السبب و ما الذي دعاها الى ذلك - قال الملك قل لنا و بيّنه لنعلم كما تعلم - قال نعم ايها الملك انما دعا الكلاب الى مجاورة بني آدم و مداخلتهم مشاكلة الطباع و مجانسة الاخلاق و ما وجدت عندهم من الرغوبات و اللذات من الماكولات و المشروبات و ما في طباعها من الحرص و الشره و اللوم و البخل و ما شاكلها من الاخلاق المذمومة الموجودة في بني آدم مما السّباع عنها بمعزل - و ذلك ان الكلاب تأكل اللحمان منتناً و جيفا و مذبوحاً و قديداً و مطبوخا و مشويا و مالحا و طريّا و جيدا و رديا و ثمارا و بقولا و خبزا و لبناً حليباً و حامضاً و جبنا و سمنا و دبسا و شيرجا و ناطفا و عسلا و سويقا و كواميخ و ما شاكلها من اصناف ماكولات بني آدم التي اكثر السّباع لا يأكلها و لا يعرفها و مع هذه الخصال كلها فان بها من الشره و الحرص و اللوم و البخل ما لا يمكنهم ان يتركوا اَحدا من السّباع ان يدخل قرية او مدينة مخافة ان ينازعها في شيء مما هي فيه حتى انه ربما يدخل من بنات آوى او بنات ابي الحصين

يطلب قرية بالليل ليسرق فيها دجاجة او ديكا او سنّورا او يجر جيفة مطروحة او كسرة من ميتة او ثمرةً متغيرةً - فترى الكلاب كيف تحمل عليه فتطرده و تخرجه من القرية و مع هذه كلها ايضا يرى بها من الذل و المسكنة و الفقر و الهوان و الطمع ما اذا رأت في ايدي بني آدم من الرجال و النساء و الصبيان رغيفا او كسرة او ثمرة او لقمة كيف تطمع فيها و كيف تتبعه و تتبصبص بذنبها و تحرك راسها و تحد النظر الى حدقتيه حتى يستحي احدهم و يرمي بها اليها - ثم تريها كيف تعدو اليها بسرعة و كيف تأخذها بعجلة مخافة ان يسبقها اليها غيرها و كل هذه الاخلاق المذمومة موجودة فى الانس و الكلاب فمجانسة الاخلاق و مشاكلة الطباع دعت الكلاب الى ان فارقت ابناء جنسها من السّباع و استأمنت الى الانس و صارت معهم مُعينَةً لهم على ابناء جنسها من السّباع - قال الملك مخاطباً لجماعة الحضور هل غير الكلاب من المستأمنة الى الانس احدٌ من السّباع - فقال الدب نعم ايها الملك السّنانير ايضا من المستأمنة اليهم - قال الملك و لم استأمنت السّنانير - قال لعلة واحدة و هي مشاكلة الطباع لان السنانير فيها ايضا من الحرص و الشره و الرغبة فى الوان الماكولات و المشروبات مثل ما للكلاب - قال الملك فكيف حالها عندهم - قال هي احسن حالا قليلا من الكلاب و ذلك ان السنانير تدخل بيوتهم و تنام في مجالسهم و تحت فروشهم و تحضر موائدهم فيطعمونها مما يأكلون و يشربون و هي ايضا تسرق منهم احيانا اذا وجدت فرصة من الماكولات - و اما الكلاب فلايتركونها تدخل بيوتهم و مجالسهم فبين السنانير و الكلاب لهذا السبب حسد و عداوة شديدة حتى ان الكلاب اذا رأت سنورة قد خرجت من بيوتهم

حملت عليها حملة من يريد ان يأخذها و يأكلها و يمزقها - و السنانير اذا رأت الكلاب نفخت في وجوهها و نفشت شعرها و اذنابها و تطاولت و تعظمت - كل ذلك عنادا لها و مناصبة و عداوة و حسدا و بغضا و تنافسا فى المراتب عند بني آدم - قال الاسد للدّبّ هل رأيت ايضا احدا من المستأمنة عندهم غيـــر هذين من السّباع - قال الفار و الجرذان يدخلـــون منازلهم و بيـــوتهم و دكاكينهم و انباراتهم غير مستأمنة بل على وحشة و نفور - قال فماذا يحملها على ذلك - قال الرغبة فى الماكولات و المشروبات من الالوان - قال و من يداخلهم ايضا من اجناس السّباع - قال ابن عرس على سبيـــل اللصوصية و الخلسـة و التجسّس - قال و من غيرهم يداخلهم قال لا غير سوى الاسارى من الفهود و القرود على كره منها - قال الملـــك للدب منذ متى استأمنت الكلاب و السنانير الى الانس - قال منذ الزمان الذي تظاهرت فيه بنوقابيل على بني هابيل - قال كيف كان ذلـــك الخبـــر حدثنا به - قال لما قتل قابيل اخاه هابيل طلب بنوهابيل لبني قابيـــل ثار ابيهم و اقتتلـــوا و تذابحوا و استظهرت بنوقابيـــل على بني هابيل و هزموهم و نهبـــوا اموالهـــم و ساقوا مواشيهم من الاغنام و البقر و الجمال و الخيل و البغال و استغنـــوا فاصلحوا الدعوات و الولائم و ذبحوا حيوانات كثيرة و رموا برؤسها و كوارعها حول ديارهم و قُراهم - فلما رأتها الكلاب و السّنانير رغبت في كثرة الرِّيف و الخِصب و رغد العيش فداخلتهم و فارقت ابناء جنسها و صارت معهم معينةً لهم الى يومنا هذا - فلما سمع الاسد ما ذكره الدب من هذه القصة - قال لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم انّا للّه وَ انّا اليْهِ رَاجِعُوْنَ - و استكثر من تكرار هذه الكلمة - فقال له الدب

ما الذي اصابك ايها الملك الفاضل و ما هذا التاسّف على مفارقة الكلاب و السنانير من ابناء جنسها - قال الاسد ليس تاسّفي على شي فاتني منهم و لكن لما قالت الحكماء ليس شي على الملوك اَضَرّ و لا افسد لامره و امور رعيته من المستأمنين من جنده و اعوانه الى عدوّه لانهم يعرفون لعدوه اسراره و اخلاقه و سيرته و عيوبه و اوقات غفلاته و يعرفون النصحاء من جنوده و الخونة من رعيته و يدلونه على طرقات خفية و مكائد دقيقة و كل هذه ضارّةٌ للملوك و اجنادها لا بارك اللّٰه فى الكلاب و السنانير - قال الدبّ قد فعل اللّٰه بها ما دعوته عليها ايها الملك و استجاب دعاءك و رفع البركة عن نسلها و جعلها فى الغنم - قال كيف ذلك قال لان الكلبة الواحدة يجتمع عليها عدة فحولة لتحبلها و تلقي هي من الشدة عند العلوق و الخلاص جهدا و عناء ثم انها تلد ثمانية اجزاء او اكثر و لا ترى منه فى البر قطيعاً و لا في مدينة و لا يذبح منها فى اليوم عدة كما ترى ذلك فى الاغنام من القطعان فى البراري و ما يذبح منها كل يوم فى المُدن و القُرى من العدد ما لا يحصى كثرته و هي مع ذلك تنتج في كل سنة واحداً او اثنين و العلة في ذلك ان الأفات تسرع الى اولاد الكلاب و السنانير من قبل الطعام لكثرة اختلاف ماكولاتها فيعرض لها امراض مختلفة مما لا يعرض للسباع منها شي وكذلك انّ سوء اخلاقها و تأذي الناس منها ينقص من عمرها و من عمر آولادها و تكون بذلك من المستخفين المسترذلين - ثم قال الاسد لكليلة سِر بالسلامة على عون اللّٰه و بركته الى حضرة الملك و بلغ ما آرسلت به اليه -

فصل

ولما وصل الرّسول الى ملك الطير وهو الشاهمرک - امر مناديا فنادى فاجتمعت عنده اصناف الطيور من البر والبحر والسّهل والجبل بعدد كثير لا يحصيها الا الله عز وجل - فعرفها ما اخبر به الرسول من اجتماع الحيوانات عند ملك الجن للمناظرة مع الانس فيما ادّعوا عليها من الرّق والعبودية - ثم قال الشاهمرک للطاؤس وزيره من هنا من فصحاء الطيور ومتكلميها ومن يصلح ان نبعثه الى هناک رسولاً لينوب عن الجماعة فى المنـــاظرة مع الانس - قال الطاؤس ههنا جماعة قال سمّهم لي لاعرفهـم - قال ههنا الهدهد الجاسوس والديك المؤذن والحمام الهادي والدراج المنادي والتـــذرج المغني والقبرة الخطيب والبلبل المحاكي والخطاف البناء والغراب الكاهن والكركي الحـــارس والطيطـوي الميمـون والعصفـور الشبق والشقـــراق الخضر والفاختة النائح والورشان الرملي والقمري المكي والصّعوة الجبلي والزرزور الفارسي والسماني البـري واللقلق القلعي والعقعق البُستـاني والبط الكسكري ومالک الحزين وهو ابوتيمـــار الساحلي والاوز البطائحي والغواص البحري والهزار اللغوي الكثيـر الالحان والنعامـــة البدوي - قال الشاهمرک للطاؤس فأريهم واحداً واحداً لانظر اليهـم وابصر شمائلهـــم من يصلح لهذا الامر منهم - قال نعم اما الهـدهد الجاسوس صاحب سليمـــان بن داؤد عم فهو ذلک الشخص الواقف اللابس مرقعة ملونة المنتن الرائحة قد وضع البرنس على رأسه يقعـــر كانه يسجد ويركع وهو الآمر بالمعـــروف والناهي عن المنكـر والقائل لسليمـان بن داؤد عم في خطـــاب معـــه

أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ - إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ - وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ - أَلَّا يَسْجُدُوا لِلهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ - اَللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ -

و امّا الديک المؤذّن فهو ذلک الشخص الواقف فوق الحائط صاحب اللحية الحمراء و التاج ذى الشرفات الاحمر العينين المنتشر الجناحين المنتصب الذنب كانه اعلام و هو الغيور السخي الشديد المراعاة لامر حرمه العارف باوقات الصّلوة المذكّر با لاسحار المنبه للجيران الحسن الموعظة و هو القائل في آذانه وقت السحر اذكر الله ايها الجيران ما اطول ما انتم نائمون الموت و البلى لا تذكرون و من النار لا تخافون و الى الجنة لا تشتاقون و لنعم الله لا تشكرون ليت الخلائق لم يخلقوا و ليتهم اذ خُلِقُوا علموا لماذا خُلِقُوا فاذكروا هادم اللذات و تزوّدوا فان خير الزاد التقوى - و اما الدراج المنادي فهو ذاک الشخص القائم على التل الابيض الخدين الابلق الجناحين المحدودب الظهر من طول السجود و الرّكوع و هو الكثير الاولاد المبارک النتاج المذكر المبشر في ندائه و هو القائل في ايام الربيع بالشكر تدوم النعم و بالكفر تحل النقم - ثم يقول و اشكروا نعمة الله يزدكم و لا تظنوا بالله ظن السوء - ثم يقول ايضا فى الربيع *

* شعر *

سبحـــان ربّي وحده عزوجل * حمدًا على نعمائه لقـد شمل
جاء الربيع والشتـا قد ارتحل * قد استوى الليل النهار فاعتدل
ودارت الايام حولا قد كمـل * من عمل الخير فأجْرٌ قد حصل

ثم يقول اللهم اكفني شر بنات آوى و الجوارح و الصيادين من بني آدم و وصف اطبائهـــم المنافع في من جهة تغـــذية المرضى لا عيش لي فيه فاذكروا الله ذكرا كثيراً و اكون منادى الحق في وجه الصبح لبني آدم كي يسمعوا و يتعظـــوا بمواعظي الحسنة - و اما الحمام الهادي فهو ذاك المحلّق في الهواء الحامل لكتاب السّائر الى بلاد بعيدة في رسائلـه وهو القـــائل في طيرانه وذهابه يا وحشتـا من فرقة الاخوان و يا اشتياقا للقاء الخلّان يارب فارشدنا الى الاوطان - و اما التـــذرج المغنـــي فهو ذلك الشخـص الماشي با لتبختر في وسط البستان بين الاشجار و الريحان المطرب باصواته الحسان ذوات النغم و الالحان و هو القائل في مراثيـه و مواعظه - يا مفني الاعمار و البنيان و غارس الاشجار فى البّستان و باني القصـو ر فى البلـدان و قاعدا فى الصّدر و الايوان و غافلا عن نوب الزمان اِحذَرْ و لاتَغْتَـرَّ بالرحمن و اذكر عن الترحال للجبّان و مجاورة الحيّـــات و الدّيدان من بعد طيب العيش و المكان فان تنبّهْ قبل ان تفـــارق الاوطان تدخل في خير مكان - و اما القُبّرة الخطيب فهو ذاك الشخص صاحب الرتبة المرتفع فى الهواء على راس الزرع و الحصاد في انصاف النهار كا لخطيب على المنبـــر المُلحن

بانواع الاصوات المطربة و بفنون النغمات اللذيذة و هو القائل في خطبته و تذكاره اين أُولو الالباب و الافكار اين ذو و الارباح و التجار اين الزُّرَّاع فى القفار يبغون من حبّةٍ واحدةٍ سبعين ضعفاً زيد فى المقدار مَوْهَبَةً من واحدٍ غفّارٍ فاعتبروا يا اولى الابصار و اٰتُوْا حَقَّهٗ يَوْمَ حَصَادِهٖ و لا تغدوا و تتخافتون اَنْ لَّايَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِّسْكِيْنٌ - من يزرع الخيرِ يحصده غدًا غِبْطَةً و من يغرس معروفا يجني غداً ربحاً الدنيا كالمزرعة و العاملون من ابناء الآخرة كالحرّاث و اعمالهم كالزرع و الشجر و الموت كالحصاد و الصّرام و القبر كالبَيْدر و يوم البعث كايام الدّياس و اهل الجنة كالحب و الثمر و اهل النار كالتّبن و الحَطب الذين لا قيمة لهما فلو كان لهما قيمة لما وجب احراقهما يومَ يُمَيِّزُ اللّٰهُ الْخَبِيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلُ الْخَبِيْثَ بَعْضَهٗ عَلٰى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهٗ جَمِيْعًا فَيَجْعَلَهٗ فِيْ جَهَنَّمَ وَيُنَجِّى اللّٰهُ الَّذِيْنَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوْءُ وَلَاهُمْ يَحْزَنُوْنَ - و اما البلبل المحاكي فهو ذاك القاعد على غُصن تلك الشجرة و هو الصغير الجثة السّريع الحركة الابيض الْخَدَّيْنِ الكثير الالتفات يَمْنَةً و يُسْرَةً و الفصيح اللسان الجيد البيان الكثير الالحان يجاور بني آدم في بساتينهم و يخالِطهم في منازلهم و يكثر مُجاوبتهم في كلامهم و يحاكيهم في نَغَمَاتهم و يعَظهم في تذكاره لهم و هو القائل لهم عند لهوهم و غفلاتهم - سبحان اللّٰه كم تلعبون سبحان اللّٰه كم تولعون سبحان اللّٰه كَمْ تضحكون سبحان اللّٰه الا تسّبحون - ا ليس للموت تولدون ا ليس لِلبلى تُرَبّون ا ليس للخراب تبذون

اليس للفناء تجمعون - كم تلعبون و تولعون اليس غدا تموتون و فى التراب تدفنون - كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ - ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ - يا ابن آدم اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحٰبِ الْفِيلِ - اَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِيْ تَضْلِيْلٍ وَّ اَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا اَبَابِيْلَ - تَرْمِيْهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّنْ سِجِّيْلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّاْكُوْلٍ - ثُمَّ يقول اللّٰهم اكفني ولع الصبيان و شر سائر الحيوان يا حنّان يا منّان - و اما الغراب الكاهن المنبئ الانباء - فهو ذاك الشخص اللابس السواد المتوقّي الحذر المذكّر بالاسحار الطوّاف فى الدّيار المتتبّع للاثار الشديد الطيران الكثير الاسفار الذاهب فى الاقطار المخبر بالكائنات المحذر من آفات الغفلات- و هو القائل فى نعيقه و انذاره الوحا الوحا النّجا النجا احذر البلٰى يا من طغى و بغى و اٰثر الحيوة الدنيا - اين المفرّ و الخلاص من القضاء الا بالصّلوة و الدعاء لعل رب السماء يكفيكم البلاء كيف يشاء - و امّا الخطّاف البنّاء فهو السائح فى الهواء الخفيف الطيران القصير الرجلين الوافر الجناحين و هو المجاور لبني آدم في دورهم و المربي لاولاده في منازلهم و هو الكثير التسبيح بالاسحار الكثير الدعاء و الاستغفار بالعشي و الابكار و الذاهب بعيدا فى الاسفار المصّيف فى الحرّ المشتّي فى الضّر و هو القائل في تسبيحه و دعائه - سبحان خالق البحار و القفار سبحان مرسى الجبال و مجرى الانهار سبحان مولج الليل فى النهار سبحان مقدر الاٰجال و الارزاق بمقدار سبحان من هو الصّاحب فى الاسفار سبحان من هو الخليفة على الاهل و الديار - ثم يقول ذهبنا فى البلاد و رأينا العباد و رجعنا الى موضع الميلاد و نتجنا بعد السفاد و صلحنا بعد

الفساد - فلله الحمد رب العباد هو الكريم الجواد - و اما الكركي الحارس فهو ذاك الشخص القائم فى الصحراء الطويل الرقبة و الرجلين القصير الذنب الوافر الجناحين و هو الذاهب فى طيرانه فى الجو صفين الحارس بالليل نوبتين القائل فى تسبيحه - سبحان مسخر النيرين سبحان مارج البحرين سبحان رب المشرقين الخالق من كل شيء زوجين اثنين - و اما القطا البري فهو ساكن البراري و القفار و هو البعيد الورود الى الانهار و يسافر با لليل و النهار الكثير التذكار القائل في غدوه و رواحه و وروده و صدوره - سبحان خالق السموات المسموكات سبحان خالق الارضين المدحوات سبحان خالق الافلاك الدائرات سبحان خالق البروج الطالعات سبحان خالق الكواكب السيارات سبحان مرسل الرياح الذاريات سبحان منشيء السحب الممطرات سبحان رب الرعود المسبحات سبحان رب البروق اللامعات سبحان رب البحور الزاخرات سبحان مرسى الجبال الشامخات سبحان مدبر الليل و النهار و الاوقات سبحان منشيء الحيوان و النبات سبحان خالق النور و الظلمات سبحان باري الخلائق فى البحار و الفلوات سبحان من يحيي العظام الرفات الدارسات الباليات بعد الممات سبحان من يكل الالسن عن حمده و وصفه بكنه الصفات الذي جل ذاته عن الذوات - و اما الطيطوي الميمون فهو ذلك الواقف على المسناة الابيض الخدين الطويل الرجلين الذكي الخفيف الروح و هو المحذر للطيور فى الليل و اوقات الغفلات المبشر بالرخص و البركات و هو القائل في تسبيحه - يا فالق الاصباح و الانوار و مرسل الرياح فى الاقطار و منشيء السحاب ذى الامطار و مجرى السيول و الانهار فى الديار و منبت الشعب مع الاشجار و مخرج

الحبوب و الثمار فاستبشروا يا معشر الاطيـار بسعة الرزق من الغفـــار الكريم الستار - و اما الهزار اللغوي الكثير الالحان فهو ذاك القاعد على غصن الشجرة الصغير الجثة الخفيف الحركة الطيب النغمة و هو القائل في غنائه و الحانه -

الحمد لله ذى القدرة و الاحسان الواحد الفرد ذى الغفـــران يا منعماً مفضلا فى السّر و الاعلان كم من نعمة شاملة يمنها الرحمٰن تفيض كالبحار فى الجريان على الانسان يا طيـب عيش كان فى الازمان بين رياض الروح و الريحان وسط البساتين ذات الاغصان مثمرة الاشجار بالالوان لو انى ساعدني اخواني ذاكرتهم بكثرة الالحان الحسان - قال الشاهمرک للطاؤس من ترى يصلـح من هؤلاء ان نبعثه الى هناک ليناظر مع الانس و ينوب عن الجماعة - قال الطاؤس كلهم يصلح لذلك لانهم كلهم فصحاء خطباء شعراء غير ان الهزار افصح لسانا و اجود و اطيب الحانا و نغمة - فامره الشاهمرک و قال له سِر و توكل على الله فانه نعم المولى و نعم النصير *

انتخاب از اخلاق جلالي



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مطلع - قَالَ اللّٰهُ تَعَالی وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰت وَالْاَرْضَ وَمَابَيْنَهُمَا لَاعِبِيْنَ - وَقَالَ اللّٰه تَعَالی اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَّاَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَاتُرْجَعُوْنَ - از پرتو اشعهٔ اين دو نير قدسي بينايان منظر تحقيق را اين معني مشاهد ومعاين شود كه ذرات اكوان وحقائق عالم امكان را كه از مكمن غيب بمنصهٔ شهود جلوه دادند وبگلگونهٔ - صِبْغَةَ اللّٰه وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً - آراسته در معرض عيان در آوردند بحكم - اَعْطٰی كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدٰی - هريک را غايتي ومصلحتی ست كه بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست - چه فعل جواد مطلق وفعّال برحق اگرچه معلل باغراض نيست اما خالي از حكم ومصالح وغايات وثمرات نيست - چنانكه هر دو مقدمه در علم آلهي ببراهين قاطعه ودلائل ساطعه مثبت شده - وغايت انسان كه خلاصهٔ اكوان وعين اعيان ونقاوهٔ جهان است خلافت آلهي ست - چنانچه مودای نص كريم - اِنِّيْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِيْفَةً - وفحوای وَهُوَ الَّذِيْ جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ افصاح ازان

مینماید و در آیت کریمهٔ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا - اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطورست - بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان در عقل شریک اند - و بر ثاني آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است - پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم - بلکه حمل بر سر خلافت آلهي باید نمود که تحمل اعبای آنرا جز آدمي ضعیف در خور نبود *

* شعر *

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف

لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنابر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ آلهي تواند شد و بعمارت عالم صورت و معني قیام تواند نمود - چه ملائک را اگر چه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمي و توابع آن از لذات عقلي بحسب فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلي بی نصیب اند - و اجسام فلکي را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و

طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلّب در اطوار نقص و کمال و تحوّل در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقائق علوي و سفلي ندارند - بخلاف نشاء انساني که بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر - اولاً در بدو وجود از مرتبهٔ جمادي بمرتبهٔ نما و از نما برتبت حیواني رسیده و ازانجا بدرجهٔ انساني انجامیده - و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسماني و نفساني متحلی گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوي باشد - چه توسط بین الاضداد بمنزلهٔ خلو ازانست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوي شود همچون نفوس فلکیه - یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت بیاني و عیاني ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسماني که مقتضای حقیقت مرئي و طبیعت مرآت باشد - چنانچه رای بعضی حکماست - و چون ازین مرتبه ترقي نموده نفي ماسوي الله از خاطر بنماید و باقدام همت بر شواهق حظائر قدس بر آید و بمرتبهٔ مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صنف اعالي مهیمنین باشد - و مع ذلك محبوس و مقصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت -

* شعر *

لقد صار قلبي قابلاً کل صورة * فمرعی لغزلان و دیرا لرهبان

ادین بدین الحب انی توجهت * رکائبه ارسلت دیني و ایماني

و ازین جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ براعت اند اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضل است -

* شعر *

گر آدمي صفتي از ملک گرو ببري
که سجده گاه ملک خاک آدمي زادست

فاما در عوام بشر و با عوام ملک خلاف کرده‌اند - بعضے تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست - و بعضے بخلاف آن قائل شده اند - و شکي نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهند بود - و از حضرت مرتضوي که مدینهٔ علم را بابست و باب او طالبان یقین را مآب رضي اللهُ عنه وکرّم اللهُ وجهه این معني منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بي شهوت و غضب و حیوانرا شهوت و غضب داد بي عقل و انسان را هردو داد - پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلي برسد رتبهٔ او از ملک اعلی باشد - چه ملک را مزاحمي در کمال نیست بلکه اختیارے دران نه - و انسان باوجود مزاحم طبعي و اجتهاد باین مرتبه فائز شده - و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبهٔ بهائم فروتر اندازد - چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و غضب تواند بود در نقصان معذور اند بخلاف انسان -

* شعر *

آدمي زاده طرفه معجونیست * از فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین * ور کند قصد آن شود به ازان

و خلافي که در ترجیح انســان بر ملــک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیــق بین الفریقین نموده برین وجه - که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب بمبدء ست در سلسلهٔ ایجــاد و غلبــهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست وکمــال بسبب جامعیت ست - پس اگر چه ملــک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطت افضل و اکمــل باشد - و چون سخن هر طائفه را یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق من الله تعالی - تنویر - تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط است - یکی حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمي - دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملي - و این سخن بران تقدیر ست که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند - اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالیکه ورا ممکن ست در جانبي علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست - و اولی تفسیر ثاني ست چه اوفقست بمعني اصلي - زیراکه حکمت در اصل لغــت موضوع است بازای راست گفتــاري و درست کرداري و ایضاً نص وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا باین معني انسب و الیق ست - و بر تفسیر اول مثل اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد - و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید - و انچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التّشبه بالاله بقدر الْاِمْکَانْ معني ثاني ست - چه بمجرد علم بی تخلــق باخلاق آلهي تشبه

تمام نمیشود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل بذروهٔ کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین - العلم بدون العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال - و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله و سلامه از علم بے عمل پناه بخدائے برده - حیث قال صلی الله علیه و سلم - اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع - و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور ست نه حفظ اقوال متداولهٔ مشهوره است - بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواه به نظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریقهٔ اهل نظر ست که ایشانرا علما میخوانند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقر است و ایشانرا عرفا و اولیا می نامند - و هردو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند و از مکتب خانهٔ علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و دران طریق اشواک شکوک و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند - و بوراثت انبیا که صفوة خلائق اند اقرب - و هر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز می آرد - الیه یرجع الامر کله - و میانهٔ محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست - چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد و بعد از انقضای آن یکی گفت - آنچه او میداند ما می بینیم - و دیگرے گفت - آنچه او می بیند ما میدانیم - و هیچکس از حکما انکار این طریق نه نموده بلکه همه اثبات کرده اند - چنانچه

ارسطاطالیس میگوید - هذه الاقوال المتداولة کالسّلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه نظرة اخرى - و افلاطون آلهي فرموده - قد تحقق لي الوف من المسائل لیس لي علیها برهان - و شیخ ابوعلي در مقامات العارفین مي فرماید - فمن احب ان یعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلیـــن الی العینِ دون السامعین للاثر -

و حکیم آلهي شیخ شهاب الدین مقتول که محي رسوم قدمای حکماست در تلویحات نقل میکند - که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مســـائل حکمي ست ازو نکتهٔ چند پرسیدم - بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و اطرای عظیم در مدحت او کرد - ازو سوال کردم که از متأخران کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد - گفت نه و نه بجزوي از هفتاد هزار جزو از کمال او - بعد ازان ذکر بعضے از فلاسفهٔ اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات نه نمود تا بذکر بعضے از ارباب کشف و شهـــود مثل شیخ جنید بغدادي و ابویزید بسطامي و سهل بن عبد اللّٰه تستري رسیدم - گفت اولئـــک هم الفـــلاسفة حقًا - لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمارست چه خطـــرات وساوس و ورطات هواجس و تســـویلات باطله و تخییـــلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد - و افسد مفاسد آنکـــه باندک نمایشي - کَسَرَابٍ بِقِیْعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْـــاٰنُ مَاءً - از راه رفته دست از طلب بدارد - حَتّٰی اِذَا جَاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئًا - و بعد از اطلاع بر حلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد -

* شعر *

دورست سرِ آب درین بادیه هشدار * تا غول بیـــابان نفـــریبد بسرابت

خَلِیْلِيَّ قُطَّاعَ الْفَیَافِي اِلی الْحِمٰی * کَثِیْـــرٌ وَ اَرْبَابَ الْوُصُـــوْلِ قَلَائِلِ

و ایضاً استاد این طریقه که عبـــارت از مرشد کاملست نادرست و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر - چه کمالات انساني را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهري نداند -

* شعر *

بسر قصهٔ سمیـــرغ و غصهٔ هدهد * کسی رسد که شنا سای منطق الطیرست

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته -

* شعر *

یاقوت را مقابل خرمهره مي نهند * سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

و ناگاه افتد که مبتدي به تلبیس و تدلیس فریفتـــه شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال - و مودي بخسران حال و مآل او گردد - نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة - ازینجهت بیشتر علما حث مردم بر طریقهٔ نظر نمایند با آنکه در طریقـــهٔ تصفیه نیز احتیـــاج باین طریق متحققست - چه اگر سالک بکلي از علم رسمي عاري باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه - و شاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مودي بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد - لهذا حضرت هادي الثقلین الی الصراط المستقیـــم علیه و علی اله افضل التحیة و التسلیم میفرماید - ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً

قط - و در حدیث دیگر - قصم ظهري رجلان جاهل متنسك و عالم متهتك -

تبصرة - چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمي که کافل تحقیق کیفیت و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تو اند بود - و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحاني خوانده اند - چه معرفت آن حفظ اعتدال خلقي بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحة ست بدن را - و بهمان رو نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع مرض ست ابدان را - چه ملکات ردیه امراض نفساني اند - و تفصیل کلام درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا بجلالت غایت و منفعت - یا بوثاقت برهان و حجت - و این علم از جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص است - چه موضوع او نفس ناطقهٔ انساني ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد - و شرف نفس انساني از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهري شریفست - و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انساني را که در رتبهٔ بهیمي و سبعي بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رساند - و لهذا بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند - چه اخس موجودات که انسان ناقصست بسبب آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد - و بنا برین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند - بعد ازان بعلم منطق یا ریاضي - بعد ازان بطبیعي - بعد ازان بآلهي - و حکیم ابو علي مِشکویه تقدیم ریاضي بر منطق کرده و این طریق اقربست - چه بواسطهٔ ممارست ریاضي نفس متعوّد به

یقین شود و ملکهٔ استقامت و متانت در و حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود - و اکثر مشتغلان بمنطق بي التفات بطرفي از رياضي بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند - و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابداي شکي شمرند - و ازینجاست که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته بود من لم یعرف خویطرنا لا یدخل دارنا - یعني هرکس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید - و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم مقرر و متفق علیه ست و بقراط حکیم گفته - البدن الذي لیس بالنقي کلما غذوته فقد زدته شرا - یعني بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست هرچند او را غذا دهي موجب زیادتي شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود - و این رمزیست ازانکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمي او را موجب ازدیاد فساد گردد - چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذاي احرار و ممارات با علماى کبار او را حاصل شود - و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انحلال باز میمانند ازانست که بمقتضاى و اتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند - و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند - و معني این سخن نمیدانند تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعتست و اطلاق از قانون نوامیس ملت - و بحسب دواعي هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده از تقید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلع شده خلیع العذار چون بهائم در آب و علف مي افتند و چون سباع انیاب السنه را در هتک عرض اقران و اساءت ادب با اسلاف و اعیان

که آبای روحانیه اند و شکر مساعي ایشان برذمت همت طالبـــان کمال واجبست میکشایند - و از اعتقاد عجـائز که بمقتضـای - البلاهة ادنی الی الخـلاص من فطنة بتراء - موجب نوعي از نجاتست برمي آینـد و بحقیقت کارنارسیده - كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ میمانند مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذٰلِكَ لَا إِلَىٰ هٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هٰؤُلَاءِ - و از نتـائج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ رباني و سرچشمه آب زندگانیست و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران که ع بدنام کنندهٔ نکونامي چند - وصف الحال ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده - عصمنا الله و سائر المسلمین عن الطغیان و الزلل فی العقد و القول و العمل و لا حول و لا قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله -

لامع اول در تهذیب اخلاق و درو ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق - نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعي مقرر شده که نفس ناطقهٔ انساني را دو قوت است - یکي قوت ادراک و دیگر قوت تحریک - و هریک ازین دو قوت را دو شعبه است - اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تأثرست از مبادي عالیه بقبول صور علمي - و دیگر شعبه عقل عملي که مبدء بعید تحریک بدنست در افعال جزویه بفکـــر و رویت - و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث کیفیتي چند شود که سبب فعلي یا انفعالي باشد - چون خجل و ضحک و بکا - و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوي و صناعات جزئیه شود - و از حیثیت

نسبت بعقل نظري و ازدواج بينهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود - مثل حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن - و اما قوت تحریک را دو شعبه است - یکي قوت غضبي و آن مبدء دفع امر غیر ملائمست بر وجه غلبه - و دیگری قوت شهوي و آن مبدء جلب ملائم ست - و قوت جاذب اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدني تا اصلا ازان قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند - و هر یک بکار یکه این قوت تعیین نماید اقدام نمایند - و بتسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت نشاء انساني انتظام یابد - و نشاید که هیچکدام از قوای بدني بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند - چه موجب اختلال احوال شود - وچون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظري که شعبهٔ اول از قوت ادراکست حکمت حاصل شود - و از تهذیب عقل عملي که شعبهٔ ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود - و از تهذیب قوت غضبي شجاعت - و از تهذیب شهوي عفت - و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال قوت عملي باشد - و بطریقي دیگر گفته اند که نفس انساني را سه قوتست متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت - وچون یکي ازان قوی بر دیگري غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود - یکي قوت ناطقه که آنرا نفس ملکي و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقائق امور - دوم قوت غضبي که آنرا نفس سبعي و نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیري و اقدام بر اهوالست و شوق بتسلط و ترفع و جاه - سوم قوت شهوي که آنرا نفس بهیمي و نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ بمآکل و مشارب و مناکح ست - پس عدد فضائل نفس بعدد این

قوی باشد - چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتـــدال باشد و شوق او باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت - و چون حرکت نفس سبعي باعتدال باشد و منقاد نفس ملکي شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و به تبعیت شجاعت - و چون حرکت نفس بهیمي باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر انچه بحسب حکم عقـل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت سخاوت - و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و با همدگر متمـازج و متسالم شوند از ترکیب هرسه حالتي متشابه حادث گردد که کمال و تمامي آن فضائل بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند - این تقریر از اخلاق ناصریست - و تقـریر اول نیز مجملاً آورده - و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکهٔ بسیط ست - و بر تقریر ثاني احتمال بساطت و ترکب هردو هست - لیکن بساطت بلفظ اقربست - چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتـدال خلقي ست بمنزلهٔ اعتدال مزاجي که از ترکب و ازدواج عنـاصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود - و در اصول حکمت مقـرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است - و بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود - و در دیگر مواضع تصریح بترکب آن کرده اند - و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملي‌ست و بر تقریر ثاني اختصاص باو ندارد - مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی اگر چه آن قوت نظري باشد تعلق بقوت عملي میدارد - و بر تقریر ثاني ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزلهٔ اجزا - همچون کیفیات عناصر مزاج را که دران نیـز دو احتمالست و مختار حکما بساطت آنست - ز بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوت عملي آنست که هر قوتي در تحت امر او بود تا تصرف هریک بر

بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت ازین است و ظاهرست که ملکهٔ تصریف مجموع قوی در محال لائقهٔ آن بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت بی ملکهٔ اعمال یک یک ازان نمیتواند بود - و تفصیل کلام درین مقام آنکه - هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هرآئنه عقل عملي را قوت استعلا بر قوت بدني حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او از ایشان متأثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائي بآن رفته - پس اگر این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته - العدل حالة للنفس و قوة بها تسوس الغضب و الشهوة و تحملها علی مقتضي الحكمة و تضبطهما فی الاسترسال و الانقباض علی حسب مقتضاها - امری بسیط باشد مستلزم ملکات سگانه - و کمال عقل عملي باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام - چه استعمال قوی و اگرچه عقل نظري باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول باین قوتست - و از وجهي دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی خادم اند او را - چه غاية الغايات کمال آن قوتست بتحلّي بحقائق موجودات که سعادت تصوري ست - و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعد او در عداد اقسام فضائل نیست - چه جمیع اقسام قسمی دیگر نیست - کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم - و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او هم ملائم نه - چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات ایشان - چه عروض هیأتي موجده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعي حقیقي مرکب شود ظاهر نیست - و لهذا شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات

ثلثه و مقابلات ایشان نموده - و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده - و ازینجا معلوم شد که آنچه در بعض کتب این فن است که عدالت نفس فضائل ثلثـه است با آنکه رذائل انواع مستقله برای او اثبـات کرده اند محل تأملست - والله اعلم بحقائق الامور - و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظري و عملي کرده‌اند و عملي را تقسیم بسه قسم کرده که یکي ازان علـم اخلاقست که مشتمل است بر فضائل چهار گانه که یکي ازان حکمتست - پس حکمت قسم نفس خود باشد - و این اشکال ظاهر الدفع است - چه حکمت که مقسم است علم باحوال موجوداتست و چون این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این محذور نیست - چه آنچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو که ملکـه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن - و حینئذ همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور نیست - بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست - چه بحث درو از موجوداتست - و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شي جزو نفس خود باشد - زیرا که علم عبارتست از تصـدیقات یا قضایا که متعلـق تصدیقست ازین رو که متعلق آنست - و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه ازان رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است - و گاهی محذور بودی که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضي مسائل حکمت عملي یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست - این است تحقیق جواب و تنقیح آن بر وجهی که دران مجمجه نماند - و جوابی دیگر گفته اند - و آن اینست که مراد از حکمت درین مقام استعمـال عقـل

عملیست چنانکه باید و آن را نیز حکمت عملي خوانند - و بسبب اختلاف معني اختلال از تقسیم مندفعست - و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف این معني تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملي مبتني بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمي مکلف نداشته اند - بلکه بانچه علم بآن بوصلهٔ عمل نشیند و موجب نجات طالب مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند - چه ایشان مبتدي را در بدو طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق این مطالب کما ینبغي مودی به تحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود - چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمي حاصل شود و مبتدي را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند - و شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملي استنباط آرای کلیه است در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتدا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد - و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست والله ولي التوفیق و بیده ازمة التحقیق

لمعهٔ دوم - در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهي که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشري - و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار انساني نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملي ست و شجاعت ملکهٔ انقیاد قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند - و عفت آنکه قوت شهوي مطیع نفس

ناطقه شود تا تصــرف او بحسب اقتضـــای رای عقلي باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هواي نفس و خدمت دواعي مختلفـــه درو ظاهر شود که گفته اند -

* شعر *

بنـدهٔ بندهٔ خود تا نشوي حاضر باش

زانکه دنیاست ترا بنـدهٔ و تو سلطاني

و عـدالت آنسـت که اینهمـه قوتهـا با یکدیگـــر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثـال نماینـد تا اختـــلاف هوی و تجاذب قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف درو ظاهر شود - و سخن در تحقیـق عدالت گذشت - و گفته اند که هر یک ازین فضائل تا متعدي بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکهٔ انفاق در وجوه لائقه را تا ازو اثري بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخي - و صاحب ملکهٔ قوت غضبي را درینحال غیور خوانند نه شجاع - و صاحب تهذیب قوت عقلي را مستبصر خوانند نه حکیـــم - اما چون تعدي بغیر کند موجب خوف و رجای غیـــر شود و احتشـــام و ابهت او در قلـوب راسخ گردد و مدح او بر ذمـم همـــم لازم شود - و همـــانا مراد باستحقـــاق مدح درین مقـــام حکـم عقلســـت برجوب مدح او - و ظاهر ست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند - چه اگر کسی متحلي باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقـل اقدام بمـدح او بر کسي واجب نداند وچون یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از براي جلب نفـع یا دفع ضرر مستحســـن بل واجب شمرد - علی اختلاف مراتب الخوف و الرجاء و هو خیـــر مرهوب و مرتجی *

لمعۀ سوم - در تحت هریک از اجناس چهار گانه انواع بسیارست و ازآنجمله آنچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد - اما انواع حکمت غیر محصور ست لیکن بحسب مشهور هفت ست - اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر - اما ذکا ملکۀ سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتائج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات نتیجه خواهد بود - و اما سرعت فهم ملکۀ انتقال از ملزوم است بلوازم بی مکثی زیاده - و همانا فرق میان این دو آنست - که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر - چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن - یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض - و اما صفای ذهن ملکۀ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش - و اما سهولت تعلم ملکۀ توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود - و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لائق باز نگاه دارد - تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شیٔ زائد - و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید - و اما تذکر ملکۀ استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی - و انچه در تحت شجاعت است یازده است - اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت - اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و به یسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر متاثر نگردد و به تقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد - و این ملکۀ شریفیست که عروج بر معارج آن جزچالاکان

راه طلــــب را میســـر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه - و لهذا اکابر مشائخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند - آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقـــر من لم یستو عنده المدح و الذم - و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نا منتظم ازو صادر نشود - و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقي و کمال نفساني منافع و مکاره این جهان ملحوظ نظـــر اعتبـــار نبـــاشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد - چنانکه بعضي از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند - ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که - الموت تحفة المؤمن - وصف الحال ماست *

* رباعي *

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید * کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا * تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

* شعر *

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزي رخش به بینم و تسلیـــم وے کنم

و اما ثبات قوت مقاومت بآلام و شدائد ست تا بزیادتي درو تاثیـــر نکند و شکستگي زیاده از وجدان باو راه نیابد - و اما حلم طمانینت است که بسبب آن زودا زود بلکه مطلقاً مغلـــوب غضب نگردد - و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید - و اما شهـــامت

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل - و اما تحمل ملکهٔ تکلف استعمال آلات بدني ست در اکتساب فضائل حمیده و شمائل پسندیده - و اما تواضع آنست که خود را مزیتي برکسانیکه در جاه فروتر ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انساني ست در امور فطري - و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلي و قربت جبلي که مضمون یَا اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُم الَّذِيْ خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وَّاحِدَةٍ - و مکنون - مَاخَلْقُکُمْ وَلاَ بَعْثُکُمْ اِلّاَ کَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ - افصلح ازان میدنماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید - و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعي باقصی الغایات لازم شمرد - قال رسول الله صلی الله علیه و سلم - ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش - و قال صلی الله علیه و سلم - ان سعداً لغیور و انا اغیر منه و الله اغیر مني - و اما رقت ملکهٔ تأثر از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود - و اما انواع که در تحت جنس عفتست دوازده است - اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت - و در حدیث نبویست - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات - الحیاء خیر کله - دوم رفق و آن انقیاد نفس ست اموری را که حادث شود از طریق تبرع - سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است باستکمال - چهارم مسالمت و آن معاملت ست در وقت تصادم آرای مختلفه و تراکم اهوای متفرقه - پنجم دعت و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت - ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا مزاولت لذات

قبیحه ازو صدور نیابد - قال الله تعالی - وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰی - و بعضی صبر را دو قسم کرده اند - یکي صبر از مطلوب - دوم صبر بر مکروه - و قسم ثاني تعلق بقوت غضبي دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست - چنانچه حضرت عزت کلمته متمم مکارم اخلاق و هادي طرائق توفیق و وفاق را صلی الله علیهٖ و سلم میفرماید - فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ - یعني در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیـــا که مقربان بارگاه کبریا و مویّدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمهٔ ذات کریمه ساز - و از احادیث مشهوره است - الصبر مفتاح الفرج - و در حدیث دیگرست - اَلنَّصْـرُ مَعَ الصَّبْرِ - و در صحیفهٔ صغری که حکمای فرس در هیاکل و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که - همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس است ظفر طوعاً طالب صبرست - هفتم قناعت و آن استخفاف نفس ست بمـآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیـرست و شرعاً و عقلاً مذموم - بخلاف اول که بکمـال محمدت موسوم است - چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است القناعة کنـز لایفني - هشتم وقار و آن اطمینان نفس ست و تحرز از شتاب - و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده - اَلعجلة من الشیطان و التأني من الرحمن - و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوٰة والسلام مبالغه در نهي از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردي که از اکابر علماي دین و امنای شرع متین است تصریح نموده - که اگر کسے را خوف فوت نماز جمعه باشد

باوجود آن در راه رفتن تعجیل نه نماید و از جادهٔ تأني و اعتدال انحراف نجوید - نهم ورع است و آن ملازمت نفسست بر اعمال نیکو و افعال پسندیده - قال الله تعالی - اِنْ اَوْلِیَاؤُهٗ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ - دهم انتظام و آن این است که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود - یازدهم حریت و آن ممکنت اکتساب مالست از مکاسب جمیلهٔ لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه - دوازدهم سخا و آن ملکهٔ عدم مبالات بانفاق مالست تا آنچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند - و در جوامع الکلم مصطفوي علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست که فرمود الله تعالی - دین اسلام را از برای جود برگزیده و هیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمي آورد الا سخاوت و حسن خلق - پس دین خود را بهردو مزین گردانید - و در حدیث دیگر فرموده - اول چیزے که در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است - و چون خدای تعالی ایمان را آفریده - گفت خدایا مرا قوي گردان - حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوي گردانید - و چون کفر را بیافرید - گفت بار خدایا مرا قوي گردان - الله تعالی او را به بخل و بدخلقي قوي گردانید - و امام غزالي روایت کرده که جمعی از کفار بني عنبر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند - حضرت فرمود که همه را بکشید الا یکی از ایشان - امیرالمومنین علي کرم الله وجهه فرمود که خدا یکیست و دین یکیست وگناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت - فرمود که جبرئیل فرود آمد وگفت که همه را بکش و این را بگذار زیراکه او سخیست و سخاوت او نزد ما مشکورست - و در اخبار آمده است که الله تعالی

وحي بموسی علیه السلام کرد و فرمود که سامري را مکش زیراکه او سخیست و در حدیث نبویست - الجنة دار الاسخیاء - و در تحت سخا انواع بسیارست و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت - و بباید دانست که شجاعت غالباً مستلزم سخاوت مي باشد - چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او خطیر نه نماید هرآئنه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادرست - و استلزام سخاوت شجاعت را اکثري نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست - اما انواعی که در تحت جنس عدالت ست هم دوازده است - اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت - اما صداقت عبارتست از دوستي صادق - و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هرچه بر خود نه پسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند درحق او خواهند - و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت باینمعنی فرموده - حیث قال صلی الله علیه و سلم - لا یومن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه - اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شود - و اما وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید و قضای حقوق نموده اند - و اما شفقت تأثر و انفعالست از نامِلائمی که بر کسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن - چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن و محققست که تمامت ذرات کائنات از مشرع وحدت حقیقي فیض وجود مییابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع

لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیـــق آنحضرت متساوي الاقدام و متقارب المحط و المقـام اند - خصوصاً افراد انساني که بموجب نص محکم فرقاني علاقهٔ اتحاد نفساني ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف جاني میـــان ایشان متأکد و مستحکم است -

* مثنوي *

بني آدم اعضای یکدیگـر اند * که در آفرینش ز یک جوهر اند
چو عضـوی بدرد آورد روزگار * دگر عضـوها را نمـــاند قرار
تو کز محنت دیگـران بیغمي * نشاید که نامت نهنـد آدمي

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفـــاوته هست - و از شیخ شبلي قدس سره منقـولست که از چوبیکـــه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او ظاهر شد و سر این معني اگرچه بر محبوسان مضیق مضائقات رسمي که نظـــر ایشان بکنه اشیـا نرسیده و جمـال حقیقت حال ندیده حقائق را از ظروف حروف اساطیـر مسطـورهٔ کتب متداوله فراگیرند و در اوعیهٔ وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جائز ندارند مخفي خواهد بود - لیکن بر طالب دیده‌باز که سبل تقلیـد غشاوهٔ بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهـات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعي فعالست و لهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیـدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همانقدر مسافت حرکت کند وهم سقوط نباشد - و همانا بعد از تذکرهٔ این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین محال نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنـزل بمدارک افهام ممارسان حکمت رسمي بر لوح تدوین تثبت رفت و الا -

* بیت *

بالاتر ازین زبان زبان دگرست * سر غم عشق را بیان دگرست

* بیت *

درین مشهد که انوار تجلي ست * سخن دارم ولي نا گفتن اولی‌است

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوري را حقیست قرابت معنوي را که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت آلهي خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احقست - چنانچه محدث بصواب امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضي الله عنه فرمود - القرابة لحم ودم و القربة روح و نفس و شتان ما بینهما - ع - داني که بسیار ست فرق از آب و گل تا جان و دل *

و اما مکافات آنست که هر نفعي که از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر ازان مجازات کند - و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و بشرط محافظت بر قانون عدالت - و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد - و اما تودد طلب دوستي اکفا و افاضلست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد - و اما تسلیم آنست که باحکام آلهي و نوامیس شرعي و اوضاع نبوي و نظائر آن از رسوم ائمهٔ شریعت و مشائخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقي نماید - و اگرچه موافق طبع او نباشد - و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته

کما قال تعالی - فَلَا وَرَبِّكَ لَايُؤْمِنُونَ حَتّی يُحَكِّمُوكَ فِيْمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوْا فِيْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا - و اما توکل آنست که در اموریکه حوالت آن بمقدرت وکفایت بشري نباشد و اندیشه را دران مجال تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد و توکیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کند -

*** بیت ***

رضا بداده بده و ز جبین گره بکشا * که بر من و تو در اختیار نکشادست

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلواة و السلام من الملک المتعال مرویست که فرمود - هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانهٔ بي نفاد خود در رزق او سعت کرامت فرماید - بسم الله علی نفسي و دیني و مالي اللهم رضني بقضائک و بارک فیما قدرت لي حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شيء قدیر - و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاري قضا ست - چه ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس و دواعي نفس و هوا بکلي پرداخت - تا سکینهٔ آلهي و طمانینت نامتناهي در دل فرود آید - آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید - و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقي که او را از کتم عدم بمحض جود وکرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده و نعم غیر متناهي از خزانهٔ الطاف آلهي برو افاضت کرده و مقربان حضرت او از ملائك و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متألهین و انقیاد احکام

شریعت و التزام وظائف وسوم ملت ملکه گرداند - و تقوی و تحرز از معاصي که مکمل اینمعنیست شعـار و دثار خود سازد - و مدرک تفصیـل عبادت شریعت است و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعي از حیطهٔ استقـلال عقل خارجست و قصارای مدرک عقـل درین امور نحوی از اجمـالست چه جز بنـور نبوت راه بنهان‌خانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهي من حیث الاجمال داخل حکمت عملي باشد و من حیث التفصیـل خارج - اینست انواع فضائل - و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور متولد شود - و حکما گفته اند - همچنانکه امزجه در اشخاص متفـاوتست و دو شخص بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالف است تا دو نفس بر یک خلق نباشد - و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکـه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آن است - که در افراد انسان بواسطهٔ تفنـن ادراکات کیفیـات مختلفهٔ نفساني که تابع مزاج تواند بود هست و هر کیفیتی نفسـاني مقتضي هیئتـی خاص ست چه هیئت فرحان از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسـرور ممتاز ست - بخلاف افراد دیگـر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیـزی نیست - پس اختلاف کیفیـات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید -

تنویر - درطي این مباحث بمقتضای مقدمهٔ که تمهیـد یافت مسامحات باشد - از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنهـا اسباب حکمت اند بناء علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره - آری اگر حکمت

را تفسیر کنند بملکهٔ که قوت نظري بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت - و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت نطقي باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت مبتني بر همین تواند بود - و بالجملـه مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد -

لمعهٔ چهارم - چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای اینها صفتی چند ست که نه ازان جنس ست و بآن ماننده است - چنانچه سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود - پس لائق نمود بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن - و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه کردن - تا طالبان جواهر کمالات انساني و راغبان نفائس ملکات نفساني بازي نخورند و به تلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده خرمهره را بنرخ درر و لآلي نخرند - اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهي دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه - و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیواناتست در محاکات افعال و اقوال انساني چون قرود و طوطي یا کودکان در تشبه ببالغان -

* شعر *

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر مبحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتي که ندارند کنند - و باغالیط مموهه مبتدیانرا در گمان اندازند - و باآنکه در مسائل یقینیه که وهم را دران مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوي بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند - و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه - تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد - و اما در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات دنیوي اعراض کنند از برای چیزی ازان جنس که بیش ازان باشد - چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسدهٔ دنیه و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند - یا آنکه ازان لذات آگاهي نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول و تعاطي ازان لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضي نقصان شهوتی در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بران مترتب تواند شد - و این طائفه عفیف نباشند - و اما در سخاوت عمل اسخیا صادر شود از کسیکه سخي نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند - و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند - و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتي از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر - چه مال را مدخل دشوار ست و

و مخرج آسان - و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را برسر کوهی برند - و خرچ کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند - و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد - چنانچه در صحیفهٔ حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام - که حکمت با تونگري بیدارست و با درویشي در خواب - که دانا را چون دینار نباشد خلق ازو منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروري از بسی کمالات بازماند -

* شعر *

مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال

که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

وکسب آن از وجوه ستوده متعسر - چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار - و اینچنین کسان سخي نباشند بلکه سخي بحقیقت آنکس ست که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست و لذاتها مطلوب - و اگر بغیر ازین چیزے دیگر وجه قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند بود - چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باینمعني رفت - و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهاے خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب - و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت - چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان درمیان ابنای جنس که در رذائل شر بایشان شریک اند بماند - وکسیکه برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن

اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسي ست که هدف سهام قصد او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد بر قیاس آنچه در دیگر ملکات مبین گشت - راما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه شبیه است بشجاعت از وجوه مبائن آنست - یکی آنکه ایشان بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند - پس اقدام ایشان بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت - و دیگر آنکه مثل ایشان غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوي تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز محاربت نماید و مثل این داخل افعال شجاع نیست - و دیگر آنکه آنچه ملاک فضیلت ست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقود ست - و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم ازو صادر شود و غرض اصلي او نفس فضیلت باشد - و هرآئنه حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات - و قتل جمیل نزد او از حیات مذموم اولی - چنانچه گفته اند - النار و لا عار -

* بیت *

يَهُوْن عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نُفُوْسُنَا * وَمَنْ خَطَبَ الْحَسْنَاءَ لَمْ يَغْلُهُ الْمَهْرُ

و هرچند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادي آن مودیست بخوف هلاک اما بالآخرة لذات و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا وخواه در آخرت خاصةً چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد - چنانچه نص کلام حقائق اعلام بآن ناطقست - وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ -

و عاقل داند که تخلف از جنـــگ موجب بقای حیات نمیشود - بدول، در فرار طلب ابقای چیزی میکند که قابل بقا نیست - پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضاً چنـد روزی مهلت یابد ننـــگ و عار جبن و بی غیرتي و تقـریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات اورا مکدر گرداند - پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگاني با چندین ننگ و عیب مرجح داند -

* بیت *

باری چو فسانه میشوي ای بخرد * افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد

و ازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجههٗ باصحاب خود فرموده - ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تمـــوتوا و الذي نفس ابن ابي طالب بیده لالف ضربة السیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش - میفرماید که - ای آدمیان نسیان خصلت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا میترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا میدارید - بآن خدائی که روح پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مردن بر فراش ست - چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوهٔ زنان ست که سرخي خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقـــانست -

* بیت *

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخرو ست
ای خوش آنساعت که ما را کشته زین میدان برند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار ست - از آنجمله آنچه

فرموده - ان الله یحب الشجاعة و لو علی قتل حیة و عقرب - و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالکان ازمهٔ جهانداري و ماسکان اعنهٔ کامگاري و سالکان مسالک شهریاري چه این طائفهٔ کریمه باکرم نفائس که نفس ست در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند - پس نشاید که پادشاه باموال و اسباب بایشان مضائقه نماید یا باندک هفوه با ایشان عتاب فرماید - و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بددلي حمل کردن الیق ست از شجاعت - چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر - و در هر صورت از اضطراب متحفظ - بلکه این فعل مقتضای جبن ست و ضعف ماسکهٔ نفس و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه واردست - و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را - و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان ازجمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا ازان جهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند - و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال ازو بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیادت ازان قسط که عقل از برای ایشان تعین کند نطلبند و بر همدیگر تغلب نکنند - و بعد ازان در معامله با بني نوع همین نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصود بر اقتنای فضائل باشد و امری دیگر مقصود او نبود مگر به تبعیت - و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفساني که مقتضای تأدب کلي باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بحلیهٔ اعتدال متحلی و از

زحمت اختلال متخلی باشد - و دیگر فضائل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رائج و ممود و تمام عیار معلوم شود - و عبارت مذکوره مشعر بیساطت عدالت است کما لا یخفی -

لمعهٔ پنجم - باید دانست که بازای هریکی از فضائل رذیله ایست که ضد آنست - و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس رذائل نیز در بادي الرای همین عدد تواند بود - اول جهل بازای حکمت - دوم جبن بازای شجاعت - سوم شره بازای عفت - چهارم جور بازای عدالت - و انچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود اینکه هر فضیلت را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط خواه تفریط رذیلت گراید - پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف - مانند مرکز و دائره که مرکز متعین ست با آنکه ابعد نقاط از محیطست - و دیگر نقاط غیرمتناهي از جوانب او هریک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند - پس بنابرین بازای هر فضیلتی رذائل غیرمتناهي باشد - و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد - و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان - و ظاهرست که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود - و خطوط غیر مستقیمه نامتناهي باشد - پس استقامت در طریق کمال جز بریک نهج نتواند بود و انحراف آنرا مناهج غیرمتناهي باشد - و چون دریافتن وسط حقیقي در غایت صعوبتست و بعد از یافت ثبات بران اصعب - چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد - و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود - شیّبتني سورة هود - چه درانجا امر باستقامت وارد ست

آنجا که مي فرمايد - فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ - و ازين است که صراط مستقيم را در السنهٔ نبوت وصف چنين کرده اند که از موی باريکتر و از شمشير تيزتر است - و همانا که صراط مستقيم که سورهٔ کريمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدايت بآنست همين معني تواند بود - وچون نزد عظمای حکما و اساطين اوليا مقررست که امور اخروي که مخبـــر صـــادق بآن وعد و وعيـــد فرمـــوده تمـــاماً صور اخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شد - چنانچه فرموده - الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا - بيداران را ازان معني آگاهي ميدهد - و اين معني در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصـــريح و تلـــويح مودی شده است - و مادهٔ آن صور خواه از رغايب باشد وخواه از مکاره اعمـــال و اخلاقست که درين نشـــاء اندوخته باشد - چنانچه فحوای کريمه وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ - وحديث نبوي که فرموده - الذي يشرب في آنية الذهب و الفضة انما يجرجر في بطنه نار جهنم - و ان ارض الجنة قيعان و غراسها سبحـــان الله و بحمده - افصاحی ظاهر ازان مينمايد - اگر طالب صادق غبار خيالات و اوهام از پيش ديدهٔ بصيرت باز نشاند و رقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقليـــد اهل رسوم برهاند بلکه حديث مشهور - الدنيـــا مزرعة آلاخرة - ندا بر ينمعني ميکند اگر بگوش هوش استمـــاع رود -

* بيـــت *

دهقان سالخورده چه خوش گفـــت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروي

پس بنـــابرين مقدمات صراط مستقيم اُخروي که بحسب نص انبيـــا در موطن حشـــر بر سر جهنم کشند مثـــال توسط در اعمال و اخلاق باشد

وجهنم مثال اطراف که رذائل اند - و هرکس که امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتـدال تجـاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیـم تواند گذشت ربه بهشت باقي که موطن پاکانست تواند رسید - و هرکه درین نشـاء ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت ودر دوزخ که جای عاصیانست بمـاند - و از فیثـاغورس منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکي یا شیطانست که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد - ان خیرا فخیر وان شراً فشر - پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند - وبدان که وسط را بدو معني اطلاق میکنند - یکی وسط حقیقي که نسبت او بطرفین علی السـواء باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این همچو معتدل حقیقي ست که اطبا دلائل بر نفي آن اقامت میکنند - و دیگر وسط باضافت بمنزلهٔ اعتدالات نوعي و شخصي که اطبا اثبات میکنند - و وسطی که درین علم معتبرست از قبیل دوم تواند بود - ولهذا شرائط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی وحالی - و بازای هر فضیلتی از فضـائل هر شخصی رذائل غیـرمتناهي باشد - و درین مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود - چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتـدال شخصي و نوعي باشد هرآینـه آنرا عرضی بود مانند عرض المـزاج و حینئذ مبـالغه در وصف آن بدقت وحدت مرتفـع شود - و همـانا طریق رفع این غبـار آنکه همچنانکه د ا مراتب عرض المزاج مرتبهٔ هست که افضـل مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقي ست درمراتب ملکات نیز مرتبهٔ هست که افضل آن مراتب است و مطلـوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد ازان مرتبه خالي ازشوب افراط و تفریط نسیتند - و همچنانکه شخص و نوع دران مراتب

بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقي آن مرتبه است و باقي مراتب بحسب قرب بآن مرتبه درعداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه در اعتدال بدني دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدني نیستند وخالي از شوائب انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب اعتدال منخرط اند و بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحاني بر قیاس و هنجار قواعد طب جسماني - و شکی نیست که اعتدال باینمعني نیز اگرچه سعتی دارد اما خالي از صعوبت نیست - و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از کار نه - وَاللّٰهُ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ - وچون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هردو باشد - وچون مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد - دو ازان طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه وبله باشد - سفه طرف افراط است و آن استعمال قوت فکرست در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا کربزي خوانند - وبله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست باراده و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب - و دو ازان طرف شجاعت اند و آن تهوراست و جبن - اول طرف افراط ست و آن اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند - ثاني طرف تفریط و آن حذرست از چیزی که حذر ازان مستحسن

نیست - ودو ازان طرف عفت اند و آن شره است وخمود - اول افراط ست - و آن میل نفس بشهواتست زیاده از مقدار مستحسن - وثاني تفريط و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروري که شرع وعقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت - ودو ازان طرف عدالتست و آن ظلم ست و انظلام - اول طرف افراط ست و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست - وثاني تفريط و آن تمکین ظالم ست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذلت - و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند - چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر - و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقائص ست و ازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاري وغیر او از محققان گفته اند - هرچه نه آزار نه گناه - چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری -

* شعر *

مباش در پی آزار و هرچه خواهي کن
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند بر استحسان راحت رسانیدن و نهي از آزار کردن - ودر حدیث صحیح ست که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود - چنانچه مضمون آیهٔ کریمه - وَمَا ظَلَمُوْنَا وَلَاكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ - بآن مشعر ست - و بر همین قیاس توسط در انواع که تحت اجناس فضائل اند اعتبار باید نمود -

لمعهٔ ششم - در بیان شرف عدالت - اولاً بر سبیل تمهید نموده

میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسهٔ حضرت حق جل وعلا از احاطهٔ افهام و اوهام متعالیست - طائر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشري و نهایت عروج قوت نظري آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق به ممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود -

* بیت *

گفتا غلطي ز ما نشان نتوان داد * از ما تو هرآنچه دیدهٔ پایهٔ تست

و اول مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتي دران بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست - نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست - و نه وحدتی که ساري درعددست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بیزوال اوست - بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد - ولو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه - چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات ننماید وکثرات در حیز ظهور نیاید - واز سعت احاطهٔ ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید - چنانچه فحوای - لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ - بیان آن بابلغ وجهی مینماید -

* بیت *

ملک هستي را ملک جز واحد قهار نیست

قهرش آن کز غیر در وادي او دیّار نیست

و ازینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح فرموده اند که - وحدت ذاتي حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددي - چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی

الملک اللطیف ابي عبد الله محمد بن الحنیف رضی الله عنه مسطورست -
الله واحد لا بالعدد و لا کالاحاد - و تصور این وحدت علی ما هي علیه من
الاحاطة از طور مدارک عقـول متجاوزست و جز بنور کشف و عیان بآن
نتوان رسید - و از جهت صعوبت تصور این وحدتست که مي فرماید -
وَ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِیْنَ لَا یُوْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ - چنانچه امام
راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند - و پرتوی ازو که مطمـح
نظر عقـل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیـچ ذره از
ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد - و با انحلال آن رابطه بقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد - و نزد حکمای متألهین که
ائمهٔ کشف و شهود اند مقرر ست که کمال هر صفتی درانست که با ضد
خود در حیز تقارب و تعانق آید - چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای
آلهي مشاهده میرود - هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَيْءٍ عَلِیْمٍ -
پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت درو
ظاهرتر باشد اشرف تواند بود - و تاثیـرات ایقـاعات و نغمات متنـاسبه
و اشعار موزونه و صور حسنه بنابر شرف وحدت تناسب ست - و آثار غریبه
که بر وفق اعداد متـرتبست هم ازین قبیـل - و در حکمت مقررست
که هرچنـد مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقي اقرب و امیـل صورتی یا
نقشی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد - و لهذا در سلسلهٔ موالید
چون مزاج معادن ابعدست از وحدت اعتدالي صورت نوعیهٔ آن مبدء
حفظ ترکیب ست فقط - وچون ازین مرتبه ترقي کرده بمـرتبهٔ اعتـدال
نباتي رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود - و چون
ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیواني رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت

ارادي شود - و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتـــدال انســـاني رسد با جمیع آثار مبدء نطق یعني ادراک کلیـات و توابع آن شود - و هرچند امزجۀ افراد انساني باعتدال حقیقي اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبۀ نبوت رسد - و باز در میان ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمـــرتبۀ ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و غایة الغایات - و لیس وراء عبّادان قریة - و در علم موسیقي مقرر شده که هیچ نسبت شریفتـر از نسبت مساوات نیست - و هر نسبتی که بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد و در حیطۀ تنافر داخل -

* تبصرة *

از مطاوي مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت میشود - پس چون اعتبار عدالت در امور یکه ملاک انتظام معاشست نمایند سه نحو از اعتبـــار ظاهر شود - چه امور مذکوره سه نوعست - یکی آنچه تعلق به قسمت اموال و کرامات دارد - دوم آنچۀ متعلق بمعاملات و معاوضاتست - سوم آنچه تعلق بتأدیبات و سیاسات دارد - و تناسب در هرسه صورت بکار دارند - اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانـــنـــد نسبت کسیست که در مرتبه مثل رتبۀ او بود با کرامتی یا مالی که مثـل آن کرامت یا آن مال باشـــد پس این کرامـــت حق او باشـــد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافي و تدارک باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله - و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمـال کنند و گاه متصله - اول چنانچه گوئي نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت این نجـارست به این کرسي - پس در معاوضۀ حیفی نیست - و ثاني همچنانکه گوئي نسبت جامه باین زرچون نسبت این زرست باین کرسي - پس در معاوضۀ جامه بکرسي

حیفی نیست - این مثال برین وجه در اخلاق ناصري مذکورست - و ظاهر آنکه این مثال مختل ست - بلی اگر نسبت جامه بزز همچون نسبت کرسي بزز باشد در معاوضه حیف نباشد - و لیکن این نسبت متصله نیست - کما علم من تعریف المتصلة - و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسي واقع میشود - چنانچه گوئي نسبت این شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگر ست با رتبت خود - پس اگر ازو حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت مرعي باشد - و بالجمله حفظ اعتدال و رد بآن بی معرفت وسط حاصل نشود - و چون ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال ست پس رجوع بمیزان شریعت آلهي باید کرد چه منبع وحدت حضرت حقست تعالی و تقدس - و چون انسان مدني الطبع است و تعیش او جز معاونت و مشارکت صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای بزرگر نان بپزد و بزرگر برای او کشت نماید - و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس - و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط امری وحداني که محک اعتبار عیار هر در طرف تواند بود منتظم نشود - پس بنا برین حاجت بتوسط دینار حاصل شود - و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست - پس حضرت حق پادشاه را برگزید و تائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر براه سازد - پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسهٔ آلهي - دوم پادشاه عادل - سوم دینار - چنانکه حکما گفته اند - ناموس اکبر شریعتست و ناموس دوم سلطان است که تابع شریعت است چه -

الدین و الملک توامان - و ناموس سوم دینارست - و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست - پس شریعت که ناموس اکبر ست متبوع کل است - و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا باو میبـاید کرد - و ناموس سوم را که دینار ست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میبـاید بود - و در نص کلام حقائق اعلام اشارتی باینمعني ست آنجا که میفرماید - وَ اَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيْزَانَ لِيَقُوْمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ اَنْزَلْنَا الْحَدِيْدَ فِيْهِ بَأْسٌ شَدِيْدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ - چه کتاب اشارتست بشــریعت - و میزان بآنچه معیا مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار دران داخلست - و حدید بشمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینــهگزار سیاست کردار باشد - و بر منوال این سخنان جائر سه باشد - اول جائر اعظم که ناموس آلهي را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق خوانند - دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعــت نکند و او را باغي و طاغي گویند - سوم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینــار ست نرود و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند - و فســـاد آن دو جائر اعظمست از جائر سوم - چه هرکس که از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهي شریعت آلهي بیرون آید هرآینــه اطاعــت هیچکدام ازان دو ناموس دیگر ازو چشم نتوان داشت و همه فسادها ازو متولد تواند شد - و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای نص - وَ اَطِيْعُو اللّٰهَ وَ اَطِيْعُو الرَّسُوْلَ وَ اُوْلِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ - از ربقهٔ اطاعت پادشاه حقیقي بیرون رفته باشد - و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب -

حکایت

ـ ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند . که سلطان ملکشاه ماضي که در عهد خویش اعظم ملــوک نامدار بود و دران روزگار

زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او - توسن گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده - و ابلـــق ایام تازیانهٔ امر و نهي او را تن در داده - روز بیست و نهم ماه رمضان قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعـــار خود ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد اسفـار پرداخت - شامگاه که سلطـــان خورشید متوجه مملکت مغـرب شده خیمه بیضـــا را بر سر چشمهٔ عین حامیه زد - و از کثرت غوغای روز برسم استراحت میل بخلوت خانهٔ شیب زمین تحت الارض کرد - یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظـــار عید چون روز سفید گشته بود - لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعاني از قعرچاه ظلماني میطلبیدند - عود هوای عید در مجمر سینـه بنـــائرهٔ اشتیاق میسوختند - و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند - از غایت شغف رویت هلال هرکس از طرف بام باستهلال بر آمده بود - و از غلبهٔ خیال هر پارهٔ از ابر در چشم هر یک بصورت هلال در آمده -

* بیت *

بسکه در جان فگار و چشم بیـدارم توئي
هرکه پیدا میشود از دور پندارم توي

القصه مقربان بنابر حرص عید بی رعایت مقـدمات شرعیـه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عیـد دیده شد - و سلطان را بران داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید ست - و برینمعني منادي زدند - و دران عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالي عبد الملک جویني که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبي امام شافعي مطّلبي و اوستاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالي ست رحمهم الله مشرف بود - چون ازین معني خبر یافت در حال امر کرد تا منادي کنند که ابو المعالي میگوید که فردا رمضانست و هرکس که بفتوای من عمل کند

باید که فردا روزه گیرد - چون حواشي پادشاه را ازینمعني خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالي با پادشاه در مقام مخالفت ست - وچون عامهٔ این مملکت او را معتقد اند هرآئنه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معني لائق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست - پادشاه ازینمعني عظیم متغیر شد فاما چون نیکونهاد و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بذمت همت خود فرض میدانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید - هرچند گفتند چون او با فرمان شما بیحرمتي کرده چرا او را با حرمت باید خواند - فرمود تا سخن او را نشنویم بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد - چون امام الحرمین را بخواندند برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد - حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما مي آید و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید - سلطانرا تغیر زیاده شد و باوجود آن رعایت حرمت فرمود - و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمدهٔ چون معلومست که که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست - امام آواز بلند کرد وگفت - ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد - چون بحضرت سلطان رسید گفت - ای پادشاه من بهمین جامه نماز گزارم و روا باشد - وجامهٔ که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب نمایم

و رخت لائق و موزه بپوشم - فاما در آن ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم - ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود - و بواسطهٔ آن تاخیـــر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیـان و مخالفـــان پادشاه اسلام نویسند - و اگر بیک میزر نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی - سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادي میکني - امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما واجب ست که اطاعت سلطان کنیم - اما هرچه تعلق بفتوی دارد بر سلطـــان واجبست که از ما پرسد - چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علما راست - و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتـــوی دارد نه بفرمان سلطان - چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفي شد - و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد - و الحمد لله تعالی که درین روزگار همـــایون آثار که همانا صبح ظهـــور نور مظهر موعودست بمیامن دولت حضرت صاحبقـــراني و مآثر معدلت حضرت سلطاني خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما - عالم از پرتو انوار عدالت گستري و شریعت پروري ایشان منـــور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است - و مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملـــت زهراست - حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید در مدارج کمال بر مي آید - هلال دولت حضرت سلطان سلیمـــان مکان آصف نشان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکاسرهٔ دوران بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت

و اقبال آن در نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد - بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته -

تنویر - ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزوست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست - و جور که مقابل اوست نه جزوست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست - و عدالت اولاً متعلق بذات شخص ست و قوای او - چنانچه ایمائی بدان رفت - و ثانیاً بشرکای او از اهل منزل و مدینه - و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده - کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته - یعني هریک از افراد انساني چون مالک امور اعضا و قوای نفساني و جسماني خودست و راعي آن جوارح و قوی ست هریک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد - و چون فرمود که مقسطان یعني عادلان بر منبرهای نور اند از یمین بیچون حضرت رحمان - صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند - فرمود که آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست - و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که - چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دور تر را روشن ندارد - یعني هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسماني خود عاجز باشد ازو عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور نشود - و هرگاه که اولاً رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد ازان با بني نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد - و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نوراني بود - و بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود - چنانچه مرویست

که در خزانهٔ کسری کیسهٔ یافتند و دران دانهای گندم بود بغایت بزرگ هریک قریب بیک دانهٔ خرما - و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهانرا عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود - و الحق درین زمان واضح برهان از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقاني صاحب زماني در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده - و عرصهٔ ممالک که از دستبرد ظالمان پائمال مهالک شده بود روی بآباداني نهاد -

* بیت *

یارب پناه خلق جهانش تو کردهٔ
اندر پناه خویش بدار این پناه را

انتخاب از انشای ابوالفضل علامي



بعبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یکتادلي و یگانگي و استطلاع کارنامهٔ نگارستان دوربیني و فرزانگي که آراستهٔ نخلبندان بوستان سرای آشنائي و نگاشتهٔ نقش پیوندان نگارخانهٔ دل‌افروزي و دلکشائي آن و الا دودمان خجسته خاندان گوهر افزای افسر و اورنگ پرده کشای چهرهٔ دانش و فرهنگ صدر نشین ایوان شهریاري چابک خرام پیشگاه سپهداري سپهسالار نبردگاه دلاوري و دلیري شهسوار میدان جولانگاه شیرمردي و شیري خدیو کامگار کشور دادگستري نوآئین نامدار جهان‌پروري فروزندهٔ چراغ خاني و فرازندهٔ چتر کیاني بود در خوشترین هنگامیکه کوس نوروزي و آوازهٔ جهان افروزي در گنبد نیلگون بلند ساخته و نیر اعظم عطیه بخش عالم یعني آفتاب جهانتاب که سلطان چاربالش ایام و قهرمان هفت‌اقلیم عناصر و اجرام است سایهٔ فرخندگي و فرخي بر تارک جز وکل انداخته بود - و باد بهاري روح نباتي در کالبد نورسان شهرستان آب وگل دمیده و ابر آذري پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست‌وشو داده پیرایهٔ خوشدلي وخرمي و سرمایهٔ دلکشائي و شادماني شد - نهال دوستي از سر بلندي گرفت و آئین یکتادلي تازه ارجمندي یافت - سخنان دلاویز از دوستي وحویشي ویگانگي و نیک‌اندیشي که بخامهٔ عنبرین شمامه نگارش یافته

بود و بکلک گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوست - بسیار مستحسن افتاد و موجب بهجت و فرحت گردید - بر دل دانش‌پسند و دیدهٔ آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندي و آئینـــهٔ چهرهٔ هوشمندي است پوشیده نخواهد بود - که این نیازمند درگاه بی‌نیاز درین سي سال که از نیروي آسماني بر تخت کامراني نشسته همیشه پیش دید دانش و بینش آن داشته که اینهمه جهانگیــري و فرمانروائي و تیغ گزاري و کشور کشائي برای بجـا آوردن گیرودار شباني و سرکردن کاربار پاسباني است نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و پا بگل ماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فروبردن درگریبان آرزوهای نااستوار - چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکي و نیکخواهي چیزی دیگر در دل نبوده و همواره در آسودگي جهانیان از خرد و بزرگ و مهرباني با مردم روزگار از نزدیک و دور کوشش مینمود - خدا آگاه است که پاک نمودن چهاردانگ هندوستـــان و خس و خاشاک رفتن ازین بوستان که از سه پهلو بدریای شور پیوسته است از سر خودخواهي و خودکامي نبـــوده بل پیـــش نهـاد آرزو جز نوازش خاکساران و گدازش ستمگاران نشده - و ازین نیت بهرسو که رو آورده کارهای دشوار بآساني کشایش یافته و چهرهٔ آرزو از پردهٔ امید بخوبي تمام نمایش پذیرفته - هرگاه که شیوهٔ فرخندهٔ ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد بآن و الا دودمان که از بزرگان باریافتگان درگاه خداوندي اند و با اینمعني پیوند دوستي قدیمي و خویشي نزدیکــي درمیــان واقع باشد بر هوشمندان خرده بین هویداست که یکی ازینهــا در یگانگي و یکــدلي بسنـــدســت هرگاه اینهمه دواعي یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگي درمیان نخواهد بود و این یگانگي و یکدلي سرمایهٔ آباداني جهان و پیوند جهانیان خواهد شد - و آنکه در دیر فرستـادن نامهای گرامي و عدم اظهار لوازم دوستي ایمـائی

از موانع غریبه رفته بود همچنان در پردهٔ کتمان پوشیده و پنهان ماند - چه دل‌نگرانی ایشان از گفتهٔ دشمنان بدکردار و سرکشان روزگار چون برین خواهد داشت و گفتگوی چندی از سخن‌سازان بیباک و تبه‌کاران کج‌نهاد ناپاک -

* نظم *

بیخردی چند ز خود بیخبر * عیب پسندند برغم هنر

دود شوند از بدماغی رسند * باد شوند از بچراغی رسند

که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت درینجا ساخته بودند و گروهی از ساده‌دلان هیچمدان را روگردان کرده سخنان ناشایسته بفتراک اینکس بسته اند خود چه گنجایش اینمعنی داشته باشد - چه دروغ بیفروغ اینگروه بی سرانجام بر مردمی که اندک پرتو دریافت دارند پیداست سیما آن والا دودمان که برگزیدهٔ درگاه خداوندی اند و دور اندیشی و باریک بینی ایشان برهمه روشن چه گنجایش آن داشته باشد که گوش هوش برین سخنان ناسزا انداخته از نامهٔ و پیغام دوستی باز ایستند - اگر چندی از راندهای درگاه و دورماندهای گمراه از هندوستان آزرده‌دل رفته باشند و براه سالوسی درآمده دروغ را راست وا نموده خواهند که راه سخنی یابند و خواهش دم‌زدنی کنند و بران شوند که گرد ملال بر دامن دوستی نشیند و سر چشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی آن بود که ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن میشگافتند و از ته کار آگاه میشدند - خدا نخواسته باشد اگر بوئی از سخنان دور از کارمی یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی آن می پرسیدند - باری گذشت انچه گذشت - اکنون چون لاله‌زار دوستی بتازگی خرم و سرسبز شده

دل بیغش بران شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشتهٔ خامهٔ راز سازد - پوشیده نماند که آنچه از نیرین کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق و اشارت ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده آنست که عمده در موجبات شرف رتبت و رفعت منزلت نوع گرامي انسان که مثال اقبالش بتوقیع وقیع فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا - مزین است گوهر شب‌چراغ عقل است که شناخت خداوندي بار وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو باز پیوسته - و باتفاق اصحاب نقل و ارباب عقل نورانیت این گوهر شب تاب را بادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان والا نژاد از همه روشن تر دارند - و دانشوري تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند از همه بیشترست - چه هرگاه در کارخانهٔ آفرینش هرکس را فراخور احتیاج و استعداد دانش میداده باشند هرآینه این طائفهٔ علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود - و اکنون که دانش پناه و بینش دستگاه مولانا میرزا جان که سرآمد دانشمندان نامدار و یگانهٔ اوستادان روزگار و از اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب یقین است هرچند پادشاهان دانشوران را همنشیني باین نوع مردم میباید اما پیداست جائیکه خرد دوربین و دانش خداآفرین آن عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور باو نخواهد رسید وچون بر فطرت صاحبان این در یکتا لازم است که این یاقوت بی بها و فیروزهٔ خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد استعانت و استمداد ازو طلبند خصوصاً در وقت صحبت با خواندهای سیاه دل و سیه‌کاران تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستي وخودي و خودپرستي چشم بر کاغذ دوخته اند و فرمان آسماني و نامهٔ جاوداني را که فرستادهٔ

خدا و رسانیدهٔ پیغمبر اوست از شاهراه گردانیده برنگ دیگـــر را مینمایند و مجملات نصوص را تاویلات و تسویلات نموده میخواهنـــد که در فرمانروائي و کارگزاري شریک پادشاهي باشنـــد - ازین رهگذر دل دانش‌گزین ما که همواره در تحصیل مرضیات الهي میباشد چون اختلافات بسیـار در هر باب بسمع همایون میرسد در مطالب علمي و عملـــي طلب دلائل و براهین مینماید و همواره استکشاف غوامض مسـائل دین و تنقیح مقـاصد مجتهدین و مستنبطـــات عقـائد سلف و مأخذ اقاویل خلف و تفحص موارد خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت متنازع فیه بود چنانچه کتب متداولهٔ مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل است مینمـاید و در مبـادي احوال گفتگـوی اینمعنی باعث بیـرونقي و کسـادبازاري نادانان که بتلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش درآمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش و اعتبـار گرفتن آنهـا که براسطهٔ بدنفسي طائفـهٔ اولی در زوایای خمول بودند میگردد و این نادانان دانا نما بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود خیره شده و از طریق برگشتـه بعضے مقدمات نالائق را شهـــرت داده موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله که در اقصای ممالک شرقیه هندوستان تعین بودند و بموجب بدطینتي و کم‌فطرتي ارادهٔ طغیان و بغي جوهر دماغ ایشانرا فاسد داشت و مدتی مدید از در خانه دور بوده دست آویزی برای نامدن خانه و باغي شدن میخواسته اند میشود چنانچه این بیسعـــادتان گاهی نسبت ادعای الوهیت و گاهی نسبـت دعوي نبـوت باینجانب نموده خود را در گرداب بـلا و موج خیز عنا زده رسوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجـالت بر فرق روزگار خود انداختـه بدار البوار شتافتند - فی الواقع ساحت قدسي مساحت جناب کبریای الهي

را با خس و خاشاک امکان چه نسبت است و در سراپردهٔ عصمت نبوت پای‌بندان عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تائید یافتگان درگاه الهي اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و سفیهان بیصرفه‌گو را برای چه اجازت امثال این مقدمات باشد وحق تعالی شاهد است که چون همگي همت مصروف بر تحصیل رضای آلهي ست از سخنان مذکورهٔ ارباب نفاق غباری در مشرب عذب خاطر راه نمي یافت - چه هرگاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته‌دستان کم‌بین خلاص نشده باشد وحضرت انبیا و رسل از سرزنش بیخردان بدآئین نجات نیافته باشند سائر بنده‌های خدا را ازان چه اندیشه و از بدنامي چه ملاحظه باشد - الحمد لله والمنه که همیشه پیش‌دید دانش و بینش فرمودهٔ خدا و پیغمبر او بوده و روز افزوني بخت همایون ما گواه حال بس است - الله تعالی همگنانرا در مرضیات خود ثابت قدم و راسخ دم داراد وچون همگي همت سلاطین عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگي خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت آلهي و مراسم معاش خیرخواهي خود فارغ البال باشند بنا بران محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا که بدائع ودائع الهي اند درین سي سال در پاک کردن زمین هندوستان چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای فرمان‌روا و سرکشان ناسزا بدست آمد و همگي سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد - چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش خانقاه درویشان خدااندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت‌پرستان بانگ نماز بلندي گرفت - وهمه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و ازروي خواهش شاهان و سرانجام پذیرفت

و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگي بر میان جان بستند و گوشوارهٔ فرمان برداري در گوش فروتني کشیدند و بلشکر فیروزي‌اثر در آمدند و اینهمه مردمان گوناگون را باهم پیوند دست داد و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساري و تارک امیدواري بدرگاه خداوندگاري نهاده بوستان آرزوي این مردم را بسرچشمهٔ داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم - و پیش نهاد خاطر آن بود که چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد شوریده‌بختان فرنگ که در جزائر دریای شور درآمده سر بشورانگیزي برآورده‌اند و سنگ راه دریانوردان هفت کشورشده سیما بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزار بسیار میرسانند یورش خود نموده آنراه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم - لیکن چون شنیده مي شود که بعضی اوباش قزلباش از جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالي خود بی‌ادبیها کرده اند - بخاطر حق‌جوی میرسد که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعین فرمائیم - قطع نظر ازانکه از شاهراه سنت و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازم است علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه درمیان باشد و تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجای دیگر نکنیم - و الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف صوري والي عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که والي عراق سلطان علي قلي همدان اوغلي را بجهت طلب کمک باینجانب فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلای اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن بنمائیم - و در دل چنان میگذرد که چون آئین یگانگي و یکدلي بآن والا دودمان سالهاست که هست - و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بمصحوب سیادت و نقابت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است میخواهم

که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان نیز ازانجا از راه دوستي آمده دران سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامي شادکام سازند و از گفت و شنود دلاویز پرده‌کشای چهرهٔ یگانگي گردند - امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهاني که در دل ما جا گرفته یک یک گفته شود و آنچه از دوربیني و خداپرستي در دل آن والا دودمان پرتو انداخته باشد نیز شنیده آید - خوشا فرخنده جائی که اینچنین دو برگزیدهٔ خدا فراهم آمده زبان راز بکشایند و سخنان دلنواز باهم بگویند - و چون پیش‌دید سرفراز کردهای خدا جز خواهش برآوردن نام بلند و سرفرازي نمودن به بندهای خدا دیگر نیست دل چنان میخواهد و امید که ایشان نیز همچنین میخواسته باشند که در هریکی که خداشناسي و خدااندیشي بیشتر باشد آن دیگری پیروي و دلجوئي او خواهد و در یکدلي و یکروئي او فروگذاشت ننماید - و الحال که نسبت یگانگي و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در بارهٔ امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت‌دستگاه بعمل خواهد آمد - و دیگر آنچه از قضیهٔ شاهرخ میرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند - سخن آنست که ازانجا که خردسالیها و خودپسندیهای او بود و با اینهمه کوتاه‌بیني همنشینان بد داشت سزاوار چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام ازانها باین پایه میرساند چه ازان بی پروائیها که از بندگي ما کرده وچه ازان گستاخیها که بآن والا دودمان نموده - هرچند از دوستي و خویشي که بما دارند چشم پوشیده شود او را چه پایهٔ آن بود که بی ادبانه پیش آید وچه ازان بداندیشیها که به پدر کلان بزرگوار خود نموده هرچه باو رسید از خدا رسید و بی گمان شایستهٔ اینهمه آوارگیها بود - اکنون چون شاهرخ میرزا از خواب پریشاني بیدار شده واز سرگراني مستي هشیار گشته باینجانب رسیده است جز مهرباني نمودن و از کارهای او فراموشي کردن چیزی

دیگر در دل نمیگذرد - و امید از دوستی و خویشی آن والا دودمان نیز چنان است که از گستاخي او چشم پوشند - و بجهت تشیید مباني محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه عمدهٔ محرمان کارآگاه حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده و دوري او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم - چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیان را بیواسطهٔ دیگری بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان همچنین اسلوب مرعي باشد گویا مکالمهٔ فیمابین بیواسطه خواهد بود - و بجهت پرسش واقعهٔ غفران‌پناه رضوان‌دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت نصاب صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم بواسطهٔ بعضی امور در حیز تراخي افتاده بود - درینولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه را فرستادیم و انموذجی از سوغات به تحویل عمدة الخواص خواجه محمد علي بموجب تفصیل علحده ارسال نمودیم - ترقب آنکه بمقتضای فحوای غرای تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد - دیگر از فرستادن کبوتران پري‌پرواز و آمدن حبیب عشقباز شهپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گل گل بشگفت - اگرچه بحسب نمود جز بازی بیش نمینماید اما در معني یاد از مواجید ارباب ذوق میدهد - معهذا اشتغال صوري باین مشتی پرند چون بدیدهٔ خرده‌بین باز مي‌نگرد جز پرده بر چهرهٔ راز نیست و بر همین بال و پر چشم باز نه - امید که همواره همبرین آئین بنامهٔ و پیغام خوشدل و شادکام مینموده باشند - * بیت *

چون قلم آمد بلفظ شادکام * ختم شد خط محبت و السلام

خطاب حضرت شاهنشاهي بشاه عباس تخت نشين كشور ايران

ستايش و نيايش عتبهٔ كبرياى احديت جل جلاله و تقدس اسمائه بمثابه ايست كه اگر جميع نقاط عقول و جداول فهوم با جنود مدركات و عساكر علوم فراهم آيند از عهدهٔ اداى حرفى ازان كتاب يا پرتوى ازان آفتاب نتوانند برآمد - اگرچه در ديدهٔ تحقيق جميع ذرات مكونات سرچشمهٔ حمد ايزدي اند كه از زبان بي‌زباني برآمده تشنه لبان و تفسيده زبانان بيداى ناپيداى حمد حقيقي را ترزبان و سيراب‌دهان دارند - پس همان بهتر كه كمند انديشه از كنگرهٔ جلال صمديت كه جانهاى پاكان آويختهٔ اوست كوتاه داشته در جلائل نعوت گروه قدسي شكوه حضرات انبيا و رسل على نبينا و عليهم التحية و السلام درآمده اولاً شرائف حالات و ثانيا نبائل عطيات كه جمهور انام را از گريوهٔ ضلالت و غوايت بشاهراه عنايت و هدايت آورده اند بر منابر تبيان ادا نموده و شرح معالي احوال و مكارم اخلاق طائفهٔ مقدسهٔ اهل بيت كه راز داران اسرار كبريا و پرده‌كشايان سرائر انبيا اند بران افزوده از ذروهٔ عزت استدعاى رحمتى تازه بايد كرد - ليكن چون بديدهٔ انصاف ملاحظه ميكند هرآينه مدارج اين مظاهر كوني و الهي و معاني اين مجامع انفسي و آفاقي را كه مستهلك در حقيقت حق و فاني در بقاى مطلق اند ظل محامد كبرياى خداوندي و پرتو صفات علياى ايزدي مييابد شايشته آنست كه ازان داعيه نيز دست بازداشته نكتهٔ چند از مقاصد متعارفهٔ ارباب دانش و بينش كه بموجب حكمت عملي انتظام سلسلهٔ امكاني بآن منوط است در ديباچهٔ اظهار نهد - كه هرآينه درينصورت روان گرم‌روان مسالک دين و سيراب‌دلان مناهل يقين - كه ارواى جداول ظهور و بطون پيش نهاد

همت قدسي آساس داشته اند باین دست‌آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد - المنة لله تعالی و تقدس که بمشاهدهٔ صفوت نامهٔ گرامي که مصحوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود در اواسط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن مهرآگین شد و باد طرب آمیز شقائق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت و ولا نکهت رسان مشام یگانگي گشت - انچه در توقف تسطیر تماثیل خلت و وداد رقم پذیر کلک محبت شده بود بغایت در موقع خود جلوهٔ استحسان داد - فی‌الواقع روابط معنوي چنان اقتضا میکرد که اینهمه دیر نکشد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قویم با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز بوم که مساحان جداول آسماني چهار دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود - دریتمدت مدید این سواد اعظم با اینهمه وسعت و فسحت که درمیان چندین رایان خودرای و فرمان روایان سپه‌آرای انقسام یافته بود و همواره برسر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقهٔ خواطر خلق الله میشدند به نیروی توفیقات آسماني به تسخیر اولیای دولت قاهره درآمد - و از گریوهٔ هندوکوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن‌فرازان از فرمان‌روایان زبردست و راجها و رایان بدمست و افغانان کوه‌نشین کوتاه‌بین و بلوچان بادپیمای بادیه گزین و سائر قلعه‌نشینان و زمینداران شمولاً و استقلالاً درظل اطاعت و انقیاد ما درآمدند - و در التیام صدور و ایتلاف قلوب طبقات انام شرائف مساعي مبذول شد و به میامن توفیقات غیبي آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین مي تافت بر وجه اتم پرتو ظهور داد - و اکنون که صوبهٔ پنجاب مستقر رایات منصور شد مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرزدانان بساط عزت روانه شود درین اثنا مهمی چند سانح شد - اعظم آنها استخلاص عموم

رعایا و کافهٔ سکنهٔ ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئهٔ متسلـطهٔ اوباش بود باوجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبـال و تراکم اشجار و وفور گریوه و مغاک که عبور مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب ازانجـا صعب‌تر تواند بود باستیثاق عروة الوثقای توفیقات الهي و استمداد ارواح طیبهٔ ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین بآئین شگرف حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد - چند هزار خاراتراش چابک دست منزل بمنزل پیش پیش میرفتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق و مسالک میکوشیدند - چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلکش مفتوح شد و عموم رعایا از الویهٔ معدلت استظلال نمودند - چون آن عشرت‌آباد که ممدوح جمیع نظارگیان حسن‌پسند است از عنایات مجددهٔ الهي بود خود نیز دران گلزمین رسیده سجدات شکر پروردگار بجا آوردیم و تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلي و دمتور که راهی ست در نهایت صعوبت عبور نمـوده عرصهٔ کابل و غزنین مخیم سرادقات عساکر اقبال شد - و تنبیه افغانان سباع سیـرت و قطاع سریرت که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنگش سنگ راه مترددان توران میبودند و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرا نشینان بهائم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد روی داد - و اصل در توقف آنکه بعد از سنوح واقعهٔ ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار اللـه برهانه عدم انضبـاط احوال ایران و هرج مرج آن دیار بود که بقضای سبحاني وقوع یافت - درینـولا که ایلچي خجسته پیغـام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در کمي نهاد - هرآینه از استماع این خبـر خاطر نگران رو باطمینان آورد - و در باطن حقیقت تأسیس میـریخت که درینوقت محض پرسیدن شایان آئین مروت و فتـوت نباشد درین هنگام چنان پرسش بظهور رسد که هرگونه کمک و امداد که مطلوب باشد بوقوع

آید - لیکن چون مهم قندهار درمیان بود و میرزایان آنجا در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان عالي تکاسل و تقاعد مینمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر وفاق است قطعا آثار یکجهتي و یگانگي بظهور نیاورده اند و نیز بمأمن ارفع ما که موطن صاحبان ناز و نعیم است توسل شایسته به تقدیم نمیرسانیدند - مخطور حواشي باطن بود که اولا قندهار را بکسان خود بسپاریم و میرزایان آنجا اگر نشاء دولت روزافزون داشته باشند و از ماجرای سوالف ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن صدرنشین نقاوهٔ طیبین و طاهرین را ملتزم شوند درینصورت افواج قاهره بایشان متفق بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد بجا آورند - لیکن چون میرزایان از منتسبان خاندان قدسي بودند بی آنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میشد ازین اراده منصرف گشت - درین اثنا رستم میرزا ورود سعادت نمود و صوبهٔ ملتان که بچندین مرتبه زیاده از قندهار بود بار اختصاص یافت و مظفر حسین میرزا شمول عواطف و روابط را شنیده والدهٔ و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد - بعد از آمدن او عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت بآساني خواهد نمود - و چون در آئین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب علی الخصوص نیت حق‌طویت ما که از مبادي انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم خلائق کوشش نموده‌ایم - و برکات این نیت علیا که بمقتضاے ظلیت عظمی‌ست مرة بعد اخری مشاهده و ملحوظ گشته - درینولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشته

مکرر عازم جازم شده بود که انتهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثیست اتفاق افتد - تا هم آن بلاد در تصرف ارلیای دولت قاهره درآید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور یابد - درینولا بتواتر و توالي ابهت پناه و شوکت و ایالت دستگاه عبد الله خان والي توران مکاتبات محبت طراز که متذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و موسس مباني وداد و وفاق شد - چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد - و غریبتر آنکه هنوز از واردان آنصوب اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمیشود - و قرار داد خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد انکشاف صریح نمیدیابد - مامول آنکه خاطر مهر گزین مارا متوجه هرگونه مطلب و مقصد خود دانسته و طریق و آئین مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال یومیه را ابلاغ نمایند - و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده و عاقبت‌بین بسیار کم شده است آن نقاوهٔ اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هرکاری مراتب حزم و مآل‌اندیشي بکار باید برد و بتسویلات ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نباید ساخت و بردباري و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثي و بندگان جدیدي شیمهٔ کریمهٔ خود نموده ارباب اخلاص را پیش آورده و اصحاب نفاق را بنور مهرباني زنگ زدای ظلمت باید شد - و در قتل آدمي و هدم بنیان رباني احتیاط تمام بتقدیم رسانید که بسیار دوستان جاني بحیله‌سازي دشمنان خودکام از بساط قرب دور شده خونابهٔ اجل نوشیده اند - و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده

در تخریب اساس دولت کوشیده اند - در مراقبهٔ ضمائر و سرائر این مردم توجه موفوره مبـــذول باید داشت - و دولت مستعـــار این نشاء فانیه را بمرضیات خدا معاضد و معاون باید گردانید - و طبقـــات خلائق را که بدائع ودائع خزاین ایزدي اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود - و رحمت عامهٔ الهي شامل حال جمیع ملل و نحل دانسته بسعي هرچه تمامتر خود را به گلشن همیشه بهار صلح کل درآورده همواره نصب العین مطـــالعهٔ کتب دولت افزای خود باید داشت - که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض کشوده پرورش مینماید پس بر ذمت همـــت والای سلاطیـــن که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهنـــد - که دادار جهان آفرین این گروه عالي را برای انتظام نشاء ظاهري و پاسباني جمهـــور عالم آورده است که نگاهباني عرض و ناموس طبقـــات انام نمایند - آدمي‌زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیدهٔ و دانسته خطا نگزیند و درکار دین و مذهب که باقي و مستدام است چگونه تساهل نماید - پس حال هر طائفه از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست دران صورت خود مسترشدان انصاف مند را جز تبعیت گزیر نتـــواند بود و اگر در اختیـــار روش خاص سهـــوی و خطائي رفته است و هنجـــار پیمای ناداني است محل ترحم و شفقت است نه جای شورش و سرزنش - و در فراخي حوصله در اهتمام باید زد که بمیـــامن آن وسعـــت صورت و معني و فسحـــت عمـــر و دولت پرده کشاست - و از نتائج این شیمهٔ کریمهٔ دولت‌افزا آنست که در هنگام کم فرصتي و استیـــلای قوت غضبي دوستان باشتبـــاه دشمنان پایمال نشوند و دشمنان دوست‌نما را یارای مکر و فریب نماند - و در پاس قول خود بر مسند سعي باید نشست که ستون بنیان فرمانروائي ست - و تحمل و بردباري را

مصاحب دائمی خود گردانید که اساس دولت پایدار درضمن این منطویست - و بر ضمیر دلپذیر مخفي نماند که اراده چنان بود که یکی از مخلصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان شاملو فرستاده شود تا اوضاع ایران از قرار واقع دیده بعرض مقدس رساند - درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوربختان بغي و طغیان ورزیدند و ما جریده با معدودی چند از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام درشکارگاه بودیم که اینخبر رسید - باشارهٔ ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم - و هنوز رایات منصوره بکشمیر درنیامده‌بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقهٔ باغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایهٔ فساد را بدرگاه والا آوردند - چون این ممالک بمیامن برکات قدوم عالي مهبط امن و امان گشت باز معاودت فرموده بدارالملک لاهور نزول اجلال شد - درین هنگام حاکم سیوستان و تهته و نواحي سند که سر راه ایران است با لشکر نصرت قرین از بخت برگشتگي در پیکار بود و راه عراق مسدود شده و فرستادن ایلچي در توقف افتاد - اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و تهته در سلک ممالک محروسه درآمد و میرزا جاني بیگ حاکم آنجا بآستان بوسي استسعاد یافت - چون نقوش ندامت گذشته و حروف عقیدت آینده از لوح پیشاني او ظاهر بود آن ملک بجنگ عظیم گرفته را باز باو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن‌تر از سابق پدید آمد - مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد خاص ضیاء الملک را فرستادیم - و چندی از مقتضیات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در وحدتسرای خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و بعضی از سوغات این دیار به تحویل خواجه ابوناصر فرستاده شد بتفصیل

علحده بگذرانند - مرجو آنکه این دولتخانه را خانهٔ خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند - و ارسال رسل و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنویست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی شمارند - حق سبحانه و تعالی آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب الغیب موید و مشید داراد -

نامهٔ حضرت شاهنشاهي بوالي ولايت كاشغر

ایزد جهان آرای را ستایش و آفرین که نزهتگاه عالم را بفروغ آگاهي مردم پذیرای نور گردانیده - و این شگرف انجمن را بلوامع داددهي فرمانروایان والا شکوه آسودگي کرامت فرمود - آئین آگاه‌دلان بیداربخت آن تواند بود که شناسای مهین بخشش‌های خدا شده سجود نیایش بدرگاه دادار بیهمال نمایند و بگزیدگي اندیشه و سنجیدگي کردار سپاس گزاري را اساس نهند و سرآمد کارهای شایسته آنکه چراغ قدرداني افروخته باندازهٔ آن دوستي و خیرسگالي بجا آورند - بنا برآن چشمداشت ازان نقاوهٔ دودمان عز و علا و عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدي که در بارهٔ این نیازمند عتبهٔ کبریاست و سلاطین روزگار و اورنگ نشینان جهانداري سلسله جنبان مصادقت و یکجهتي و یگانگي شده همواره بارسال رسل و رسائل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند - آن گوهر اکلیل سعادت بارجود چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت کشاده چهره آرای خوب کرداري شوند خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره در آمده و قرب مسافت دست داده باشد راه صفوتکدهٔ محبت و یگانگي کشوده از نفائس هندوستان که مجمع

هفت اقلیم است هرچه خواهش باشد بی حجابانه استدعا نمایند - و مارا استظهار سترگ دانسته اشجار جویبار بختمندي را سیراب سازند - و درین هنگام که عرصهٔ دلپذیر کشمیر مورد رایات گیتي کشا شد چنان بمسامع قدسي رسانیدند که در پیشین زمان سعادت منشی و هوشمندی شاه محمد را برسم رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد - چون دریئولا او حوادث زده از حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلائل مکارم و جزایل عاطفت ما دلنشین آن قرة العین سلطنت گرداند - دیگر چنان در پیشگاه باطن قدسي پرتو میدهد که یکی از طرزدانان محفل همایون را بایلچیگري خطا رخصت فرمائیم - آنچه مصلحت دید آن درجهٔ دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند - و ازانجا که وقوف بر احوال زمانیان شمع افروز دیده‌وریست همواره جویای سوانح اقالیم بوده ازان نسخهٔ دانش‌افزا داستانی میخواهم - مدتی ست که از خطا خبر منقح درمیان نیست - آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم شده باشد به تفصیل رقمزدهٔ کلک اختصاص گردانند که فرمانروای کیست و با که آویزش دارد و روش پاسباني و معدلت پژوهي برچه حال است و از دانایان حکمت اندوز تجربه‌کار و جنگجویان ذوفنون که امروز دران ولایت بزم افاضت گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نادره‌کاران هنرپرداز و صنعتهای غرائب بخش کدام غازهٔ شهرت بر روی دارند - و بجهت آنکه برخی از سخنان دل‌آویز را گزارش نماید معتمد الخواص ابراهیم بیگ را فرستادیم - و فتاحا که از بازرگانان جهان نورد است و باین عتبهٔ اقبال بازگشت دارد ارادهٔ سیرخطا میکند - زیاده چه نویسد - و السلام -

---

منشور حضرت شاهنشاهي بحكيم همام در واقعهٔ جالينوس الزمان حكيم ابوالفتح گيلاني برادر او

حكمت مآب فطانت آياب حق شناس حقيقت اساس واقف مواقف معارف و معاني سالك مسالك دوربيني و كارداني پرده كشاى غوامض حكمت الهي نكته دان رموز سفيدي و سياهي انيس مجلس خاص جليس نهانخانهٔ اخلاص نقاوهٔ افاضل انام سلالهٔ اكابر كرام جالينوس الزمان حكيم همام بجلائل توجهات ظل الهي و شرائف تفقدات شاهنشاهي مستظهر و مستبشر بوده بدانند - كه درينولا كه نهضت رايات آسمان‌ساى و جولان مواكب زمين پيماى بسير و شكار و گلگشت ولايت دلپذير كشمير كه از عطيات مجددهٔ حضرت صمديت است باين نيازمند درگاه كبريا شده بود بعزيمت آنكه دران گلستان هميشه‌بهار كه كارنامهٔ قدرت خداست نفسى چند بحضور باطن برآرد و صبحى چند جبين نياز بسجود معبود حقيقي دران سرزمين بگذارد - المنة لله كه در زمان خوبيهاى آن ولايت كه از گلهاي رنگارنگ و ميوهاى گوناگون مملو و مشحون بود پادشاهزادهاى كامگار بر خوردار و خلاصهٔ عساكر نصرت شعار از راه شوامخ جبال كه طيور باوجود بال و پر بمشكل ازان جا عبور توانند كرد توجه اشرف تصميم يافت - حكم فرموديم كه چند هزار سنگ تراشان كوه‌كن و خارا شگافان فرهادفن بيكدو منزل پيش پيش ميرفتند و در تنگناى كوه و دمر راهها پهناور ميساختند - قريب يكهزار فيل كوه‌تمثيل بفراغ بال و وسعت حال گذشت - و ديگر خيل و حشم و سرادقات و خيم از دارالخلافت لاهور تا قريب نيلاب جا بجا و شهر بشهر گذاشته بوديم - چون خاطر اشرف از التذاذ روحاني و جسماني و سير و سلوك و عشرت و كامراني حظ وافر برداشت عنان يكران عزيمت براه پكلي و دمتور منعطف شد كه سايهٔ فلك پايهٔ خود بر مفارق ساكنان ديار كابل اندازيم و روزى چند بسير و شكار آن

حدود پردازیم - ازآنجا که بادهٔ عیش این خمخانه بخونابهٔ غم آمیخته اند و بنای بقای نگارخانهٔ بنیهٔ انسانی را بآب وگل فنا انگیخته در چنین وقتی بناگاه غریب واقعهٔ جانکاه روی نمود که همه عیش را منغص ساخت و عشرتها را تلخ گردانید - شرحش آنکه مواکب عالی در حوالی دمتور و بابا حسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم شهر یور ماه الهی سنه سی وچهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوهٔ محرمان اسرار زبدهٔ همنفسان حقیقت گزار دقیقه شناس حقیقت معانی حدیقه پیرای بهارستان نکته دانی نمکریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو رضای بادشاهی بیدار دل شبستان ضمائر هشیار مغز انجمن سرائر مستشار دولت ابدمقرون موتمن سلطنت روزافزون مقرب الحضرة السلطانیه حکیم ابوالفتح گیلانی ازین سرای فانی و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود - حسرت فراوان از فراق صوری خود در دل اقدس گذاشت - هرچند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غائب شده اما شمائل روحانی و لطائف ذاتی او بخجسته ترین صورتی همواره پیش دید خاطر است - باریک بینان عالم قدس مردن نشاء فانی را زادن عالم باقی گفته اند - والحق حقیقت نمای جوهر نفس‌الامر شده اند - و پیداست که ارواح پاک را از گذاشتن ظلمت خانهٔ خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغیر منزلی و تبدیل مکانی بیش نیست و نظر بعالم اسباب هم غایت امید حقیقت شناسان و نهایت آرزوی وفا کیشان همین است که درقدم قبلهٔ دین و دنیای خود جانسپاری کنند - آن بر وجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرد - و تا نفس واپسین هشیار بود و حیات مستعار را بآگاه دلی و خبرداری

در قدم ما سپرد - باید که آن هوشمند سعادتمند از استماع این واقعه جزع وفزع که از عادات عوام الناس و دأب دلبستگان عالم صورت و لباس است ننماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آن را از تقدیرات خداوندي پنداشته رضا بقضا در دهد که همه را همین راه در پیش است و تحقیق هر کاری وابسته بهنگام خویش - و ما غم آن غفران‌پناه را بیش از خوردیم اکنون استدعای طول حیات ما از حضرت واهب العطایا بر همه چیز تقدیم نماید - و از اعاظم متاعب و شدائد مصائب آنکه پیش ازین قصهٔ پرغصه به پانزده روز وزدین بیست و چهار مرداد ماه الهي مطابق سه شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقائق دستگاه علامة الزماني فهامة الدوراني تذکرهٔ اعاظم حکمای مشائین و تبصرهٔ اکابر قدمای متبحرین مجموعهٔ جامعهٔ شرائف انساني فهرست جرائد جلائل ملکات نفساني مورد بدائع ذوفنوني مظهر کمالات افلاطوني کشاف معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح الله شیرازي بهمان مرض ازین ظلمتکدهٔ فنا رحلت نموده و این تحسر و تاسف همچنان تازه بود که واقعهٔ حکیم مغفور مذکور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد - اما چون همیشه پیش‌دید خاطر قدسي مناظر مشیت ازلي و مظاهر ارادت لم‌یزلي ست در مقام ارتضا و اصطبار برآمد - آن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضای ماست درین واقعه هم کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکي عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد - چون بشرف استلام عتبهٔ عرش‌مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهي و تفقدات بادشاهي امتیاز خواهد یافت - بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت بر کنار سندساگر نزدیک اتک بنارس نگارش یافت -

فرمان حضرت شاهنشاهي باعظم خان گوکل تاش خان ولد شمس الدین محمد خان

در هنگامی که خاطر اقدس منتظر آن بود که زودترین اوقات و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت ما که اکسیر سعادت است نماید و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهي و مورد انواع تفقدات خاقاني گردد خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است - و اهل و عیال و فرزندان خود را دران دریای خونخوار همراه برده است - باعث تعجبها شده که مثل او بندهٔ با اخلاص و مستحسن الخدمت چندین حقوق ما را منظور نداشته بیرخصت ما چگونه متوجه این مطلب میشود - و مثل او عاقلی بی‌رضامندي والدهٔ شریفهٔ خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصاً عبادات سیما طاعات چنین را بی استرضای او کاری نکرده اند و عبادات و عادات را مثمر ثواب ندانسته اند او که طلبگار ثواب شده با چنین بیرضائیها چه بخاطر رسانیده است و درین باب چه اندیشه نموده - هرچند بنظر تعمق تأمل میرود امریکه باعث چنین بیراهه رفتن و یکبارگي راه بیوفائي که در جمیع انام نکوهیده‌ترین صفات ست گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد - او کی ارادهٔ این مطلب کرد که ما ملتمس او قبول نفرمودیم - فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت او و اختیار چندین اخطار این راه دراز منتج گشتی که مثوبات اخروي را آماده شدی - چه بخاطر او رسید که دو مسلک بیرضاي ما و والدهٔ خود رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده رمیدهد - همانا که مغلوب واهمهٔ خویش گشته خیالات

باطل بخود راه داده بی مشورت خرد دوربین خود که درزمان تسلط واهمه معزول بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن نیست شده است - و اگر بارقهٔ جذبهٔ الهي در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجه این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمي برد و عرضداشت میکرد که - مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندکی استمداد از همت علیای شما نه نموده متوجه شدم و اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبرای شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر محال جاگیر من بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان و سرانجام ولایت و مملکت نمایند - هرآینه ازانجا که او را در درگاه ما اعتبار است و خاطر او را میخواهم ملتمس او بعز قبول میرسید - و اگر از نشناختگي مدارج علیای عاطفت شاهنشاهي این رای رزین را بخود قرار نمیداد بایستی که فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه ما فرستاده معروضداشتی که چون آرزوي طواف آن جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده دربارهٔ هریکی خود التماس میکرد یا برأفت کبرای ما میگذاشت که این خانه‌زادان را به ملازمت فرستادیم بدانچه رای جهان‌آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسرواني امتیاز بخشند که هرآینه صورت مستحسن خواهد داشت - چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طریق خیر را گذاشت و ازانجا که خدمات مستحسن خاندان آنها علی الخصوص جیجي بخاطر اشرف مرکوزست باوجود چنین اعمال اگر بخاطر آزاری رسد آنهم زمانی بیش نیست اما بیزاري بهیچ وجه نیست و نمیخواهم که او آوارهٔ دشت غربت گردد - و اگر از هزاران عنایت و عاطفت ما یکحصه میدانست هرگز این اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون

خاص و عام نمیشد - اکنون هم هیچ نرفته است بهیچ چیز مقیـــد نشده عزیمت استلام عتبهٔ عالیه نمـــاید و از آمدن خویش ما را مســـرور سازد و جیبجي را که از فرقت او حالتی دارد که بر کس مباد مرهمی بخـــاطر آزردهٔ او نهد و خود را از وبال و نکال صوري نجات بخشد - و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچي کاردان پیش سلطان روم فرستاده مباني محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که فرستـــاده شود - متعاقب این منشـــور والای عاطفت مصحوب یکی یا همراهي همین شخص که این سجل دولت را مي برد تعین فرمائیم و همگي همت مصروف برآنست که او ادراک ملازمت نماید - چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچي او متوجه آستان‌بوسي گردد -

فرمان حضرت شاهنشاهي به برهان نظام الملک مسند نشین احمد نگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمـــدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام اسوهٔ مخصـــوصان درگاه نقاوهٔ مخلصان خیـــرخواه منظـــور انظار خاقاني مشمول الطاف سبحاني مهبط عنایات متوالي مطـــرح توجهات متعالي کامل الاعتقاد وافر الاعتمـــاد برهان نظـــام الملـــک بجلائل مکارم شاهنشاهي و جزائل مراحم ظل الهي مفتخر و مباهي بوده بداند - که چون آن شوکت دستگاه از صدق طویت التجا بدرگاه گیتي پنـــاه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجای مستعدان هفت اقلیم است آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن بار تفویض یابد - و ظهور این امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود - الحمد الله آنطور فتحی که خاطر قدسي میخواست و بخیال در نمیآید بتوجه اقدس صورت یافت - و عمدهٔ

امجد عظام راجي عليخان که مکرراً بفرمان عنايت و منشور الطاف سرافراز گشته بآنخدمت مامور شده بود بوسيلهٔ ظهور آن مورد اعتبار و اعزاز شاهنشاهي شد - برهنموني بخت قدر آن داند و هميشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و عقيدت که سرمايهٔ دولت دو جهاني و پيرايهٔ آبروی جاوداني ست جهد موفور نمايد - و درين هنگام که انديشهٔ انتظام بخش جهانيان بمزيد ترفيه و تعمير ولايت مالوه مصروف شد و شاهزادهٔ کامگار برخوردار غرهٔ ناصيهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج فيروزمندي واسطة العقد سعادتمندي و حق‌پسندي فرزند ارجمند شاه‌مراد را بآنصوب ميفرستيم آنرا ورود سعادت انگاشته بمشورهٔ عقل دورانديش در استحکام مباني هواخواهي فراوان کوشش بکار برده پيوسته عرائض اختصاص فرستاده گلشن يکجهتي تازه دارد که هوشمندي و حقيقت شناسي حرز متين و حصن حصين ملک و ناموس است - و بر ارباب دانش و بينش ظاهر و باهر است که سلاطين عاليمقدار که تسخير عالم و عالميان پيش نهاد همت والا نهمت دارند از حکام ديار و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند - و چون باطن اقدس متوجه ازدياد سعادت آنعزت پناه است خواجهٔ امين الدين را که يکی از ملازمان خاص و مريدان با اخلاص است فرستاديم که تهنيت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس را مجدداً خاطر نشان او سازد - بايد که بگوش هوش اصغا نمايد و انتظام و انتساق آن ولايت از کمال خردمندي و حق پسندي چنانچه در ملازمت اقدس ما فهميده است بتقديم رسانده و قوانين ما را بدستوری که در ممالک محروسه جاري و ساري ست رائج گرداند و گربزنت شعاران کوتاه‌بين را که جز پيش پای نه بينند و غير از افساد و اضلال نکوشند در مهمات دخل ندهد - و در رعايت خاندانهای قديم و پيش آوردن اصحاب

اخلاص که براست گفتاري و درست کرداري مشهور و موصوف باشند کوشش نماید - و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعي موفوره بجا آورد و شباروز را در مرضیات الهي معمور داشته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن و امان مرفه الحال و فارغ البال باشند - و چون منشور عاطفت بآن عمدهٔ مخلصان شرف صدور مییافت بخاطر ملکوت ناظر بمقتضای شمول رأفت که احاطهٔ عموم خلائق دارد رسید که فرامین قضاجریان نصائح‌تبیان بعادل خان و قطب الملک عز ایراد یابد که اگر توفیق رهنمون آنها شود در لوازم اطاعت برخلاف سوالف ایام سلوک نمایند - چه ازان بهتر که عنقریب بتائید دولت ابدپیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان و سائر بنادر شوند و مورد هزار گونه عنایات گردند - و اگر بواسطهٔ خردسالي و هجوم کوته‌بینان که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت گرایند نیز بتوفیق رباني و تائیدات آسماني در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن تربیت کرده تعلق خواهد گرفت که عنایات اعلی خاقاني را منتظم احوال سعادت اشتمال خود داند -

فرمان حضرت شاهنشاهي در طلب یکی از فضلاے شیراز

المنة لله که از آغاز ابتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدا جلوس بر اورنگ سلطنت است تا امروز که اعوام سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته و در نظر دور بین عنفوان ریعان بهار دولت و اهتزاز ریحان حدیقهٔ افضال است همگي مقصد همت فلک اعتصام بتکمیل و تربیت مستعدان هر صنفي سیما مغترفان بحار علم و حکمت بوده و علی الدوام

مستکملان هر فریق در حواشي سریر والا بمطالب علیه رسیده کامیاب صورت و معني اند - و جریان حکمت خدا بران صورت‌پذیر گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر توجه عالي باین فرقه مي گمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب انسي و وصول بمحفل عالي که محفوف مفاخر و معالي ست میباشند ۰ درین هنگام که صیت فضائل و کمالات کسبي و وهبي افادت اتصاف مرضي الشمائل جامع الکمالات چلپي بیگ مکرر بسمع اشرف رسیده همانا که حسن اخلاص ذاتي او بر باطن الهام مواطن ما پرتو انداخته توجه معلی بطلب او شرف ظهور یافت - مستحسن آنکه بقائد الطاف الهي و سائق مکارم شاهنشاهي محمل امید باین صوب بربندد و بزود ترین وقتی باستلذاذ حضور فائض السرور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب استعداد کوشش نماید و بسعادت‌منش فتاحای شیرازي درباب سرانجام راه حکم اشرف صادر شده بجلوهٔ ظهور خواهد رسید *

انتخاب از تاریخ وصاف

بسم اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عَلَی اللّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ تَوَکُّلِي * وَفِي کُلِّ اَحْوَالِيْ عَلَیْهِ مُعَوَّلِي

فرخ ترین نوائی که نای مرغ زمزمه سرای زبان بدان دستان داستان زند و دلنواز ترین یادگاری که بدستیاري کلک سرگردان و کاغذ در روی نگار پذیر شود سپاس آفریدگار جهان دارندهٔ زمین و آسمانست - دانندهٔ افزوني و کاستي نمایندهٔ راه راستي - همه روشنان را دیدهٔ بینا از پاکي هستي جاوید اوست و سرگشتگان گیتي ناپایدار را در اندوه و شادي و ناز و گداز بیم و امید ازو -

*** بیت ***

هرچه آن جز اوست یکسر مغز و پوست
اوست یا هم زوست پس هم اوست اوست

هندوي فرتوت کیوان را چوبک زن بام هفتم ایوان گردانید و برجیس خوب آئین پاک‌نهاد را در چهار بالش آبگینهٔ خانهٔ ششم رواني کلک و فرمانروائي داد - ترک تنگ‌خوی جنگ‌جوی بهرام را شحنهٔ انجمن پنجم کرد - و خورشید جمشیدوش را در کرتهٔ زرکش بر تختگاه طارم چارم افسر فرخندگي ارزاني

داشت - ناهید پرده‌ساز در شیوهٔ دمسازي و راه کامیابي ارغنون نواز کشور سیوم گشت - تیر دبیر خامه‌زن نامهٔ سیاه سفید روز و شب و شمار کنندهٔ گردش روزگار شد - ماه را گاه در گوش گردون گوشواری نموده و گاه در روي مهر چون آئینهٔ خوبان ختن زدوده - و از رنگ‌آمیزي آتش و باد و آب و خاک سراچهٔ روزگار را رشک نگارخانهٔ انگلیون کرد - چهرهٔ گلبرگ بگلغونهٔ زیبائي بر کاخ شاخ آراسته گشت - و زلف پرتاب سنبل بدست بستان پیرای باد بهار پیراسته - سرو بلندبالا را شیوهٔ خرامیدن دلدار داد - و بر گوشهٔ دلکشای چمن در ارغوان و لاله و سمن نمونهٔ رنگ رخ رخسار یار نهاد - و صد هزار درود و آفرین مشک اندود نو گل گلستان آفرینش و روشنائي دیدهٔ بینش را پیغمبر راه نمای دادگستر گره کشای و خاندان و یاران و پیروان او را تا خرد نیکي‌پژوه و کار فرمای جهانیانست و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان و درخشان - در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قاآن و مبادي و مقدمات آن و خواتیم حال هلاکو خان و خانیت اولاد و احفاد در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد - و احوال ملوک اطراف و صنادید ایام در عهد ایشان بر حسب وقوف و تعلق این حکایت و اقتضای وقت مسطور گشت - درین مجلد شرح تجددات امور ملک سلیمان فارس از مبادي انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغري و بعضی احوال خانیت آروغ میمون نسل چنگیز خان تا آخر عهد ارغون خان انچه نقاوه و لباب حکایات است باجمال و تفصیل و تفریع و تاصیل ایراد کرده میشود - و در همه حال توفیق رشاد و هدایت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت قیومیت خواسته میشود - اِنَّهُ خَیْرُ نَاصِرٍ وَّ مُعِیْنٍ وَ لا تَمَامَ مَهَامِّ الْاَنَامِ کَفِیْلٌ وَّ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَکِیْلُ -

معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر و منشي را غرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار و آثار و تنسیق روایات و حکایات نیست فحسب و الا خلاصهٔ آنچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت در موجز ترین عبارتی - کَاللَّمْحَةِ الدَّالَّةِ مَصُونًا عَنِ الْاِطَالَةِ - و مختصر ترین اشارتی - کَسَلْسَالِ الزُّلَالِ - بی زوائد شواهد و امثال محرر شدی - اما نظر بران است که این کتاب مجموعهٔ صنائع علوم و فهرست بدائع فضائل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب براعت باشد - و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلای صاحب طبع نکته‌یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تأمل شافي انصاف دهند که در رشاقت لفظ و سیاقت معني و حسن مواقع تضمین و لطف مراتع تحسین و تزئین برین نمط در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست بل اگر با دیگر کتب معارضه کنند ازانجا آبی بر روی کار بازآید -

مصرع - وَالْحُسْنُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الضَّرَّاتُ - و خود در علم بیان بدرجهٔ تبیان رسیده که ایجاز و اطناب در بدائع کلام قسیم یکدگرند و استعمال این دو قسم بر اندازهٔ مقتضیات احوال و اوقات ممدوح و مندوب است چنانکه ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیر است اطناب نیز درآن باب چون زلف پرتاب خوبان چندان که درازتر دلنوازتر دانسته اند -

مصرع - سرمایهٔ عمرست دراز اولی تر - وَمِنْ ثَمَّ تَمَّ قَوْلُ الْمُهَلَّبِيِّ

اِذَا اخْتَصَرَ الْمَعْنٰی فَشَرْبَةُ حَائِمٍ * وَاِنْ رَامَ اِسْهَابًا اَتَی الْفَیْضَ بِالْمَدِّ - بنابر این مقدمه اگر در متناولات و متداولات عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون

تمهید عذر از پیش رفته کمال فضل و حسن انصاف مطالعان آنرا بنظـــر قبول و اغضا ملاحظه فرماید

* شعر *

وَلَئِن اَطَلْتُ فَقَدْ اَطَبْتُ فَاِنَّنِي * رَجُلٌ اِذَا اَصِفُ الْمَعَانِيَ اَطْنَبُ

عرصهٔ ممالک شیراز صَانَهَا اللّٰهُ بَوَائِقَ الزَّمَانِ وَوَقَاهَا طَوَارِقَ الحَدْثَانِ

که زبدهٔ ممـــالـک ایران زمیـــن است بل مربع رباع ربع مسکـــون و ملـک سلیمـــان علم خاص آن در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده بی توسط تبسط و تعلق تملـق - اگر بسیط معمورهٔ جهان را نسبت باشخاص انســان توان کرد سواد شیراز - مصرع - چون مردمک چشم جهان بین باشد - و اگر کرهٔ غبرا را بقبهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشنان آن گردد - و اگر هیچ طیب امکنه را بمجاز ازمنهٔ اعمار شاید گفت این مملکت نوبهار شادمانی و زمان دوستکامی و دوستگانی بل روز جوانی و شب وصل غوانی خواهد بود - و اگر بهشت موعود که - فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْيُنُ حاکی آنست در دار دنیا توان یافت اسواق مربعه و اطراف موسعهٔ آن در فصـــول اربعه از گلهـــای تازه و ریاحین گوناگون و اصناف فَاكِهَةٍ مِمَّـــا يَتَخَيَّـــرُونَ بیشک نسخهٔ نزهت فردوس برین باشد - حقیقـــت غیرت متنزهات گرمسیرش دجلـهٔ اشک از دیدهٔ بغداد روان کرده و طراوت ریاض سردسیرش سمر سمرقند بر گوشهٔ طاقچهٔ نسیـــان نهاده - و عروق عراق را بنشتر رشک خونها کشاده - و در حلبهٔ رهان لطافت شمال مشک افشان

مصلی هوای مصلای او گشته . و ساحت حدیقهٔ ارم و باغچهٔ بهشت با رونق باغ بنفشهٔ او از قافیهٔ بنفشه تنگ‌تر نموده چنانکه گفته ام

* بیت *

معطـــر خاک او چون جیـــب عـذرا
مصفـــی آب او چون اشک وامق
نسیمی خوش گذر چون عمـــر نادان
هوائی تر صفـــت چون دین فاســـق

هوایش بصفوت آب از آتش خلیل برده و خاکش بخاصیت غبار غیرت از آب خضر برانگیخته - و آبش بلطافت گرد از باد مسیح برآورده و شراب نابش که - رَحِيقٌ أَوْ حَرِيقٌ أَوْ شَقِيقٌ أَوْ عَقِيقٌ صفت دارد در قوت اطراب به بلبلهٔ بی‌مبالاتي آب روی جوهر روح جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته و این دو بیتی در وصف آب رکناباد از انشای مؤلف رکني آباد یافته -

* بیت *

از رشک تو پر آب کنـــد مقله فرات
جوید ز لب جوی تو یک قبلـــه فرات
از باد چو بشنیـــد حدیث لطافـــت
افتـــاد بسر ز رشک در دجلـــه فرات

حافظان درر تقاصیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جرائد مآثر خود آیندگان را چنین اعلام کرده اند که چون بجریان تقادیر صفت جال آل بویه را این دو بیـــت منـــاسب آمد - لمؤلفه مُلْكُ بَنِي بُوَيْهِ تَقَضَّتْ وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَمْكُهُ - فَاعْتَبِرُوا وَانْظُرُوا وَقُولُوا - سُبْحَانَ مَنْ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ -

در شهور سنه ثمان و خمسین و اربعمائة سلطان الپ ارسلان محمد بن جغري بیگ بن میکائیل بن سلجوق با لشکری - لمؤلفه مُتَدَرِّعِیْنَ بِالبُؤسِ لَا اَللَّبُوسِ - وَ رَاکِبِیْنَ عَلَی الْجِهَادِ لَا الْجِیَادِ - وَ مُتَقَلِّدِیْنَ بِالْحُتُوفِ لَا السُّیُوفِ -

* شعر *

وَ یَضِیْقُ عَنْهُ الْبَحْرُ حَتّٰی لَوْ جَرَتْ * فِیْهِ الرِّیَاحُ رَسَفْنَ رَسْفَ مُقَیَّدِ

عنان بصوب فارس مطلق گردانید - و بعد از استخلاص لوای سلطنت را مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور رایت دولت سلغریان در قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق که منجوق کامگاري از عروهٔ عیوق برگذرانیدند بماند - چنانکه جراید تواریخ بمآثر و مفاخر القاب و انساب و احوال آن دولت یاران موشح و مزین است و در این مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند - اول فضلون شبانگاه را - فِیهِ یَقُولُ اَلْقَائِلُ

فَضْلٌ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِیْزِ وَ نِعْمَةٌ * کُفَّتْ فُضُولُ الْبَغْيِ مِنْ فَضْلُوْنِ - سلطان الپ ارسلان چون مستخلص کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر گردانید - عاقبت ضامن اجل بواسطهٔ قصد نظام الملک متقاضي آمد و او برد ودیعت روح اضطراراً راضي - لمؤلفه ضَمِنْتَ وَلَمْ یَقْبَلْ زَمَانُکَ ضَامِنًا * وَ اَنْتَ لِدَیْنِ الْحَیْنِ یَوْمًا مُطَالَبُ - شرح حال فضلون در موضع خود گفته آید - دوم رکن الدوله خمارتگین که از انشای دولت سلجوقي نهالی بود برلب جویبار تربیت ترشیح یافته پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستي او منقلع شد -

* شعر *

لَئِنْ کَانَتِ اَلْاَیَّامُ سُوْلَکَ تَبْذُلُ * فَمِنْ بَعْدِ تَرْشِیْحِ غِرَاسِکَ تَذْبُلُ

سیوم اتابک جلال الدین جاولي سقاويه و قمع شبانگاه را از فارس بدست او تیسر پذیرفت -

* بیت *

هُبْ كُنْتَ فِی الدَّهْرِ فَرْدًا اَنْتَ تَمْلِكُهٗ * اَ لَيْسَ شَأْنُكَ اَنْ تُفْنِی وَ تَتْرُكُهٗ

چهارم اتابک قراچه مدرسهٔ در شیراز بنا کرد و بر در همدان کشته شد -

* بیت *

کشتي تو و کشتند ترا و آنکه ترا کشت
هم کشته شد از گردش ایام سرانجام
بردي تو و بردند ز تو و آنکه زتو برد
بردند ازو حاصل ایام بناکام

پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار ام‌کلثوم مدرسهٔ ساخت و مرقد او آنجاست

* لمؤلفه - شعر *

بَنَوْا قُصُوْرًا وَفِيْ تَحْتِ الثَّرٰى سَكَنُوْا * مَا بَالُ مُلْكِهِمْ يَحْوِيْهِمُ الْكَفَنُ

و حرم او زاهده خاتون که زنی عابدهٔ عالي همت بود مدرسهٔ عصمتي بنا کرد -

* شعر *

دَارٌ بَنَاهَا عِصْمَةٌ وَ تُرَابُهَا * تَقْوٰى وَكُلُّ الرُّكْنِ مِنْهَا فَضْلُ

و امروز بحق تولیت شرعي بیت الشرف موالي فال ست - لَا اَخْلَاهَا اللّٰهُ مِنْ ظِلَالِ اَفْضَالِهِمْ - و بی توسط تصنف و تطفل تلطف که نوعی باشد از تکلف درین عهد که از مربیان ائمهٔ و افاضل - فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوٰتِ - پای در افتاده و از بزرگان هنرمند هنرنواز این بیت یادگار مانده

* بیت *

گوئي آن قوم خـادمان بودند * که یکی از تبار شان نماند

اگرنه این مدرسه بواسطهٔ تعلـق و اهتمام مولانای اعظم رکن الملـة و الدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله بافراد علمای حاذق محق محقق و طلبهٔ علـوم حریص مجد مجتهد و اقامت مراسم خیـرات و اشادت عبـادات و إدامت رواتب افادات و فصل حکومات شرعي و قطع قضایای دیني مزین داشته آمدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث مفیدان بطریق صدا بر الواح سطوح ایاوین آن حروف و الفاظ علوم نگاشته حقا که از فضل بعز نامی نماندی و شرف علوم بکلي نا معلوم گشتی و حال بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال عواطل ست قیاس رفتی - ششم اتابک بزابه پادشاهی عادل منصف بود و بصدق و اخلاص متصف لمؤلفه - شعر - وَ لَابُدَّ اَنْ تَلْقَاكَ يَوْمًا مَنِيَّةٌ * سَوَاءٌ عَلَيْهَا اَنْ تَجُوْرَ وَ تَعْدِلَا - بر دست ملک شاه کشته شد و روز عمـر و اقبالش گذشته - لمؤلفه - چنین بود بر وی قضای نبشته - هفتم ملک شاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن بزابه یک سال رایت دولت را برافراشته چون مدت سلطنـت سلجوقیان سپري خواست شد و معشوقهٔ بی وفای ملـک ازیشـان سیري نمود چند افواج تراکمه چون امواج بحر زاخر از نواحي قفچاق منحدر شدند - یعقوب بن اوسلان الافشري با قومی انبوه قصبهٔ خوزستان را اختیار کردند و سنقور بن مودود السلغري در عرصهٔ کوه کیلویه بر مقتضای اشارت -

* شعر *

حُطَّ الرِّحَالَ اِذَا صَادَفْتَ مُرْتَبَعًا * خِصْبًا مَرِيْعًا وَ لَا تَبْرَحْ بِاَغْفَالِ
فَالرَّوْضُ يَضْحَكُ مَادَامَ السَّحَابُ * وَ الْمَاءُ يَطْرَبُ وَرُدًّا كَجِرْيَالِ

خیام اقامت برافراشت در شهــور سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه او ملک شاه خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ شرف عروج صف مناجرت آراستن همان بود و انهزام لشکر ملک شاهي همان - اتابک مظفر الدین سنقور افسر سلطنت برسر نهاد و مملکت شیراز او را مصفی شد -

* لمؤلفه - شعر

اَلنَّصرُ لَیْسَ بِاَجْنَادٍ مُجَنَّدَةٍ * لَکِنَّهُ بِسَعَادَاتٍ وَ تَوْفِیْقٍ

بنظام ملک داري و تمشیت مهام شهرياري قيام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد - و یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقور محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد - افشري از طلب افسري کرانه جست و بیش خیال معادات و معاندت را در مقدم دماغ راه نداد - و امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام و طلبهٔ علوم باقتنای فضائل و اکتساب کمالات مشغول - مدت چهارده سال مالک ملک مجازي و سالک مسلک نصفت و رافت بود در سنه ثمـــان و خمسین و خمسمائة خاتم ملــک را در انگشت اعقاب کرد و خود از شرف سریر بغرف دارالســرور و صحبت خوبان - یُحَلَّوْنَ فِیْهَا مِنْ اَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَّ لُؤْلُؤًا وَ لِبَاسُهُمْ فِیْهَا حَرِیْرٌ - شتافت - وَ لِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ -

لموءلفه

مَضَی الْاَوَائِلُ وَ الْبَاقُوْنَ تَتْبَعُهَا * کَمَا تَنَاثَرَ دُرَّاتٌ مِنَ السِّلْکِ

وَ لَمْ تَبْقَی مُلُوْکٌ اَوْ مَمَالِکُهُمْ * فَلَیْسَ تَقْضِيْ اِلَیْنَا نَوْبَةُ الْمُلْکِ

چون او درگذشــت برادر او -

اتابک مظفر الدین زنگي بن مودود

قائم مقام گشت دولت یاری روشن روان بود با رای پیر و بخت جوان آئین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او سر خویش - چهارده سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست - فَقَضیٰ اَمْرَهٗ وَ اسْتَوْفیٰ عُمْرَهٗ - وَ ذٰلِك في آخر سنة احدی و سبعین و خمسمائة -

* بیت *

دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین
که باز ماند بناکام از طغان و تگین
گرفته روی زمین تیغ شان بمدتها
ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین

اتابک مظفر الدین تکله بن زنگي

وارث تخت و تاج پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ ابای کرام استمرار نمود و عزالدین بن بنجره را در مدائح آن پادشاه قصائد غراست این دوسه بیت از قصیدهٔ ثبت کرده شد -

هُوَ الْمَلِكُ نَالَ الْفَرْقَدَيْنِ دَعَائِمُهٗ * هُوَ الْمَلِكُ عَمَّ الْخَافِقَيْنِ مَكَارِمُهٗ
تَفَرَّدَ بِالْآفَاقِ تِكْلَةُ شَاهُنَا * فَلَا مَنْ يُجَارِيْهِ وَلَا مَنْ يُقَاوِمُهٗ
اَ لَيْسَ وَكِيْلَ الْمَكْرُمَاتِ بَنَانُهٗ * اَ لَيْسَ اَكِيْلَ النَّائِبَاتِ صَوَارِمُهٗ
اَمَا السُّحْبُ فِيْ حَالِ الْعَطَاءِ عُبَيْدُهٗ * اَمَا الشُّهْبُ فِيْ حَالِ الْمَضَاءِ خَوَادِمُهٗ
اَغَرُّ اِذَا يَعْلُو السَّرِيْرَ مُتَوَّجًا * تَمَنَّى الثُّرَيَّا اَنَّهُنَّ قَوَائِمُهٗ

در اوائل عهد سلطنت او اتابک پهلوان انتهاز فرصتی کرد شیراز را خالي یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود - و ذلك في شهور سنة خمس و سبعین و خمسمائة - پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل گردانید - چون مدت بیست سال آیت جهانداري از صفحهٔ ایام برخواند و رایت جهانباني را عالي افراخته کرد در اول سنة احدی و تسعین و خمسمائة متقاضي هادم اللذات برسید و ناکام انچه از ملک و سلطنت او را نفیس‌تر بود بربود -

* لمؤلفه *

اِذَا مَضَی اَحَدٌ یَتْلُـوْلَهُ اَحَدٌ * وَهٰکَذَا کَانَ حُکْـمُ اللّٰهِ یَطَّـرِدُ
اَلدَّهْرُ یَبْسُطُ حِینًـا ثُمَّ یَقْبِضُهُ * وَالْاَمْرُ یَنْحَـلُّ یَوْمًا ثُمَّ یَنْعَقِدُ

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقور پادشاهی هنرور هنرپرور بود اما زیادت تائیدی نداشت و ستیزهٔ روزگار با اهل هنر امروزینه نیست چنانکه گفته ام -

* شعر *

وَلَیْسَ مُعَادَاةُ الدُّنَا لِاُولِی النُّهٰی * حَدِیْثًا وَلٰکِنْ قَدْ تَرَبَّتْ مَعَ الدَّهْرِ

بر تکله دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند ماهی امر حکومت را معانق شد - عاقبت الامر در حومهٔ قتال ماسو ابطال شد و صحیفهٔ عمرش بقلم آجال قابل ابطال - وَلِلدَّهْرِ حَالٌ بَعْدَ حَالٍ

چون نوبت دولت سلغري بر حسب تقدیر آزال و حکم ملک لایزال با اتابک مظفرالدین ابو شجاع سعد بن زنگي رسید آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخائل اقبال و نباهت او عالمیان را باهر گشت -

* شعر *

فَلَمْ يَخْلُ مِنْ اَسْمَائِهِ عُوْدُ مِنْبَرٍ * وَلَمْ يَخْلُ دِيْنَارٌ وَلَمْ يَخْلُ دِرْهَمُ
يُقِرُّ لَهٗ بِالْجُوْدِ مَنْ لَايَوَدُّهٗ * وَيَقْضِي لَهٗ بِالسَّعْدِ مَنْ لَا يُنَجِّمُ

وزرای او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولاً و عمید الدین ابو نصر اسعد ابرزی آخراً واو علمی زاخر وفضلی بارع وجاهی عریض داشت ونسخهٔ اشعار آبدار او تازی و پارسی موجودست -

* شعر *

وَرَسَائِلٍ نُفِذَتْ اِلٰی اَطْرَافِهِمْ * عَبْدُ الْحَمِیْدِ بِهِنَّ غَیْرُ حَمِیْدٍ
یَهْتَزُّ سَامِعُهُنَّ مِنْ طَرَبٍ کَمَا * هَزُّ النَّدِیْمِ سَمَاعُ ضَرْبِ الْعُوْدِ

بوقتی که ادای رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزم شاه رفت او را اعزاز واستیناس فرمودند وبر کرسی زرین اجلاس - وچنین گویند که سلطان روزی در اثنای مجلس بزم اول این مثناة در صنعت مطابقة انشا کرد -

* بیت *

در رزم چو آهنیم ودر بزم چو موم
بر دوست مبارکیم وبر دشمن شوم

بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را باتمام آن اشارت راند بر بدیهه گفت -

* بیت *

از حضرت ما برند انصاف بشام * وز هیبت ما برند زنار بروم

با آنکه بنسبت با گفتهٔ سلطان - أَيْنَ مَجْرَى السَّيْلِ مِنْ مَطْلَعِ السُّهَيْلِ - نمود زبان سلطنت ستایشها فرمود - و آنروز بر ساز این ترانه شراب نوشید و خواجه عمید الدین باستاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازي موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت در مدیح آن جناب بجواب حل اشکال قصهٔ سلامان و آبسال که تشبه است بتدرج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد -

* شعر *

سَلَامَانِ مِنِّيْ غُدْوَةً وَعَشِيَّةً * عَلَى مَاجِدٍ دَرَّ الْمَكَارِمِ اَنْشَأَ لِي

وَلَمْ اَكُ اَدْرِيْ قَبْلَ شَوْقِيْ وَفَضْلِهِ * حَدِيْثَ سَلَامَانٍ وَقِصَّةَ اَبْسَالِيْ

اتابک سعد باول جام دوستگاني دور سلطنت و پیشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت کرمان را مستخلص گردانید و مقالید سلطنت آنجا به برادر زادهٔ خود محمد بن زیدان سپرد و جهت محافظت بیضهٔ آن ملک در اهتمام او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزهٔ گردن‌افراز همه نهنگ حمله در حومهٔ کارزار و تمامت خصم افگن بسر پنجهٔ اقتدار - كَالْاَسَدِ فِي الصِّيَالِ وَالسَّيْفِ فِي الْقِتَالِ - معین فرمود - چون مدت چهل سال بود تا بواسطهٔ فترات احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یا یکی از بندگان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاهاً ادا مي فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخهٔ حکایت آن از انشای عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکي بدان جانب در قلم آورده بود - وَانْتَهَضَ الْخَادِمُ رَضِيَّ الْجَاشِ قَوِيَّ الضَّبْعِ

اِلی کِرْمَانَ الَّتِيْ هِيَ بَلْدَةٌ شَاغِرَةٌ وَاَنْيَابُ النَّوَائِبِ اِلَيْهَا فَاغِرَةٌ مُنْذُ اَرْبَعِيْنَ سَنَةً مِنْ تَعَشُّشِ مَخَاذِيْلَ قَرَاغِرَ فِي اَسَافِلِهَا وَاَعَالِيْهَا وَجُثُوْمِ الْفِتَنِ وَالْمِحَنِ مِنْ قِبَلِهِمْ فِيْمَا بَيْنَ اَهَالِيْهَا بَعْدَ مَا ارْتَفَعَتْ عَقِيْرَةُ اَهَالِيْهَا اِلَى السَّمَاءِ فَنَهَضْتُ لِذٰلِكَ بِحَقٍّ وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ اِلٰی اِغَاثَةِ اَهْلِهَا مُطَهِّرًا اَكْنَافَهَا مِنْ اَرْجَاسِهِمْ وَحَافَاتِهَا مِنْ اَنْجَاسِهِمْ - مقصود ازین حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکي عشری بر املاک در افزودند آنرا فدیة الملاک نام نهاد اهالي از وضع آن عریضهٔ استغاثت رفع کردند - بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و برزمرهٔ طغاة نصرت یافت و روزگار در تهنیت ظفر میخواند -

* بیت *

مطرب سماع برکش و ساقي شراب ده
ایام را بمال و فلک را جواب ده
افلاک را غلام سگ کوی خود نویس
تعریف نامهٔ شرفش زین خطاب ده

در فتح نامهٔ که بکرمان مي فرستاد از منشئآت عمید الدین وزیر بابطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنة سبع و ستمائة مملکت کرمان در تصرف اتابکي بماند پس نصرت الدین روزی محمد بن زیدان را اغرا کرد و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهرهٔ حال خود لمؤلفه - وَاَنْ يَفُوْزَ بِمَا يَهْوَی الَّذِيْ غَدَرَا - مسطور گردانید - وکرمان را که خطای کوچک عبارت ازانست بِثَمَنٍ بَخْسٍ فِي زَمَنٍ نَحْسٍ بفروخت و حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود - چون از تشبث او منتزع

شد در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان استقرار یافت - و اتابک پیوسته بر ساز همت پادشاهانه نواے عراق ساختی و با لشکر حاضر تا حدود همدان استرزام را بعذوبت و لطافت آب و هواے آن تاختی -

* شعر *

لَوَيْتُ اِلَى الْعِرَاقِ عِنَانَ مُهْرِيْ * لِاَبْنِيَ سُؤْدُدًا وَ اُشَيِّدَ مَجْدًا
وَ خَيِّمَ فِي ذُرَى آرْوَنْدَ شِعْرِيْ * وَ حَسَنُ السَّرافَدَانِ الَّتِيْ وَجْدًا

و حقیقت زلال زندرود از رشحهٔ کوثری نموداریست و نفحات نسیم عنبر پاش همدان از شمائل معشوق یادگاری - در فصل ربیعی ازین مدتها قریب العهد که راوي این حکایت بنواحي همدان رسید مرغزاری دید مواج از ریاحین و شقائق در خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طباع را لایق و موافق -

* شعر *

وَ جَرَى النَّسِيْمُ عَلَى رُبَاهَا سَجْسَجًا * غَضًّا وَ وَشَّاهَا الرَّبِيْعُ مُفَوَّفَا

ابیات ابیوردي بر خاطر گذشت -

* شعر *

هِيَ الْجَنَّةُ الْمُشْتَهَى قُرْبُهَا * وَ لٰكِنَّ فِرْدَوْسَهَا مَاءُ شَانِ
وَ كَالرِّيْحِ اَمْوَاهُهَا وَ الْعَبِيْرِ * ثَرَى اَرْضِهَا وَ حَصَاهَا الْجُمَانُ
كَاَنَّ تَعَانُقَ اَشْجَارِهَا * وَ لِلرِّيْحِ فِيْ هَزِّهِنَّ افْتِنَانُ
تَنَاجِي الْمُحِبِّيْنَ اَضْنَاهُمُ * هَوًى مَالَهُمْ فِيْهِ اِلَّا الْهَوَانُ
وَ لِلطَّيْرِ مَا بَيْنَ اَغْصَانِهَا * اَغَانِيُّ يَشْدُوْ بِهِنَّ الْقِيَانُ

لعطفهٔ صنایع بدایع آفریدگار را بشکری مقابل داشت و آنگاه این دوسه بیت بقلم ارتجال با آنکه هنگام رحال ارتحال بود بر لوح مذکرهٔ بنگاشت

شعر

وَجَدْتُ نَسِيمَ الخُلْدِ مِنْ هَمَذَانِ * وَجُدْتُ بِدَمْعٍ وَهْيَ لِلْهَمَلَانِ
فَقُلْتُ أَيَا رَوْضًا نَعِيمًا مُمَرَّعًا * بِعَذْبِ مِيَاهٍ وَاخْضِرَارِ جِنَانِ
فَبَلِّغْ إِلَى شِيرَازَ سُقْيًا لِتُرْبِهَا * نَسِيمًا يُبَلِّغُ لَوْعَتِي وَجَنَانِ
وَيَعْرِضُ سَلَامًا رَاقَ مِثْلَ هُبُوبِهِ * مِنَ الشَّرَفِ الْمَفْهُومِ كُلَّ أَوَانِ

و این رباعي فارسي را تالي انشای آن ساخت -

* بیت *

بر رغم خرد مي چو آتش مي گیر
در دست دهد زلف مشوش مي گیر
بر روی ریاض با چنین آب و هوا
چون زلف نگار گوشهٔ خوش مي گیر

و اصفهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هوای دلکشای او غیرت نسیم و تسنیم - خاک او را نزهت و نزاهت شامل و فاکههٔ او را فرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش بیشک سرمهٔ دیدهٔ بلدان ورقعهٔ بساطش بقعهٔ نشاط شاهان حصیات زندرود در ندب لطف در و مرجان را هفده خصل داده و حبات دیني را وجنات عرصات آن دو رخ طرح نهاده در مبارات بهي سیب کافوري او که - جِسْمُهُ غِذَاءُ الْجِسْمِ وَرَائِحَتُهُ رَاحَةُ الرُّوحِ - صفت آنست - وَلَيْسَ عَلَى الرَّاحِ كَالتُّفَّاحِ اشارت بدان بازار

سیم زنخ بتان شکسته و از نار بیرنج مقتطفات آن نارنج بغداد چهره بخون تر شسته برکنار زندرود فرد بیتی را از گفتهٔ صاحب عبّاد خاطر املاء کرد -

شعر

يَا اِصْفَهَانُ سُقِيْتَ الْغَيْثَ مِنْ بَلَدٍ
يَا زَنْدَرُوْدُ سُقِيْتَ الْغَيْثَ مِنْ وَادِيْ

در تذکر احباب و اوطان این رباعي چون زلال زندرود جاري گشت -

* رباعي *

ای دل که زتست محنت جان و روان * و ز یار باختیار ببریدي هان
از دیدن زندرود مقصود چه بود * کز دیدهٔ خود آب زندرودست روان

و انشأت في هذا المعني -

شعر

لَقَدْ اَعْجَبَتْنِي قَوْمٌ كَثِيْرٌ * بِوَصْفِ الزَّنْدَرُوْدِ فَمَلَّ سَمْعِيْ
اِذَا شَاهَدْتُهُ وَ الدَّمْعُ يَجْرِيْ * فَاَيْنَ الزَّنْدَرُوْدُ وَاَيْنَ دَمْعِيْ

در جمله براے تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را خالي گذاشتی و توقع استخلاص دیگر دیار داشتی -

شعر

كَتَارِكَةٍ بَيْضَهَا بِالْعَرَاءِ * وَ مُلْبِسَةٍ بَيْضَ اُخْرٰى جَنَاحَا

بدین واسطه در شهور سنه ستمائة اتابک ازبک بن پهلوان با کلچه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فتکات شفا فرمود عزالدین بنجره راست درین حال -

شعر

اَلَا هَاتِ السُّلَافَ وَلَا تَشُجُّهْ * فَقَدْ رَجَّ الْاَسٰى فِی الْقَلْبِ رُجَّهْ
وَضَاقَ عَلَیَّ مِنْ اَسَفِ اِهَابِی * لَعَمْرِی طِرْتُ لَوْ صَادَفْتُ فُرْجَهْ
تَعَیَّنَ حَجُّ بَیْتِ الرَّاحِ حَتْمًا * وَاَیْنَ طَرِیْقَةٌ حَتّٰی اَحُجَّهْ
لَعَلِّیْ اِنْ طَرِبْتُ ذَهَبْتُ غَمًّا * تَغَالَی النَّاسُ مِنْ فَتَکَاتِ کُلْجَهْ
اَطَالَ غِلَابَنَا وَجَنٰی اَذَانَا * وَاَتْلَفَ مَالَنَا مِنْ غَیْرِ حُجَّهْ
وَصَادَرَنَا فَلَوْ اَنَّا طَلَبْنَا * بِجَهْدٍ لَمْ نَجِدْ اَخْلَاطَ عُجَّهْ
لَبِسْنَا بِالْبَلَاءِ وَلَا یُبَالِی * بِبَلِّ الْمَاءِ مَنْ قَدْ خَاضَ لُجَّهْ
وَقَائِلَةٍ اِلَامَ یَکُوْنُ نَحْسِیْ * فَقُلْتُ اِلٰی بُلُوْغِ السَّعْدِ بُرْجَهْ

و باز درسنهٔ اثنین و ستمائهٔ سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور و مار در کثرت و مضار انحدار نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد - هرچه یافتند برداشتند و از مبالغت و استقصا در نبش و فتش هیچ باقی نگذاشت شیراز عَالِیَهَا سَافِلَهَا ماند و لشکر از منهوبات و متاع اغارات قافلها در قافلها راند - سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها - وَبَکٰی بِالعَیْنِ الشَّکْرٰی عَلٰی ذٰلِكَ التَّغَابِیْ بَاکِیْهَا با لشکر عازم خوزستان شد - اتابک با چنین قصدها که می پیوستند و وهنها که بملکت از غیبت او راه می یافت هنوز بر یکران قمر رفتار هوس جهـان نوردی میداشت و اگرچه کوه وقار بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد - در سنهٔ اربع عشر و ستمائهٔ تا حدود ری عنان‌ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان کار و افراد کارزار -

شعر

بِاَفرَسِ سَابِقٍ وَرُمحٍ طَوِيلٍ * وَدِلَاصٍ ضَعفٍ وَسَيفٍ صَقِيلٍ

مجتمع بودند - در خیل بزرگ بی مبالات بر لشکر سلطان محمد تگش زد -

شعر

جَيشٌ اِذَا مَا سَارَ سَارَ وَرَاءَهُ * جَيشَانِ مِن طَيرٍ وَغُبرٍ بُسَّلِ

در سه صف از لشکر سلطاني منهزم و متفرق شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگي -

شعر

بِاَيدِيهِم بِيضٌ عِتَاقٌ كَاَنَّهَا * مُتُونُ اَضَاءٍ صَفَّقَتهَا شَمَالُهَا

از یسار بریمین حمله میکرد و سوار را از پشت زین بر روي زمین مي انداخت - سلطان مشاهدهٔ آن جسارت و بی باکي میکرد و تعجب مینمود - لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربی زنید دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم گردد که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پشه کردار مستقبل عواصر ریاح میشود و چون گوهر بر تیغ جای مي طلبد و چون ماه در سرعت بمقارنهٔ مریخ مي پیوندد -

شعر لموءلفه

دَخَلتَ غَابَ اُسُودٍ غَابَ مِثلُكَ حِجّی
وَ اَنتَ تَحسَبُهَا دَهنَاءَ غِزلَانٍ

لشکر او را در حلقه گرفتند - ناگاه بحکم آنکه - وَلِكُلِّ جَوَادٍ كَبْوَةٌ - اسپ

خطا کرد و از مسند روز رزم یعني زین جدا ماند و روزگار تمهید معذرت را میگفت -

بیت

خورشید درآن لحظه چرا خاک نشد
تا سایهٔ لطــف حــق برو افتــادی

عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند - از داعیهٔ اقدام سوال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جري القلب و ذکي اللسان گفت - معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم است مطاردت را سبب همین بوده - حسن هیأت و منظر شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد باحتباس او در خرگاهی مفرد اشارت رفت - اعیان حضــرت و ارکان دولت بخدمت اتابکي تقــرب مي نمــودند او بے اظهار انزجار در مهابت و وقار بسر میبرد و پیش و زیر سلطان و دیگر امرا ترحیبی زیادت نمیکرد *

* مصرع *

سَجِيَّةُ نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلِئَتْ كِبْرَا

سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اواني مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگــر ما یحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمــانی با فرو مقدار لائق و رائق مینمود - تمامت را بر امرای سلطاني بخدمت او نا رسیده قسمت کرد - چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمــال اریحیّت و نباهت اصل و علو همت او استـــدلال کرده او را در مجلس معـــاقرت احضار فرمود *

شعر

فَطَافَ عَلَيْهِمْ بِالْمُدَامِ مُهَفْهَفٌ * اِذَا مَاسَ مَالَ الْغُصْنُ تَحْتَ ثِيَابِهٖ

تَوَدُّ كُؤُسُ الرَّاحِ حِيْنَ يُدِيْرُهَا * لَوِاسْتَبْدَلَتْ مِنْ رَاحِهَا بِرُضَابِهٖ

صادرات حرکات و سکنات او در اثنای مجلس بزم چون آداب مواقف میدان رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل پرداخته - پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بران افتـــاد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون که درهٔ صدف شجاعت و نباهت بود در سمت زوجیت سلطـــان جلال الدین منعقـد گرداند و پسر خود را زنگي بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالـک فارس باقلاع اصطخر و اشکنـــوان که مدار راس جدي و سرطان بر مسامتـت آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد - و در بعضی تواریخ مسطور که چهار هزار سال صداے کوس نوبت از قلـــل این قلاع بقمهٔ فلک رسیده است و سخن فردوسي -

بیت

بسه گنبدان و اصطخـر گزین * نشستنگـــه شاه ایران زمیـــن

اشارت بدین دو قلعه است که با قلعهٔ شکسته هر سه مقابل افتاده اند - برین شروط اجازت تخلیه و انصـــراف یافت - سلطان او را خلعـت داد و مرائر مظاهرت و اواصر مصاهرت متبرم گشت و قواعد استیحاش و مجانبت منخرم - چون پسرش اتابـک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصهٔ موضوع و التـــزامات پدر را معلـوم کرد از اندیشهٔ تشبث سلطـــان که بسبب آن ملـک موروث در معرض تشتت افتد بخروشید و رای پدر بر خطل و خطا محمول دانست - با چنـد خواص مواضعه کرد

در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت مي شد با تیغ ماضي و لشکر پوشیده برنشست - چون هضبهٔ مائین مابین پدر و پسر بیش حائل نماند اتابک ابوبکر لشکر را ازین طرف پایان پشته درمکمن ممکن بداشت چنانکه لشکریان منحدر مي شدند برایشان مي زد و مي انداخت - تا از جملهٔ هزار سوار خوارزمي که سلطان درخدمت رکاب اتابکي رعایت جانب اتحاد و اتمام متقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند - خوارزمیان درخدمت اتابک سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت اوست - اتابک ایشانرا تسکین خاطرے فرمود و خود با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند - اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تمرد از نیام - لَا أَرْحَامَ بَيْنَ الْمُلُوكِ - برکشید و بسر انگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که - وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ - مبین آنست با آداب بنوت بل فتوت از میان برداشت - مغافصة پدر را زخم زد - ضخامت لباس مانع وصول بأس شد - اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید - غَضْبَانَ أَسِفًا - بزخم گرز کاوسر آن شیرجگر را از زین بر ساهرهٔ زمین انداخت و باعتقـــال او در قلعـهٔ اصطخـــر - كَأَنَّهَا نَحَتَتْهَا مِنَ الصَّخْرَةِ يَدُ الصَّخْرِ - اشارت راند و خود بمتکأ عز و دولت خرامید و ملکه را با ترتیبی که فراخور حال و مستـــاهل حضـــرت سلاطین بودی بفرستاد و ملتزمات را باشارت - إِذَا قُلْتَ فِي شَيْءٍ نَعَمْ فَأَتِمَّهُ * فَإِنَّ نَعَمْ دَيْنٌ عَلَى الْمَــرْءِ وَاجِبٌ - بوفا رسانید و اسباب مناصرت متعاقد شد - و از مشاهیر آثار و خیرات خَيْرَات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعدهٔ - حَصْنٌ

مُلْكَكَ بِالْعَدْلِ - با روي حصين افراشت و مسجد جامع جديد را چون عرصهٔ مكرمت خود با وسعت و بر مثال همت مقبلانه عالي اركان بنا فرمود و اسواق مربعهٔ اتابكي مشتمل بر دكاكين مصفف و بيوت مطبق متلاصق و متصاقب يكديگر استحداث كرد - چنانچه ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمكاسب و مرابح اشتغال دارند - و در هيچ اقليم بازاري بدين زينت و ترتيب نشان نداده اند - و در صفت سوق كبير كه هم از مستعمرات و مستحدثات آن پادشاه سعيد است اين ابيات كسوت نظم پوشيده -

شعر

سُوقٌ تَرَاهَا فِي الْفُصُولِ أَرِيجَةً * مِثْلَ النَّسِيمِ عَلَى الرِّيَاضِ اِذَا سَرىٰ

طَرَرُ الْبَنَفْسَجِ غَضَّةٌ فَكَأَنَّمَا * اَضْحىٰ بِهَا صُدْغُ الْحَبِيبِ مُعَطَّرَا

وَتَزَيَّنَتْ بِخُدُودِ تُفَّاحٍ وَاَعْيُنِ * نَرْجِسٍ ذُبَّلٍ تَرىٰ اَنْ تُفْتَرىٰ

سُوقٌ اَمَانِي النَّفْسِ فِيهَا جُمِّعَتْ * وَهَوَى الْقُلُوبِ بِهَا يُبَاعُ وَيُشْتَرىٰ

و بر سر راه تبريز رباط شهر الله بنا فرمود و قري و مزارع و بساتين و حمام و اراضي برآن وقف كرد - و هنوز آن خيرات مستمر و جاريست - و روان او را روز بروز مستدعي و مستغفر از حضرت جلال باري - چون هر بدايتي را نهايتي مقدر است و هر اقبالي را زوالي موجّل - وَلِكُلِّ اَمْرٍ رَجُلٌ وَلِكُلِّ وَقْتٍ اَجَلٌ - بيست و نه سال در سرّهٔ مملكت سليمان سكهٔ و خطبه را بالقاب زاهره و اسماء فاخره مزين و معلي گردانيد - عاقبت در احدى

الجمادين من سنة ثلث وعشرين وستمائة در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر ونهالي ساخت *

شعر

نُعِدُّ الْمَشْرَفِيَّةَ وَالْعَوَالِي * وَتَقْتُلُنَا الْمَنُونُ بِلَا قِتَالِ
وَتَرْتَبِطُ السَّوَابِقَ مُقْرَبَاتٍ * وَلَا يُنْجِيْنَ مِنْ خَبَبِ اللَّيَالِ
وَمَنْ لَمْ يَعْشَقِ الدُّنْيَا قَدِيْمًا * وَلٰكِنْ لَا سَبِيْلَ اِلَى وِصَالِ

بيت

جهانرا نمايش چو کردار نيست * بدو دل سپردن سزاوار نيست

او را در رباط ابش دفن کردند ودر ندبهٔ هالک او ارکان ملک باتخاذل قوى وتهافت اجزا بزبان ويل وحرب در مقام اندوه وکرب ميگفت -

شعر

ذَهَبَ الَّذِي غَدَتِ الذَّوَابِلُ بَعْدَهُ * وَحْشَ الْمُتُوْنِ كَلِيْلَةَ الْاَطْرَافِ
هَلَّا دَفَنْتُمْ سَيْفَهُ فِيْ قَبْرِهِ * مَعَهُ فَذَاكَ لَهُ خَلِيْلٌ وَافِ

بر صفحات فرامين آئين طغراى او چون تطريهٔ زلف بر عارض خوبان اين بوده - وارث ملک سليمان سلغر سلطان مظفر الدنيا و الدين تهمتن سعد بن اتابک زنگي ناصر امير المؤمنين - و توقيعش - الله بس - اتابک مظفر الدين قتلغ خان ابوبکر بن سعد چراغ دودهٔ سلغر و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت آن خاندان بود - بحکم وراثت و استحقاق على الاطلاق مالک تاج و نگين گشت ورايت پادشاهي را بتائيد آلهي بر قمهٔ مرزمين نصب کرد وصيت علو شان او از مبتداى مشارق تا منتهاى مغارب برسيد وصيب احسان وعاطفتش غبار فقر و فاقت از آفاق فرو نشاند - کوکب دولت اين دودمان

در عهد او بذروهٔ استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طائفه در نوبت میمونش باوج ارتقا اقتران یافت -

لموءلفه شعر

فَالدِّينُ مُسْتَبْشِرٌ وَ الْمَجْدُ مُبْتَهِجٌ * وَ الْعُرْفُ مُنْهَمِرٌ وَ الْمُلْكُ مُفْتَخِرٌ

در تاکید دعائم عدالت و تاسیس مباني ایالت و حفظ شرایط ملک گیري و شرط ضوابط دین پروري و دولت یاري آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و مختتم اعمار دست‌زدهٔ حدثان و پای‌مال طریان نگردد - پادشاهي مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقویت دین محمدي صلعم و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریدهٔ بظاهر در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان معني است شروع نیارست کردن - و بر کمال عاقبت اندیشي و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتي‌ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیانرا آثار باس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصور مناصبت او از شوق مناصب جهانداري سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد - از سر یکتادلي اظهار ایلي کرد و متسقات و عراضات را در صحبت برادر زادهٔ خود تهمتن ببندگي اوکتا قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود - قاآن سیور غامیشي را یرلیغ با لقب قتلغ خاني ارزاني داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود - و بمیامن همت و حصافت او حافات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در موءتنفات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمي الجوانب بماند - و باول که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمیدالدین اسعد را - سَقَي اللّٰهُ مَثْوَاهُ - بواسطهٔ موجبات وحشتی که ازو در خاطر داشت مواخذت فرمود - چه او را مراسلات با دیوان عزیز مجدالله

دائما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته - و سلطان محمد خوارزم شاه او را تمنیت وزارت داده بود بل مبالغت تقلد کرده - و او در رد و قبول آن ترددی داشت - علی الجمله بدین وسائل نسائج و نتائج طبع خویش را بمدایح سلاطین مطرا و مطرز داشتی - ازان جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المومنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد -

قطعه

وُقِيتَ الرَّدٰى يَا مَنْ بِأَفْعَالِهِ غَدَا * لِوَاءُ الْمَعَالِي وَالْمَحَامِدِ عَالِيَا

وَأَضْحَى بِهِ رَوْضُ الشَّرَائِعِ نَاضِرًا * وَأَمْسَى بِهِ صَدْرُ الْمَمَالِكِ حَالِيًا

صَوَارِمُكَ الْبِيضُ الْبَوَاتِرُ غَادَرَتْ * دِيَارَ الْأَعَادِي مُقْفِرَاتٍ خَوَالِيَا

غَدَا لِمَعَالِيكَ الزَّمَانُ مُوَالِيًا * مُطِيعًا وَأَبْنَاءُ الزَّمَانِ مَوَالِيَا

وَفَاحَتْ خِيَالٌ مِنْكَ تَحْكِي غَوَالِيَا * بِهِ ظَلَّ أَثْمَانُ الثَّنَاءِ غَوَالِيَا

وَجَاءَتْكَ مِنْ دَارِ الْخِلَافَةِ خِلْعَةٌ * بِعَلْيَاكَ نَالَتْ مَفْخَرًا وَمَعَالِيَا

كَذَا الْقَطَرَاتُ النَّازِلَاتُ مِنَ السَّمَا * إِذَا مَا حَلَلْنَ الْبَحْرَ صِرْنَ لَآلِيَا

در این حال این رباعي اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد -

رباعي

اے وارث تاج و ملکت و افسر سعد
بخشاے خدایرا بجان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم
همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعهٔ اشکنوان مقید و محبوس کردند -

وَالطَّيْرُ أَجْنَاسٌ تَطِيرُ وَإِنَّمَا * لِلُّغَاتِهِنَّ حُبِسْنَ فِي الْأَقْفَاسِ

در محبس قلعه قصيدهٔ حبسي مطلع آن -

مَنْ يُبْلِغَنَّ حَمَامَاتِ بِبَطْحَاءِ * مُمَتَّعَاتِ بِسَلْسَالٍ وَخَضْرَاءِ

موشی بصنوف بدائع و لطائف و معبر بانواع روائع و نتائف انشا کرد - تجنیسات کلمات آن غیرت لقاطات صاحب التجانیس شد و آزان مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت مست رحیق ذوق گشت - و از آرزوی مشاهدهٔ چگلي بستگان الفاظش دیدهٔ ادراک اهل فضل منتظر بر منظرهٔ شوق - وَإِنْ جَلَّ عَمْرٌو عَنِ الطَّوْقِ - چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت املا میکرد و پسرش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرده یاد میگرفت - بعد ازان طاؤس روح او را از قفس قالب به بحبوحهٔ جنان فرستادند - و ذلک فی شهور سنة اربع و عشرین و ستمائة - بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفي الدین ابوالخیر مسعود ابن ابی الفتح السیرافي ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد - در بعضے ابیات تقدیم و تاخیرے بود وجه علاقهٔ لفظ و رابطهٔ معني معلوم نمیشد آنرا بحسب امکان مرتب گردانید - و فضلا و بلغای اطراف بمطالعه و مذاکرهٔ آن رغبتی صادق فرا نمودند و مولانای معظم قطب الدین محمود ابن الامام المقدم صفي الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانهٔ عصر ست آنرا شرحی مشبع ساخت و وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحیح و اصح و فصیح و افصح از روي معاني و بیان بیان کرد - و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیدهٔ غرا بل خریدهٔ زهرا از مزید ایضاح و تبیان میان ابناے زمان مستغني است *

مصرع

غَنَی الظِّبَاءُ عَنِ التَّکحِیلِ بِالکُحلِ

اتابک در سلوک طریقهٔ احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مآل انگیزي را چنان مستحفظ که کلي و جزوي اعمال و اشغال بعمال و متصرفان و کتبهٔ خود تفویض فرمودی - و در وقت استرفاع محاسبات بغور فسیل و فسیط و صفاق و مراق رسیدے - و هیچ وزیر نائب را مکنت و استقلال آن نبودی که بے مراجعت بحضرت اذنی بر اتمام ادنی مصلحتے جسارت نمودی - و اگرچه از تشرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان به تفسیر - رنات مثالث و مثاني اشتغال کردندی - و بسبیل خراج رسماً بالمسانهه سي هزار دینار زرکني که حاصلات محقر ترین ولایتی از اعمال شیراز موازي آن بودی - هرسال استرضای حضرت خان میکرد - و اندک عراضهٔ از مروارید و دیگر طرائف بآن منظم مي گردانید - و هرسال پسر را اتابک سعد یا از برادر زادگان یکی را بحضرت فرستادے - و شحنگان مغول را از روی دور بیني که عاقبت منتج عافیت شود در بیرون شهر مقام داد و اسباب و مایحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدانرا برگماشت تا متفحص باشند و عوام را از تردد نزدیک ایشان مانع - و زود زود کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود - و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بستان فیروزي که دست‌نشان دولت و مستغرس اقبال اتابکي بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالي آن خانها برافراشتند - و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشهٔ تخت افق قدم نهادي با سقاقان و امرا و کبرا

و اعیان ملکت و کافۀ متجنده عازم لشکرگاه شدندی - و بعده که خان
سالاران سماط -

شعر

وَ کَانَّهٗ اُمُّ النُّجُومِ وَ رُبَّمَا * غَرَبَتْ کَوَاکِبُهَا وَ ذَا لَایَغْرُبُ
اَوْ عَرْضُ دِجْلَةَ فِی النَّوَالِ یَمُدُّهٗ * تَیَّارُهَا اَوْ مَوْجُهَا الْمُتَحَدِّبُ

را چون بساط دولت او بکشیدندی - پس هر کس بموضع خود
مراجعت نمودی - اهالي فارس پهلوی رفاهیت در مهاد امن و امان و بستر
عدل و انصاف مي سودند و در خواب نوشین خوش بغنودند - و از اعداد خیرات
جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتنای مدارس و مساجد
و معاهد خیر و استحداث خانات و اسواق در دار الملک و اطراف اعمال رغبتی
کامل داشت - و قرئ و مزارع و بساتین و طواحین در هر جائی وقف فرمود -
و در نفس دار الملک دار الشفائی در کمال آراستگي به پرداخت و اطبا با
تحذق که ارباب طب نطاسي و حدس بقراطي و انفاس مسیحي بودند
آنجا بگماشت تا در فصول اربعه بر حسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از
تشخیص امراض و تجربۀ اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنۀ
بحرانات که کلي قانون و قانون کلي طب آنست مرضی و محرورین را
معالجت میکنند - و عمل - طَبٌّ لِمَنْ حَبَّ وَجَدٌ لِمَنْ رَدَّ - بجای مي آوردند
و علی مقتضی الحوال و الطبائع - وَ اِنَّ فِی الطَّبِیعَةِ عَجَائِبًا - انواع اشربه
و اغذیه و ادویه و معاجین و اقرصه مي دهند - و مراتب دوای غذائي
و غذای دوائي نگاه مي دارند - و در جوار آن بستانی استغراس فرمود چون عرصۀ
همت خود عریض - لمولفۀ - کَخُلْدٍ نَعِیْمٍ وَ رَوْضٍ آرِیْضٍ - اشجار متماثلات مانند

نهال دولتش برومند گشت - و انهار سائلات - فَفَاضَ عَلَى رَضْرَاضِهِ يَتَرَقْرَقُ - در فصل صیف و ربیع متنزه خلائق شد - و از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقائق در نظرها چون روضهٔ رضوان رائق - بر شاخسارها از نغمات رسلان طیور صحن بستان پر آوای و نوای بربط و طنبور - و بحقیقت سرابستان مملکت شیراز امروز آنست و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز و اصقاع در صدد انهدام در معرض انخرام بود انرا تجدید عمارت کرد - و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابوبکر المصري رحمة الله علیه که جامع ادبی النفس والدرس و ناصب رایتي العقل و النقل بود - در زي خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضي القضاتي داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طبقهٔ متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املای عطارد بنوک مژگان مشتري بر نگار سپهر مینافام بر ورق صحیفهٔ ماه عالم نورد و آفتاب جهان گرد مسطور است - وبعضی اهل عصر راست از قصیدهٔ در مدح او که در اثنای خطبهٔ درس تضمین کرده -

شعر

بِضَاعَتِي الْمُزْجَاةُ مَوْلَايَ فَاقْبَلَنْ * فَاَنْتَ عَزِيْزُ الْمِصْرِ بَلْ اَوْحَدُ الْعَصْرِ
وَ اَوْفِ لَنَا كَيْلَ الْعِنَايَةِ مُفْضِلًا * يَزِدْ لَكَ رَبِّي بَسْطَةَ الْجَاهِ وَ الْقَدْرِ

اتابک باران انعام و اصطناع سرا و علانیة از سر علانیت و سنای طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فائض داشتی و جانب ایشان را بر ائمهٔ و علما و افاضل مرجح دانستی - و چون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متنسکان و متزهدان خود را در زي زهادت و معرض -

مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ - جلوه‌گري ميكردند - و به ايادي و انعامات او محظوظ ميشدند - و ارباب بلاهت و اصحاب نفوس سانجه را گفتی اوليا و جلسای خدای تعالی اند و نفوس ملكي دارند و از شائبهٔ شعوذه و احتيال خالي - وَعَلَى ضِدِّ هٰذَا الْحَالْ - از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضيلت مستنفر بودی و ايشان را فضول نسبت دادی - لا جرم چند افراد از ائمهٔ نامدار و علمای بزرگوار را بواسطهٔ نسبت علوم حکمت ازعاج کرد و قهراً و جبراً از شيراز اخراج نمود - ازانجمله امام صدر الدين محمود الاشنهي الواعظ بود که استحضار و استبصار او در انتما بکلي علوم عقلي و نقلي چون بياض نهار از اقامت بينه استغنا داشت و در شيوهٔ وعظ خود را ابن القرای عهد بل قريع دهر مي انگاشت - چون بلبل خوش نوای منطق او از شاخسار منبر بر زمزمهٔ مواعظ و صفير تذکير داستان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانيان غنچهٔ مکاشفات شگفته گشتی - و بر چرخ فيروزه خرقهٔ نيلي غرامت کردی و در و ديوار بحقيقت نه پندار گفتي -

لمؤلفه

چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد * در حلقه بگوش از بن دندان گردد
از زلف حروف عارض معني تو * چون چهرهٔ آفتاب تابان گردد

جماعت فضلا که در مجلس تذکير او حاضر شده اند تقرير کردند که کليات و جزئيات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سائلی از عويصات و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع آلهيات و طبيعيات و ميزان و هندسه و هيئات و حساب و جدليات و طب و علم نسب و تاليف و اصلين و رموزات تفسير و تاويل و وجوه قرات و احاديث و ادبيات از لغت و معاني و بيان و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارتجال جواب

مسئله را در ضمن مبادي و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی - سالی درمیان حجاج بموضع عرفات وعظ میگفت - و شیخ حقاني شهاب الدین عمر السهروردي صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفهٔ نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او را نیک پسندیده فرمود - و تحسینها فزود و این دو بیت او راست برحسب حال خود و اتابک -

بیت

از صحبت تو کنون فراق اولی تر * بر درگه تو زرق و نفاق اولی تر
چون پردهٔ راستي مخالف کردي * ما را پس ازین راه عراق اولی تر

و امام علام شهاب الدین توده پشتي و مولانا عزالدین ابراهیم قیسي که قیسي الحلم و قسي العلم بود و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر و علامهٔ روزگار و أعجوبهٔ ادوار هم بدین مقدمات با صد تهدید تبعید فرمود و باعث او بر انکار این طائفه اشفاق او بود بر مال و ملک که مبادا بقوت رویت و درایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد و خللی سرایت کند - وچون باریتعالی ملک او را عنقریب زوال مقرر کرده بود آن همه عزم وحزم و رای جزم فائده نداد -

شعر

وَ مَا الْمَالُ وَالْاَهْلُوْنَ اِلَّا وَ دَائِعٌ * فَــلَابُدَّ یَوْمًا اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ

بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند در در صدف محروز و محفوظ بود بحکم - کُلُّ شَيْءٍ یَرْجِعُ اِلی اَصْلِهٖ - چون قطره در دریای

پریشاني غرق شد و روز بروز دست زدهٔ احکام مختلف و تنازع آرای متباین میگشت - چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین گردد - وَمَا تَوْفِيْقِي اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ - حکایت کردند که روزے جاهلی درلباس تشیخ و تصوف به بارگاه دولت او حاضر شد - بعد از تقدیم ترحیب و تکریم بانفاس نصائح او تقرب جست وقت نماز شام در آمد - باشارت اتابکي آن شخص امامت را تحریم نماز بست بیچـــاره معرفت مخارج حروف نیز نداشت - اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ - را چون طبع خود نا مستقیم خواند - چون از ادای مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد مقلدانه راسخ ترگشت و از روی استحسان و استعظام در حق او سخن راند و وصلتی گرانمایه ارزاني داشت - و نیک مانندہ است این حکایت باحدوثهٔ سلطان محمد خوارزم شاه - كَحَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَقَدَّ الْاَدِيْمِ عَلَى الْاَدِيْمِ - چون او دائم با خواجه امام فخـــر الدین عمر الرازي در ترجیح طوائف زهاد مُتَصَوِّفَهْ بر ائمهٔ و علما بساط مباحثت کشیدی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکمتر لقمهٔ غیر متکلف و حقیر تر خرقه مزیف قانع میشـــوند و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق در مي چینند بزمانے اندک متصدي تلویح کرامات و مترقي بذروهٔ مقامات میگردند - هُمُ الْقَوْمُ لَا يَشْقَى بِهِمْ جَلِيْسُهُمْ - و طلبهٔ علوم در تعلیم و تعلم سالها سعیهای جانگداز میکنند و خون جگـــر ردود چراغ مي خورند و ایشانرا این قبول و منزلت پیـــش مردم حاصل نمي شود - مصراع - اَلذَّنْبُ لِلطَّرْفِ لَا لِلنَّجْمِ فِی الصِّغَرِ - هر چند خواجه امام نص آیهٔ شریفه - شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰئِكَةُ وَاُولُو الْعِلْمِ - را که نام

علما در عقب ذکر ملائکه مقرب و زمرهٔ - لَا یَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ - اثبات رفته و این آیهٔ دیگر را که بی وساطت غیر ذکر علما تالي نام خود گردانیده آنجا که فرموده - وَلَا یَعْلَمُ تَاوِیْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ - تقریر فرمودندی و حدیث خواجهٔ کائنات را علیه افضل الصلوات و التحیات که - فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَی الْعَابِدِ کَفَضْلِ الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ عَلٰی سَائِرِ الْکَوَاکِبِ - در عبارتے واضح و اشارتے لائح با حکمت تطبیق کردی و کرة بعد کرة تلفیق خاطر عاطر سلطاني بر انکار اصرار میفرمود و بر فراز رای آن مجتهد استکشاف - روزی تلامذه را اشارت کرد تا از حیز بندگان اصطبل خاص دو شخص را بیاوردند - بعد از الزام باستحمام و استنظاف ایشانرا شرائط حلق و الباس دلق بادا رسانیدند و بر سر سجادهٔ مرقع یعنے از اهل جادهٔ تصوف به نشستند - فوجے تلامذه بر قاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند - و بحقیقت دیو را در شیشه کرده بودند و پري را در حلقه آورده - بلطف الحیل و حسن التدبیر اعلام حضرت با مکنت و سلطنت کرد تا بمیامن همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوت تقرب نماید - سلطان بدین عشوه زیارت مشائخ مزور را تجشم مي فرماید و بزانو خدمت با تواضعی بسیار مي نشیند - و از انفاس آثار ایشان مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید - چون بمسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطانرا بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مزابل نشست داشتند و با صهیل و نهیق موانست داشتند - رای ملک پرور شاهنشاهي چه میفرماید - مجرد حلق و تزي بزي حلق و تشیخ یکروز در نظر خلق مغیر خلق و سیرت ایشان میتواند بود و پوشیدن جامهٔ ازرق کسی را ازرق هوا پرستي خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت -

شعر

لَيْسَ التَّصَوُّفُ أَنْ يُلَاقِيكَ الْفَتَى * وَعَلَيْهِ مِنْ لُبْسِ الْمَجُوسِ مُرَقَّعٌ
لِطَرَائِقٍ سُودٍ وَبِيضٍ لُفِّقَتْ * وَكَأَنَّهُ فِيهِ غُرَابٌ أَبْقَعُ

چگونه مقابل افتد با مساعي متعلمی که سالها در کسب کمال نفس و تفنن در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول ست معرفت تصدر موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده - هَلْ يَسْتَوِي الَّذِيْنَ يَعْلَمُوْنَ وَالَّذِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ - سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلت نگسترد - بَعْدَ هٰذَا الْحَشْوِ الَّذِي هُوَ أَلَذُّ مِنْ حَشْوِ مَا فِي الْكَاسِ وَأَلْطَفُ مِنْ شَمَامَةٍ تُدَارُ فِي مَجْلِسِ الْاسْتِيْنَاسِ -

مصراع هم برسر قصهٔ خود آیم *

مدار مملکت اتابکی بر امیر فخرالدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود - و این فخرالدین ابوبکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابونصر حوائجی گفتندی - از جملهٔ رعاع الناس و سوقه او در سن دون البلوغ بود که حوائج به مطبخ اتابکی کشیدی - اتفاقا روزے نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود بروی افتاد - وَمَا الدَّوْلَةُ الاَّ الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ - خصائل رشد و شمائل شهامتی در ناصیهٔ او تفرس کرد او را در اعداد خدم طشت خانه معدود فرمود و ازان پایهٔ عمان قریب به خزانه داري موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محط وفور اعتماد و اعتقاد اتابکي شد - و در چمن فرهي -

الملمع

کشید قامت آزادگي چو سرو سهي * اِنَّ السَّرِیَّ اِذَا سَرَی فَبِنَفْسِه

باندک مدت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت کمال دولت و افاضت سجال مکرمت و ترقي بمعارج قصوای همت و تفصي از لوازم سمو رفعت بداعیهٔ -

شعر

وَ لَقَدْ سَمَوْتُ بِهِمَّتِي وَ سَمَا بِهَا * طَلَبِی الْمَکَارِمَ بِالْفَعَالِ الْاَفْضَلِ

درجهٔ یافت که در میدان روزگار مثار آثار او ذرور دیدهٔ مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام یافتگان شهور و اعوام شد -

شعر

بِالسَّعْيِ رَاجِهْ نِعْمَةً * تَاْتِيْ وَ لَاتَقْنَعْ بِشَبْعَةْ

فَالْفَذُّ فِی عَقْدِ الْحِسَابِ * بِسَعْیِه سَیَصِیْرُ سَبْعَهْ

و درین حال که ذکر او مثبت میگشت این قطعه انشا کرده شد -

شعر

فَجِدَّ وَ جُدْ سَعْیًا تَنَلْ بِرَغَائِبٍ * وَمَا الْمَجْدُ عَنْ ذِی الْاِخْتِیَارِ بِغَائِبٍ

بِهِمَّتِه یَسْمُو الْفَتَی لَامَحَالَةً * کَطَائِرِ جَوٍّ بِالْجَنَاحِ الْمُنَاسِبِ

تَدَرَّبْ تَدَرَّجْ لِلْمَعَالِي تَصَاعُدًا * وَ لَا تَخْشَ عَنْ دَهْرٍ اَتَی بِمَصَائِبِ

فَاِنْ لَمْ یَکُنْ اَصْلٌ زَکِيٌّ وَ مَنْسِبٌ * فَنَفْسُ عِصَامٍ سَوَّدَتْ لِلْمَنَاصِبِ

وَلَا تَقُلِ التَّقْدِيرُ يَجْرِي بِعَادَةٍ * وَمَا كُلُّ مَطْلُوبٍ يَزِفُّ لِطَالِبِ
لِأَنَّ جُدُودَ الْمَرْءِ تَقْضِي بِجِدِّهِ * وَذَا الْكَسَلِ الْمَمْقُوتِ فِطْرَةُ خَائِبِ

تفاصيل صنيع مكارم او از تشييد مساجد و تمهيد قواعد اربطه و سقايات وحمامات خصوصا و بذل اموال و استعفار خزائن عموماً مجبول نفس و مفطور همت و مخترع اريحيت و مبتدع حسن تنحيت او بوده و تربيت ائمهٔ و افاضل بوفور انعام سائغ و ايواى يتامى و ارامل در كنف مرحمت شائع درين موضع مفضي به تطويل خواهد بود - وَلَا وَجْدَ مَعَ الْوِجْدَانِ وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْعِيَانِ - و تواند بود كه بعضى متأملان آنرا از قبيل - أَحْسَنُ الشِّعْرِ أَكْذَبُهُ - پندارند - از اشخاص رقبات خير انچه امروز معمور و مزين ست و مراسم و مواسم درس و تلقين و وعظ و تذكير دران معين و اخاير املاک كه در سلک وقفيه كشيده هنوز زيادت از سي هزار دينار زر رائج در سالے ارتفاع آنست باوجود تغلب و تعدي بيگانگان و فساد تصرف فرزندان او استدلال ميتوان كرد بر مكارم ذاتي و خلال پسنديده آن عزيز مصر مروت و كريم عرصهٔ فتوت - وَمَعَ هٰذِهِ الشَّمَائِلِ - در صدق عبوديت ولي نعمت اياز ثاني بود و مباني اخلاص و صفاي نيت را بحسن عقيدت باني - لا شک برنام نيک كه عاقبت محمود جز آن نيست فائز شد و سعادت دنيوي و اخروي را حائز -

* بيت *

بزرگ همت باش اى پسر كه رتبت تو
چنانكه همت تست آنقدر تواند بود

ذکر قوانین دارالملک شیراز و اعمال و ما یناسب لتلک الاحوال

منقول از راویان اخبار و اخیار مشاهدان این دیار چنین ست که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگي طاب مثواه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور قصور و ازدحام خلائق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغای دارات و طیارات و قوانین دیوان و قفجور مواشي معین نشده و در سائر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و مساحت و خرص با املاک ملاک معهود نه - و اکثر میاه و اراضي دیواني اگر بذور و تقاوي از خاصهٔ دیوان مقرر شدی مقاسمهٔ آنرا بمناصفه موسوم بودی و الا قلم تعرض و مطالبت منحسم داشتندی و سحاب منافع و عوائد منصرف و ملک را منسجم الا ما شاء الله -

شعر

فَیَا طِیْبَ آمَالٍ نَأَتْ لَیْتَهَا دَنَتْ * فَیَدْنُوْ مِنَ الْعَیْشِ الْمُهَنّٰی بَعِیْدُهٗ

اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امنای مملکت مشاورت کرد - زبدهٔ تشاور آنکه اطماع امرای مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان زیادت از آن ست که در حوصلهٔ حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروري و مهمی لابدي ست بدان مضاف میگردد - رای همگنان درین مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت مي بیند - عماد الدین میراثي منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بوده - مذکور بطیب تقریر کرد که از روي شرع مطهر رخصت هست الوالامر را برای ذب از حوزهٔ اسلام

و رعایت مناهج جمهور و غبطت امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن - لُطْفًا وَعُنْفًا وَطَوْعًا وَرَوْعًا - پس دارات و طیارات در نفس دار الملک و اعمال وضع کرد و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین گردانید و تمغاهای انواع مطعومات الا جو و گندم بریدهٔ کشت و اراضي و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل اودیه بود و حاصلات آن اهل استعمار و دهاقین و بناء را شائع و مهنا بنصف مقاسمه فرمود - و املاک ارباب را از قنوات و طواحین و دوالیب و بساتین به نسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالیسر او العسر آغاز نهاد و استخراج حقوق دیواني از مزارعات و اشجار مثمرات بر مساحت و تقدیر و خرص و تقریر مبني ساخت - و در قری الاعالي شیراز چون مصب نهر اعظم بود و عراص آن نواحي از ترقرق زلال آن طیرهٔ باغ ارم - دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا و ادوار اجرا مشارب تاکیدی زیادت رفت - و درین باب تضییق بلا حد و جرعهٔ آب قراح نیز در مذاق اهل استحقاق - وَلِكُلِّ أُنَاسٍ مَشْرَبُهُمْ - منغص گشت - مثل است که اگر کسی را لقمهٔ در مجری حلقوم بگیرد معالجهٔ آنرا بتجرع آب معالجه واجب داند اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوي بهیچ چیز نتوان جست و دست از نعمت حیات باید شست -

شعر

يُدَارِيْ بِمَاءٍ مَنْ يَغَصُّ بِلُقْمَةٍ * وَكَيْفَ أُدَارِيْ اِذْ شَرِقْتُ بِمَاءٍ

مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امتثال یافت و بنقیر و قطمیر بر صفحات دساتیر و قوانین نامهٔ ملک این رسوم ارتسام - اموال

عالم بخزانهٔ اتابک عائد شد - اما عماد الدین میراثی میراث بدنامی برو - ر او انواع آداب را متشبث و باسباب نظم و نثر متسبب بود - در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاد -

شعر

لِسَــدَّةِ مَوْلَانَا عَلَيَّ رِتَـاجٌ * وَذٰلِكَ فَخْرٌ لِلْعَبِيْـدِ وَتَاجٌ
تَحَيَّـرْتُ لَا أَدْرِي دَوَاءُ لِعِلَّةٍ * وَأَزْمَنَ لِي دَاءٌ وَسَاءَ مِزَاجٌ
أَتَرْضَى بِكَوْنِ الْعَبْدِ مَعْزُوْلَ فَارِسٍ * وَمِنْهُ إِلَى أَرْضِ الْعِرَاقِ فِجَاجٌ
بِتُوْرٍ مُنَاعِي وَهِيَ كَالْبَزِّ خَالِصٌ * وَلِلْقَسِيِّ الْقَلْبِ كَانَ رَوَاجٌ

عمید الدین در جواب او قطعهٔ بران وزن و روی بفرستـاد از انجمله این دو بیت در قلم آمد -

شعر

وَقَدْ يَنْفُقُ الشَّيْءُ الْخَسِيْسُ مَهَانَةً * وَيَعْدَمُ لِلشَّيْءِ الْخَطِيْـرِ رَوَاجٌ
وَلِلْخَرَزَاتِ الرُّذْلِ شَيُّ الْمَوَاضِعُ * وَمَوْضِعُ تَرْمِيْصِ الْجَــوَاهِرِ تَاجٌ

الحق از نفوس افاضل میل بوضع موذیات و مودیات بخسران طوائف نالائق ست و مذموم - وَالشَّفَقَةُ عَلَى الْمُلُوكِ شُوْمٌ - خردمندان گفته اند پنج چیز در پنج موضع ضائع افتد و وخامت آن شائع - چراغ در آفتاب و خضاب در شباب و تواضع در مستان و اسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار سلطان - چون اتابک برخصت مشیران حضرت از کوس منال رعایا تجرع بل تکرع کرد و درشب غفلت از قبول نصیحت -

مصرع فردای قیام گرم روزیست مکن -

تمنع نمود - علی التدریج نفائس املاک و نوامي ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر اعیان و کفاة با حوزهٔ دیوان میگرفت - و صاحب را در معرض احتجاج دیواني و بازخواست سلطاني مي آورد - لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ -

بیت

عتـــاب چون توئی اندر ازای طاقت من
حدیث حملـــهٔ شیـــرست و حیلـــهٔ روباه

حکایت ابو منصور الخلیفه نمودار حال او آمد - مَنْ لَمْ يَشْبَعْهُ خِلَافَةُ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ لَمْ يُشْبِعْهُ ضِيَاعُ الْيَتٰمٰی وَ الْمَسَاكِيْنِ - وقتی این بیت گفته ام -

شعر

فَيَا مُوْقِدًا نَارًا لِغَيْرِكَ ضَوْءُهَا * وَيَا زَارِعًا بَذْرًا لِغَيْـــرِكَ يَحْصُدُ

و قاضي عزالدین العلوي را که خاندان ایشان دوحهٔ سیـــادت و قاضي القضاتي بود از اعتناق شغل قضا معزول گردانید و تمامت املاک موروث و مکتسب ایشانرا در دار الملک و اعمال با قبضهٔ تصرف گرفت - بنابر آنکه طائفه سادات در شیراز قومی انبوه اند و تغلب و استیلای تمام دارند اگر حسب ثروت و مال و فسحت املاک و منصب حکـــومت - و قضا باشرف نسب سیادت ایشانرا جمع شود سودای تملک و سلطنت در ضمائر تمکن گیرد و مملکت شیراز را از تصرف من استنزاع کنند - پس منصب وکالت حضرت در تفحص املاک ممالک و دعاوي آن بقاضي القضاة السعید مجدالدین اسمـــاعیل الفالي اکرم الله مثـــواه که شافعي ثاني و نعمـــان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که حجج وثائق ملاک را مطـــالعه و احتیـــاط نمایند - هر تاریخ انتقالي که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت

بر صحت آن مکتوب مسجل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن امضا را مثال دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزاني داشته آید والا که حجت انتقالي را تاریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب استنزاع رود - ثقات نقات و اثبات رواة چنین اثبات کرده اند که روزی متظلمی وثیقهٔ ببارگاه سلطنت او آورد و در خدمت اتابکي شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما و علمای نامدار بوده و ظرائف ظرافات و لطائف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضي مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند - مطالعه کرده عرضه داشت که به یکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت مي‌شود - اتابک تعجب نمود - در جواب گفت حکم پادشاه بران جملت ست که انتقال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالست - اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود - چون اکثر نواحي گرمسیرات از عهد پدرش باز در تشبث امرای آن اطراف بود و بعلت اقطاع و جامکیات و تصرف قاطع و تصور - اِنَّا وَجَدْنَا اٰبَاءَنَا عَلٰى اُمَّةٍ - چیزے بدیوان اتابکي نمي رسید ایشان را مدمر و املاک مسخر گردانید و متصرفات را بزعازع مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد - و اگر کسے باستظهار اعوان و اعتماد مناعت مکان طریق تمرد و شراست مي ورزید و چند روزے از چنبر اوامر گردن مطاوعت مي کشید شجرهٔ بنیاد او را مستاصل مي کرد و ثمرهٔ آماني خود مستحصل - و نظر بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود و هرآینه اعیان و خدم را بر تخطي خطهٔ طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریقهٔ - اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ - دور افتد و اقارب را بر نعمت خویش مکنت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را نیش و مور را پر و گرگ را در گله سر دهند هیچ

وزیر و نائب یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روزگاری بملابست اشتغال منصوب نمي فرمود که عنقریب بحر الثقیل و علت رفع و استدراک در پای اذلال مصادره مخفوض نمي کرد - چنانکه گفته ام - نَصَبُكَ بِالْحَقِيقَةِ نَصَبٌ فِي الْحَيٰوةِ - وَشُغْلُكَ عَزْلُهُمْ عَنِ اللَّذَّاتِ - وَعَمَلُكَ عَامِلٌ جَارٌ لِلنَّكَبَاتِ -

* شعر *

أَيُّ يَوْمٍ سَرَرْتَنِي بِوِصَالٍ * لَمْ تَرُعْنِي ثَلٰثَةً بِصُدُودِ

صفت قلعهٔ اسفید و شعب بوان

چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع و رباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن محاصن و محاصر نامحصور بر قلع و انهدام مقصور گشت - اَللّٰهُمَّ اِلاَّ قلعهٔ اسفید که از بهر منافثت بر کمال حصانت آن از حضرت التماس ابقا رفت و معاف فرمود و آن قلعه ایست شمّاء در نواحي نوبندجان نمود را رقبهٔ قلعه شمّاء بر مفرق کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده - يُطَارِحُ سُكَّانُهَا قِمَّةَ الْجَوْزَاءِ - وَيُنَاطِحُ وُعُولُهَا قَرْنَ ثَوْرِ الْخَضْرَاءِ - عَذْرَاءُ افْتِرَاعُهَا مِنْ قَدِيمِ الدَّهْرِ لَيْسَ بِمُسَلَّمٍ - وَلَمْ يَعْرُجِ الْوَهْمُ اِلَيْهِ اِلاَّ بِمِرْقَاةٍ وَسُلَّمٍ - مُحَلِّقُ الْعُقَابِ دُونَهُ - وَمَا اَظَلَّ السَّحَابُ مُتُونَهُ - بیشک هست از مطالعهٔ ارتفاعش دیدهٔ زرقا کند - و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره - و از چارهٔ بر رفتن فکر دانا قاصر - و از اندیشهٔ فرود آمدن رای زیرک ابتر -

بیت لموءلفه

نبد بامش از ابر بر رفته تر * که بد بامش از ابر بر رفته تر

و راهی صراط آسا تنند و باریک بران ممدود بقدر آنکه یک سوار را مجال و مجاز تواند بود - و بالاے قلعه زمینی مسطح مستطیل قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار - و در سالے تعداد اشجار مثمرهٔ آنجا کردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد ۰ و باین وسائل آبی صافي‌تر از روان عاقل - يُشَابُ بِمَاءٍ مِثْلِ مَاءِ الْمَفَاصِلِ كَالْحَيَّاتِ سُرَّتْ فِي جَنَبَاتِهَا بَلْ كَسَلَاسِلِ الْحَيوةِ جَرَتْ عَلَى وَجَنَاتِهَا يُضَاهِي رُضَابَ الْغَانِيَاتِ حَلَاوَةً - وَيَذْرِى عَلَى اَطْبَاقِ الْهَوَاءِ لَطَافَةً - بر فرق قله جاري و سائل - و آسیائی بدان آب دائر و ازو از تیغ کوه باز بطرف وادي منحدر - چنانکه صوت تحدر آن از اصطکاک رعد نوروزی مسیر یک میل راه خبر مي دهد - و اتابک ابوبکر آنرا دائم بخزائن و اخائر ذخائر مشحون داشته بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا گماشته - و آنرا پیش حوادث روزگار موئلی مکین و معقلی حصین مي شمرد -: و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحي نوبندجان غلات‌نو نقل بمعارز قلعه رفتی و انچه محروز بودی بر لشکریان درعوض نان پاره قسمت - و فردوسي بدین بیت آنرا خواسته است -

بیت

دژی بد که بد نام آن دژ سفید * که ایرانیانرا بدان بد امید

و امروز در بلاد مومن و طاغي ایل و یاغي محصنهٔ بدین حصانت و آراستگي نشان نمي دهند - و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر

در شرح اماکن حصین و معـــاقل منیع کرده اند صفت حال این قلعه است - و انچـه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعهٔ ارسلان کشای که ابو الفضل بیهقي در تاریخ ناصري بطـریق افسانه آرائي ایراد کرده که شخصی از آحاد اشکـره داران سلطـــان بوقت مراجعت از سومنات اژدهائی را بکشت - بر در قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سي گز بالای آن بود و عرضش چهـــار گز - و اگر کسی این سخـــن را استوار نداند برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند - درین مقام باری جدّیست از مهازلت دور و حقیقتی از مجاز نفور - هرکس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از بیانی بی‌نیاز نداند بر خیزد و بنظاره رود -

مصراع گر نیست باورت ز من اینک برو ببین *

تا فلک البروج را مماس رواسخ جبال مشاهده افتـد و منبع دجله و فرات را از ذهاب سیال چشمهٔ آن خون در جگر ایستاده یابد - حکایت کنند که اتابک پیوسته تفـــاخر کردی که در ملـک من دو چیز است که پادشاهان نامدار را در سرا و ضرا ازان گزیر و جز بدان گریز نیست - یکی حصنی چون قلعهٔ اسفید و دیگـــر نزهت گاهے چون شعب بوان - دوحهٔ دلکشاتر از حدیقهٔ ریاحین و طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزهترین طرفی از بهشت - چارگانهٔ عالم در اسحـــار بهـــاران اجناس طیـــور مختلـــف بر انواع اشجـــار باصنـــاف اصوات موتلـــف اغاني این معني ترجمـــاني مي کنند -

شعر

مَغَانِي الشِّعْبِ طِیْبًا فِی الْمَغَانِيْ * بِمَنْـــزِلَةِ الرَّبِیْـــعِ مِنَ الزَّمَانِ

چون سلامی شاعر در خدمت رکاب دوران حرکت عضد الدولة بشعب بوان رسید باشارت عضدالدولة در اوصاف اطراف نزاهت و طراوت آنجا قصیدهٔ غرا انشا کرد ازانجمله این چند بیت تحریر را متناسب و متناسق نمود -

شعر

اشْرَبْ عَلَى الشِّعْبِ وَاحْلُلْ رَوْضَةً اُنُفًا * قَدْ زَادَنِي حُسْنُهُ فَازْدَدْتُهُ شَغَفَا
اِذْ اَلْبَسَ الْهَيْفُ مِنْ اَغْصَانِهِ وَرَقًا * وَلَقَّنَ الْعُجْمَ مِنْ اَطْيَارِهِ نُتَفَا
وَثَمَّرَتْ جَنَّةَ الْاَغْصَانِ مُثْمِرَةً * مِنْ نَازِعٍ قُرْطًا اَوْ لَابِسٍ شُنُفَا
وَالْمَاءُ يَثْنِي عَلَى اَعْطَافِهَا اُزُرًا * وَالرِّيحُ تَعْلِقُهُ فِي اَطْرَافِهَا شُرُفَا
وَالشَّمْسُ تَخْرِقُ مِنْ اَشْجَارِهَا طُرُقًا * بِنُورِهَا فَيُرِيْنَا تَحْتَهَا طُرَفَا
مِنْ قَائِلٍ نُسِجَتْ دِرْعًا مُفَضَّضَةً * وَقَائِلٍ ذُهِّبَتْ اَوْ فُضِّضَتْ صُحُفَا
ظَلَّتْ تَزِفُّ لَهُ الدُّنْيَا مَحَاسِنَهَا * وَتَسْتَعِدُّ لَهُ الْاَلْطَافَ وَ التُّحَفَا
مِنْ عَارِضٍ وَكَفَا اَوْ بَارِقٍ خَطَفَا * اَوْ طَائِرٍ هَتَفَا اَوْ سَائِرٍ وَقَفَا

ذکر شاهزادهٔ سلغور شاه قرانداش خان بن سعد و چگونگي حال اُو

چون صولت برادر وکثرت وساوس خاطر او مي دانست از هوس مداخلت در مال و ملک و امور لشکر کشي بکلي اجتناب کرد و او شاهزادهٔ اديب اريب بود - صورتی جميل و سيرتی نبيل داشت طبعی زاهر چون

زهرهٔ زهرا وخطی دلکش چون غالیه بر چهرهٔ حورا - و ازان روی که -

* بیت *

جهان نیمی ز بهر نیک نامیست * دگر نیمه ز بهر شادکامیست

شعر

هُمَا وَهُمَا لَمْ يَبْقَ شَيْءٌ سِوَاهُمَا * حَدِيثُ عَتِيقٍ أَوْ عَتِيقُ رَحِيقِ

وَإِنِّي مِنْ لَذَّاتِ عُمْرِي لَقَانِعٌ * بِحُلْوِ حَدِيثٍ أَوْ بِمُرِّ عَتِيقِ

بیرون شهر از طرف شمالي سرای بستانی را چون اریکهٔ خلد و روضهٔ نعیم ساخته بود و آنرا صبوح آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده -

شعر

فَبَادِرْ بِأَيَّامِ السُّرُورِ فَإِنَّهَا * سِرَاعٌ وَأَيَّامُ الْهُمُومِ بِطَاءُ

وَخَلِّ عِنَانَ الْحَادِثَاتِ بِوَجْهِهَا * فَإِنَّ عِنَانَ الْحَادِثَاتِ عَنَاءُ

در شب و روزی روی نهمت در روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد و از جهان همنشیني چنگ و همدمي جام اختیار - گاه در مستي پیش غنچه دهان خوبان که با حسن تبسم آن صبح از دم سردي بر خود مي خندید چون شمع از دلگرمي مي گریست و باز در اثنـــاے مفاوضات شکـــرینه بتان که یار شیرین سمع فرهاد وقت او سزد چون غنچه خندان مي‌گشت - مجلس او دائم با نشید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقي و بریق چهرهٔ ترکان ایلاقي ملاقي بود و درجهان ملتمس او همه آنکه -

بيت

در ده مي لعل ارغوان ای ساقي * کز غم بلبم رسيد جان ای ساقي
تا بو که خراب گردم و باز رهم * يک لحظه زجور اين زمان ای ساقي

در تعلل بثفل ساغر و تميل بنقل شاعر اين ابيات که موجب هزج وافر و سرور کامل و نشاطی بسيط ست در دائرهٔ حال او متقارب نموده -

شعر

وَمَا الْعَيْشُ اِلَّا مَعَ الْغَانِيَاتِ * صِبَاحِ الْوُجُوهِ ذَوَاتِ الطُّرَرْ
وَشُرْبِ الْمُدَامِ بِمَاءِ الْغَمَامِ * وَعَزْفِ الْقِيَانِ بِوَقْتِ السَّحَرْ
وَاَشْجَارِ سَرْوٍ بِمِيدَانِ اٰس * وَشَاهِسْفَرَمْ غَضِيضِ النَّظَرْ
وَبَيْتٍ خَلِيٍّ وَفَرْشٍ وَطِيٍّ * وَطِيبٍ زَكِيٍّ وَشَابٍ عَطِرْ
فَهٰذَا النَّعِيمُ وَكُلُّ السُّرُورِ * وَمَا دُونَ هٰذَا فَعَيْشٌ كَدَرْ

زمانی بيارى بند قبای دلربائی کشاده و سر زلفی شکسته و ساعتی ببازي حلقهٔ گوشواری کشيده و گره طره بازبسته - هردم ملاح نشاط در دريای وصال بهبوب شرطهٔ مراد سفينهٔ آرزو را بلب و کناری رسانيده - و خياط اقبال اندازهٔ پيراهن اميد بر قامت مقصود گرفته و وصلی در افتاده - در صبوح‌آباد عشرت شب دوش با شاهد دوش بر دوش غم دل گويان و در شب از غلوای برنائي داد طرب داده اين بيت سرايان -

بيت

عمر مني ای شب ار به پايان نرسي * جان مني ای صبح اگر برنائي

و روزگار از دور چشم بد دور ميگفت و گوهر اين معني را بالماس خرد مي سفت -

شعر

فَأُنسُ الفَتَى فِی الدَّهرِ خِلٌّ مُسَاعِدٌ * فَإِنْ فَاتَهٗ الخِلُّ المُسَاعِدُ فَالخَمرُ

کار او برین منوال مطرد بود وگوش هوش حسن این مقال را مستوق و دیدهٔ عقل بدان متنبه -

بیت

بروز شنبه بر کف نبیـــذ روشن نه
که از نبیذ شود مرد را کشاده گره
چو حکم فردا نزدیک خلق یکسان نیست
دو روزه کن طرب و باده خور به یکشنبه
دو شنبه ارچه که محمود نیست بیکاری
شراب و سبزهٔ دلدار در دو شنبه به
سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد
موافقت کن و می نوش و زهد پیشه منه
چهار شنبه که روز مظالم ست مشو
برون ز خانهٔ و داد خود از نبیذ بده
چو پنج روزه خمارست روز پنجشنبه
شکستنش را در پوش هم ز بادهٔ زره
چو کار عامه نمـاز ست روز آدینه
تو خاص باش وکمان نشاط کن بر زه
اگر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر
همین کنم که ترا گفتم ای پسر بالله

وقتی درین معنی این حکایت را بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام - اَلسَّبْتُ سَبَبٌ لِجَرِّ الْاِينَاسِ - وَرَفْعِ الْكَاسِ - وَاَجِدُ الْاَحَدَ اٰخِذَ اَيْدِي النَّدَامٰى بِالْمُدَامِ وَمِنْ شَرِيْعَةِ الْاِثْنَيْنِ اَلَّا يَبْقِيَنَ فِيْهِ اِلَّا رَجْهُ الْجَامِ وَمَنْ شَرِبَ الثُّلَثَاءَ حَصَلَ لَهٗ ثُلُثَا عَيْشِ رُوْبِهٖ - وَالْاَرْبِعَاءُ يَكْبُرُ اَرْبَعًا عَلَى الْهُمُوْمِ اِذَا دَارَ كَاسُ الْعُقَارِ فِيْهِ - وَالْخَمِيْسُ لِفَلَكِ الْعَيْشِ طَبِيْعَةٌ خَامِسَةٌ -

شعر

قُمْ فَاسْقِنِيْ قَبْلَ الصَّبَاحِ الْمُسْفِرِ * يَوْمَ الْخَمِيْسِ عَلٰى طُلُوْعِ الْمُشْتَرِي

وَالْجُمْعَةُ جَامِعَةٌ لِوَسَائِطِ الْعُرْسِ وَالتَّعْرِيْسِ - وَمُرَخِّصَةٌ لِزِفَافِ ابْنِ الْكِرَامِ بِبِنْتِ الْكَرْمِ اَعْنِى الْخَنْدَرِيْسَ - وَاِذَا لَقِيْتَ الْجُمْعَةَ الزَّهْرَاءَ فَلْيَكُنِ الْغَبُوْقُ عَلَى الْجَبِيْنِ الْاَزْهَرِ - و چون در اثنای ایام این مقالت را مستمع بودی و خطوات عیش و عشرت را متبع در شهور متبرک نیز تفادي نجستی تا وصیت - اِذَا الْعِشْرُوْنَ مِنْ شَعْبَانَ وَلَّتْ - را کار بستی و از گفتهٔ کاتب گفتی -

بیت

ساقي ز مي ناب کفم گلگون کن * و اندیشهٔ تقلید ز سر بیرون کن
عشرون چو ز شعبان شد وگل‌چهره نمود * تدبیر وصیت اذا العشرون کن

شعر

فَلَمَّا تَبَدّٰى هِلَالُ الصِّيَامِ * تَنَحَّسْ عَلَى الْكَاسِ وَالْبَرْبَطِ

استهلال رمضان را رَبِّي وَرَبُّكَ اللّٰهُ بگفتے و بدامن نِعْمَ الشَّفِيْعُ الْقُرْاٰنُ تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخط غبـــرت لولوء منثور

و رشک گلبرگ ممطور بنوشتی و بکعبهٔ معظمه فرستادی - این بذله مشهور باشد که نظام الملک صفاهاني خطاط مردے ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت و لطافت طبع او نجم رفیع ناجم افول یافتی - و روضهٔ نفیر کشاجم - وَهُوَ کَاتِبٌ شَاعِرٌ مُنَجِّمٌ - ذبول پذیرفتی - در رمضانے بخدمت او رفت و از سبب ادمان تحریر سوال کرد - شاهزاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سالی بخط خویش سي پاره قرآن بحضرت کعبه اَجَلَّهَا اللّٰهُ فرستم - نظام الملک در جواب بدیه گفت - چون شاهزاده باوامر آن کار نمي کند باز خانهٔ صاحب فرستادن اولی باشد - و او را رباعیات لطائف آیات ست - کُلُّهَا خَمْرِيَّةٌ مُفْسِقَةٌ وَ غَزَلِيَّاتٌ مُعْشِقَةٌ کَالنَّحْلِ رِيقَةٌ وَ کَالْهَوَاءِ رِقَّةٌ - متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباچهٔ آن لامع - اما در خور همت مقبلانه دستگاهے نداشت -

* شعر *

تَمَّتْ صَنَائِعُهُ فَمَا يُزْرِي بِهَا * مَعَ فَضْلِهِ وَ سَخَائِهِ وَ کَمَالِهِ

اِلَّا قُصُوْرَ وُجُوْدِهِ عَنْ جُوْدِهِ * لَا عَيْبَ لِلرَّجُلِ الْکَرِيْمِ کَمَالِهِ

لاجرم از مقتضی

* شعر *

اَلْکِيْسُ وَ الْکَاسُ لَا يُرْجَى امْتِلَاءُهُمَا * فَفَرِّغِ الْکِيْسَ حَتّٰى تَمْلَأَ الْکَاسَا

باز مي اندیشید و در دام ناکامي مي پیچید - و برغم دهر خاکسار هم از بادهٔ آبي بر غم آتش نعل میریخت و در شکایت فلک دوار ...کاه ناهموار از طبع آبدار آتش اینمعنی مي انگیخت -

* بیت *

کی چرخ بگردش تو خرسند نیم * آزادم کن که لائق بند نیم
گر چشم تو بر بے هنر و نا اهلست * من نیز چنان اهل هنرمند نیم

و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشغوف بود بر استیفای لذات تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات مي شمرد - و در خیال او مجال تمنای حکومت عین محال بود بلکه بر تملک بملک سنجري جرعهٔ جام ساقیان را ترجیح نهادی - اتابک هنوز از جانب او با امن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوت بر حال او نمي انداخت - محقر ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان و جائزهٔ شعرا و ریاحین مجلس را وافي نبودے چون ارزاني داشتے ماه و سال برنیامده بر تکدیر و تغییر اشارت راندے - و از اُمرا و اکابر کسے را یارا نه که بطریق خدمت یا یارانه بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلائل وقتی از اوقات بمسامع اتابکي رسانیدند که سلغور شاه در صبوح آباد لشکرے را تعبیه داده و با بعضے اُمرا از سر بغض اتفاق کرده - که مغافصةً و بغتةً بغیهٔ مقصود را قصدے پیوندد و بعصابهٔ غدر عصابهٔ ضلال دیدهٔ اقبال بازبندد - بدین نمیمت باطل و تهمت عاطل که به همت صاحب دولتان نسبتی نداشت هواجس نفس‌آماره عنان کش آمد تا بی امارت دلیلی با جمع امارة و لشکر در صبحدمی چون به نسیم صنع سمن‌زار آسمان بشگفت و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را لخلخه ساز آمد چنانچه ابی الفرج موفقي گفت -

* شعر *

لَقَدْ تَبَسَّمَ ثَغْرُ الصُّبْحِ مِنْ فَلَقِه * وَ مَاتَ جُنْحُ الدُّجی عَجْلَانَ مِنْ فَرَقِه
وَ صَفَّقَ الدِّیکُ اُنْسًا بِالَّذِي لَقِیَتْ * عَیْنَاهُ فِي دُهْمَةِ الْاَظْلَامِ مِنْ شَفَقِه

بر نشست و صبوح‌آباد را چون نگیـــن در حلقـــه گرفت - ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر نمام بے نام حرکتی مشاهده نرفت و اثری یافته نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستـــاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام کرده دزدیده نظـــرے گمارد و پوشیده خبری آرد - آن شخص دررفت و تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت عقار زمام عقل همه را در خلاب حیرت اندخته

بیت لموءلفه

صباح و صبوح و زمی قلقله * گل وگلبن و بلبـــل و بلبله

مطربان از نوا دم بسته و مست و ساقي نزدیک صراحي افتاده چون ساغر از دست - رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد گردن گسیخته - دف از طپانچه خوردن دمی آسوده و دیدهٔ نای یکنفس بغنوده چنگ گیسوآشفته را چون دلبران بوقت عتاب روي در دیوار و بلبل از شاخسار بانشای این غزل آبدار عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار -

* بیت *

در چنین صبحی که باشد شاد مست
وز دم باد صبـــا شمشـــاد مســـت
چشـــم نرگس از شبـــانه در خمـــار
غنچـــه مست و سوسن آزاد مســـت
چنگ مست و نای مست و لاله مست
مرغ مست و صبح مست و باد مست
عاشـــق آنم که او برخاست دیر
بنـــدهٔ آنم که زود افتـــاد مســـت

چون دل مست شرف ذرات کون
از شراب لایزالي باد مست

سلغور در خانهٔ خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود و جامه‌ها بیرون کرده از جامه‌های ملاّن که خورده طافح افتاده - خادمی را از براے تنبیه او در فرستادند

* شعر *

وَ الرِّيْمُ تَحْدُرُ اَطْرَافَ الرِّدَاءِ كَمَا * اَفْضَى الشَّفِيْقُ عَلٰى تَنْبِيْهِ وَسْنَانِ

هیهات ابیات قاضی یحیی ابن اکثم موافق آمد -

* شعر *

فَقُلْتُ خُذْ قَالَ كَفِّيْ لَا تُسَاعِدُنِيْ * فَقُلْتُ قُمْ قَالَ رِجْلِي لَاتُوَاطِئُنِيْ
اِنِّيْ غَفَلْتُ مِنَ السَّاقِيْ فَصَيَّرَنِيْ * كَمَا تَرَانِيْ سَلِيْبَ الْعَقْلِ وَ الدِّيْنِ

بعنف و دلک تمام و تبرید بآب سرد و حموضات اندک افاقتی یافت با یکتا جامه بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد - اتابک چون او را بران هیأت دید پشیمان شد و از سخن ناقل بیجان - سلغور شاه صفای باطن خود را چون با ظن برادر مقابله کرد دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مواد ذوبان یافت - قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان گردانید و باز گشت - اتابک عنان به مخیم اقبال تافت و سلغور را قروض تمام براسطهٔ قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و ازان جمع خاطر پریشان -

بیت لموءلفه

تا بمیرد آتش غم میکنم من کار آب
نے چه سود از این چو آتش برد آب کار من

از مطیفان مجلس روایت ست که صباحی در صبوح آباد با ملاح در صباح از سر مسرت و ارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح هر قداح در گردش آورده بود و یاقوت مذاب صراح از دیدهٔ پر آب صراحي چون این سخن روان کرده -

بیت

رنگ کشان صبح را برگ و نوای تازه بین
زخمه زنان صبح را ساز و نوای تازه بین
رنگ بشد ز مشک شب تیره نماند لاجرم
باز بر آبگون صدف غالیه سای تازه بین

و مطربان برین آهنگ نوا بر کشیده -

بیت

هر که او بادهٔ صبوح خورد * فلکش دولت و فتوح دهاد
و انکه قدر صبوح نشناسد * ایزدش توبهٔ نصوح دهاد
مي خورانرا خدای عز و جل * گنج قارون و عمر نوح دهاد

چون کاسی چند تناوب کرد و دبیب شراب قوت مطربه را تجاذب وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکي رود خواص عرضه داشتند که جماعتی - غُرَمًا لَا غُنْمًا بَلْ غُرْمًا - پیش سدهٔ میمون دعای دولت میگویند - و مزید عیش شاهزاده چون وجوهات خود مي جویند در خزانه زر و دولت بجز ساغر نداشت -

بیت

زر باید زر که ضرب شاهي دارد
معشوقه چه داند که فَاِنْ قِیلَ تو چیست

اریحیت کریمانه و لطف پادشاهانه از خلف میعاد و مطل مرتاد و تسویف وجوهی که مداخل آن معین نبود استنکاف نمود و عزم رکوب ازان کروب باطل فرمود -

شعر

دَارِ الْهُمُومَ بِقَهْوَةٍ عَذْرَاءِ * وَامْزَجْ بِنَارِ الرَّاحِ نُوْرَ الْمَاءِ

لَمْ يَتْرُكْ مِنْهَا تَقَادُمُ عَهْدِهَا * فِی الدَّنِّ غَيْرَ حُشَاشَةٍ صَفْرَاءِ

پس فرمود تا بدین اشارت -

بیت

در کش که بهار آمد و شد بهمن و دي
جام و قدح و صراحي و شیشهٔ مي
بر کش بفلک سرود و بنواز و بزن
چنگ و دف و چارپارهٔ و بربط و نے

اهل طرب بدستیاري یکدیگر چند ساز را باهم ساخته کردند - و ساقیان دولت‌کانیها و رطلهاے گران در دوران آوردند و باده‌پرستان در مقام - هَلْ مِنْ مَزِيْدٍ مِنْ عُقَارٍ - میگفتند -

* بیت *

ساتگینی بکه دادند که خورد و که ستد
در کف کیست که دارد که بمن داد بیار

غرما چون مجلس را نیک گرم دیدند و زهره از نزهت آن در خوی شرم داد و ستد وظیفهٔ جام و صراحي شده و گفت و شنید بلب و گوش نای و دف مفوض گشته - وحشت صفت ازان نزدیکي دور شدند و چون مچشم

بد مهجور - سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند - در حال جنایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد - اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده‌سازي و رود نوازي آمده - سلغور را گفت بر حسب حال از نتیجهٔ طبع خود بدیهة انشا کن تا این پیر خمیده پشت رعنا و بربسته تن دل اندر دا را بسر انگشت اشارتے بنوازند - هرچند راه طرب برو بسته بود و روزگار باو آهنگ جفا تیز کرده و در مقام ستیزه به نشسته جهان روشن بر چشم او تار شده و بر دل نکوهیده اصطخاب اوتار حالي این دو بیتی انشا کرد و از مطربان استنشاد -

بیت

گرمن چو تو بخت همنشین داشتمے * با بخل همیشه سر بکین داشتمی
زینسان که توئي و تو مرامي‌داري * گر من بدمی ترا چنین داشتمی

چون این رباعي را درخواست از دیده گوهر اشکی که تالي لآلي آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و بر خواست - اتابک گفت سلغو آیت شکایت میخواند و در پردهٔ موسیقي سخن بر پرده میراند - حاضران صورت تراکم قروض و شدت غرما عرضه داشتند از خزانه عجالة الوقت را ده صرهٔ زر و ده تختهٔ جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه داده شود و اقطاع بر قاعدهٔ مقرره کرده آید - هنوز بعرض نا رسیده بر مطیفان و خواهندگان تفرقه کرد - بعد از مدتے در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را سمی ناقع تجریع فرموده - سبب بدگماني وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر منزحف تقطیع جان و تن او را - بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از گفتهٔ او تقدیم رسم مراثي را این رباعي میخواند -

بیت

بس بلبل باغ طرب پاک نهاد * کایام ورا چو خار و خاشاک نهاد
ای بس صدف در معاني که فلک * بر گوشهٔ صندوقچهٔ خاک نهاد

بعد ازان سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبلی بر سر شاخ گلی از زبان او شعر سید ابوالحسن البلخي مي سرائید -

* شعر *

وَلَکَمْ رَعَیْتُ الْعَیْشَ وَهْيَ مُعَتَّقٌ * وَهَزَزْتُ غُصْنَ الْاُنْسِ وَهُوَ رَطِیْبٌ
وَشَقَقْتُ جَیْبَ اللَّهْوِ فِيْ صَدْرِ الْمُنٰی * وَلَقَدْ تُشَقُّ مِنَ السُّرُوْرِ جُیُوْبٌ
وَاَجَبْتُ هَاتِفَةَ الصَّبَاحِ بِنَعْرَةٍ * اَضْحٰی لَهَا بِقُلُوْبِهِنَّ وَجِیْبٌ
وَلَقِیْتُ نَائِرَةَ النَّشَاطِ مُرَحِّبًا * بِلِسَانِ زَمْرٍ وَاللُّغَاتُ ضُرُوْبٌ

انتخاب از چهار مقالۀ نظامي عروضي سمرقندي

هوالله تعالی شانه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود و معاد را بلا توسط ملائکۀ کروبي و روحاني در وجود آورد و عالم کون و فساد را بتوسط آن عالم هست گردانيد و بياراست و بامر و نهي انبيا و اوليا نگاه داشت و به شمشير و قلم ملوک و وزرا باز داشت - و درود بر سيد کونين که اکمل انبيا بود و آفرين بر اهل بيت و اصحاب او که افضل انبيا و خلفا بودند - و ثنا بر پادشاه وقت ملک عالم عادل مؤيد منصور حسام الدولة و الدين نصير الاسلام و المسلمين قاطع الکفرة و المشرکين قاهر الزنادقة و المتمردين غمد الجيوش فی العالمين افتخار الملوک و السلاطين ظهير الانام مجير الايام عضد الخلافة جمال الملة جلال الامة نظام العرب و العجم اصيل العالم شمس المعالي ملک الامراء ابو الحسن علي بن مسعود نصرة امير المؤمنين که زندگانيش بکام او باد و بيشتر از عالم بنام او باد و نظام

احوال ذریت آدم باهتمام او باد که امروز افضل پادشاهان وقت است باصل وحسب ونسب ورای وتدبیر وعدل وانصاف وشجاعت وسخاوت وآراستن ولایت وپیراستن ملک وپروردن دوست وقهر کردن دشمن وبرداشتن لشکر ونگاهداشتن رعیت وایمن داشتن مسالک وساکن داشتن ازمهالک وبر رای راست وخرد روشن وعزم قوي وحزم درست - که سلسلهٔ آل شیب بجمال او منضد است وبازوي دولت آن بکمال این مؤید ومسلم که باریتعالی او را با ملوک آن خاندان از ملک وملک وتخت وبخت برخورداري دهاد - بمنه وجوده -

اما بعد رسمی قدیمست وعهدی بعید که این رسم مسلوک ومعهود است که مصنف در تشبیب سخن ودیباچهٔ کتاب طرفی از ثنای مخدوم وشمهٔ از دعای ممدوح یاد کند ولی بندهٔ مخلص در این کتاب بجای مدح وثنای این پادشاه اذکار انعامی خواهد کردن که باري تبارک وتعالی در حق این پادشاه وپادشاهزاده فرموده است وباو ارزاني داشته تا بر رای جهان آرای او عرض دهد وبشکر این انعام مشغول گردد که در کتاب نامخلوق وکلام ناآفریده میفرماید - لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیْدَنَّکُمْ - که شکر بنده کیمیای انعام خداوند منعم است - فی الجمله این پادشاه بزرگ وخداوند عظیم را مي باید دانست که امروز بر ساهرهٔ این کرهٔ اغبر ودائرهٔ این چرخ اخضر هیچ پادشاهی مرفه‌تر از این ملک نیست واز این خداوند هیچ بزرگی برخوردارتر نه - موهبت جواني حاصل است ونعمت تندرستي برقرار پدر ومادر زنده برادران موافق بریمین ویسار - چگونه پدری چون خداوند ملک معظم موید مظفر منصور فخرالدولة والدین خسرو ممالک ایران

ملک الجبال اطال الله بقائه و آدام الی المعالي ارتقائه که اعظم پادشاهان وقتست و افضل شهریاران عصر- برای و تدبیر و علم و حلم و تیغ و بازو و گنج و خزینه با هزار مرد سنان‌دار عنان‌دار خویشتن را در پیش فرزندان سپر کرده تا باد شوریدهٔ صبا بر یکی از بندگان ایشان نوزد - و در ستر رفیع و خدر منیع ادام الله رافتها داعیه که هر یارب که او در صمیم سحرگاهي بر درگاه آلهي کند با لشکر جرار و سپاهي کرار کار کند و برادری چون خداوند و خداوندزاده شمس الدولة و الدین ضیاء الاسلام و المسلمین عز بنصره که درخدمت این خداوند ادام الله علوّه بغایت و نهایت همي رسد - و الحمد لله که این خداوند در مکافات و مجازات هیچ باقي نمیگذارد - و نعمت برزگتر آنکه منعم پر کمال و مکرم بیزوال آنرا عمّی ارزاني داشته است چون خداند عالم سلطان مشرق علاء الدنیا و الدین ابو علي الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین ادام الله عزه و خلد ملکه با پنجاه هزار مرد آهن‌پوش سخت‌کوش که جملهٔ لشکرهای عالم را باز مالید و کلي ملوک عصر را در گوشه نشانید - ایزد تبارک و تعالی جمله را بیک دیگر ارزاني دارد و از یک دیگر برخورداري دهد و عالم را از آثار ایشان پر انوار فرماید - بمنه وجوده وکرمه -

آغاز کتاب

بندهٔ مخلص و خادم معتقد احمد بن علي النظامي العروضي السمرقندي که چهل و پنج سال است تا بخدمت این خاندان موسوم است و برقم بندگي این دولت مرقوم که مجلس اعلای پادشاهي را اعلاه الله بخدمتی سازد و بر قانون حکمت آراسته بحجج قاطعه و براهین ساطعه و اندرز باز نماید که پادشاهي خود چیست و پادشاه کیست و این تشریف از کجاست و این

تلطف مر کراست و این سپاس بر چه وجه باید داشتن و این ملت را از چه روی باید قبول کردن تا ثاني سنیهٔ سید ولد آدم و ثالث پروردگار عالم چنانچه در کتاب محکم و کلام قدیم لآلي این سه اسم متعالي را در یک سلک نظم داده است و در یکسمت جلوه‌گر کرده است - قوله تعالی اَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ - در مدارج موجودات و معارج معقولات بعد نبوت که غایت مرتبهٔ انسانست ورای پادشاهي هیچ مرتبه نیست و آن عطیت آلهي عز اسمه شاه وقت را این منزلت کرامت کرده است و این مرتبه واجب داشته تا بر سنن ملوک ماضیه همي رود و رعایا را بر قرار قرون حالیه همي دارد - تحقیق - رای اعلی اعلاه الله را بباید دانست که موجوداتی که در عالم هست از دو بیرون نیست - یا موجودیست که وجود او بخود است او را واجب الوجود خوانند و آن باریتعالی است جل جلاله که خود بخود موجود است پس همیشه بوده است زیراکه منتظر غیری نبوده و همیشه بود که قائم بخود است نه بغیری - و آن موجود را که وجود او بغیر است آنرا ممکن الوجود خوانند و آن چنان بود که مائیم که وجود ما از مني است و وجود مني از خونست و وجود خون از غذاست و وجود غذا از آفتاب و زمین و آب و هوا و وجود ایشان از چیز دیگر و آنهمه چنانند که دي نبوده و فردا نخواهد بود - چون باستقصا تأمل کرده آید این سلسلهٔ اسباب بکشد تا سببی که او را وجود از غیری نبوده و وجود او بدوست و آفریدگار همه اوست و همه از وی بوجود آمده اند و بدو قائم اند و چون در این مقام اندکي تامل کرده آید خود روشن شود که کلي موجودات هستي اند به نیست چاشني داده و او هست است بدوام ازل و ابد آراسته - چون اصل موجودات به نیستي است روا بود که باز نیست گردند و نیز

در بنیلن زمرهٔ انسان گفته اند - كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ اِلَى اَصْلِه - هرچیـــزی باصل خویش باز گردد خاصة در عالم کون و فســاد - پس ما که ممکن الوجودیم اصل ما نیستـــي است و او که واجب الوجود است عین هستي است - هم او جل شانه در کلام مبین و حبـــل متین همي فرماید - كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ - اما بباید دانست که این عالم در خلال فلک قمر است و در دایرهٔ این کرهٔ اول - او را عالم کون و فساد خوانند و چنان تصور باید کرد که در مقعر فلک قمر کرهٔ آتش است و فلک قمر گرد آن برآمده - و در درون آن خاکست آب گرد آن برآمده و درمیـــان زمیـــن نقطه ایست موهوم هر خطی که ازان بر فلـــک قمر رود همه برابر باشد و هر کجا ما فرود گوئیم آن نقطه را خواهیم و آنچه باو نزدیکتـــر است - و هر کجا زبر گوئیم آن را و فلک اقصی را بآنچه نزدیک تراست خواهیم - و آن فلکیست زبر فلک البروج و از آنسوی او هیچ چیـــز نیست و عالم جسماني بدو متناهي شود اعني سپري گردد - اما الله تعالی بحکمت بالغه چون خواست که در این عالم معادن و نبات و حیوان و انسان پدید آورد ستارگان بیافرید خاصة مر آفتـــاب و ماه را و کون و فساد اینهـــا بحرکت ایشان بازبست - و خاصیت آفتاب آنست که چیـــزها بعکس او گرم شود چون برابر باشد و بمیـــانجي گرم کند و برکشد یعني جذب کنـــد آب را به برابري گرم میکرد و بتوسط گرمي جذب میکـــرد تا بمدتی دراز یک ربع زمین یا بیشتر را برهنه کرد بسبب بسیاري بخار که ازین ربع صاعد شد و ببالا برفت - و طبع آب آنست روا بود سنگ شود چنانکه بعضی جایها معهود است و برای العین دیده شود - پس کوهها پدیدار آمد از آب و تابش آفتاب - و زمین ازآنچه بود پارهٔ بلنـــدتر شد و آب فرو دوید و خشک شد

بدین مثال که دیده می شود پس این را ربع مکشوف گویند بدین سبب و ربع مسکون خوانند بدانکه حیوانات دران ساکن اند -

تحقیق - چون آثار این کواکب وقسط این عناصر تاثیر کرد ازان نقطهٔ موهوم منعکس شد از میان خاک و آب بمعونت آتش و باد این جمادات پدید آمد چون کوهها وکونها چون ابر و برق و صاعقه و رعد و باران وکواکب منقضه و ذوذوابه و نیازک و عصی و هاله و حریق و زلزله و عیون گوناگون چنانچه در آثار علویه این را شرح تمام داده شده است و در این مختصر نه جای شرح و بسط آن بود - اما چون روزگار برآمد و ادوار افلاک متواتر بود و مزاج عالم سفلي نضجی یافت و نوبت انفعال بدان فرجه رسید که درمیان آب و هوا بود ظهور عالم نبات بود - پس آن جوهریکه نبات بدان ظاهر گشت ایزد تبارک و تعالی او را چهار خادم آفرید وسه قوت - ازین چهار خادم یکی آنست که هرچه شایستهٔ او بود بدو میکشد آنرا جاذبه خوانند - و یکی آنچه او جذب کرده باشد این نگاه میدارد و این را ماسکه خوانند - و سوم آنکه مجذوب را هضم کند و از حالت بگرداند تا مانند او شود آنرا هاضمه گویند - چهارم آنکه انچه شایسته نبود دفع کند آن را دافعه خوانند - اما ازین سه قوت یکی قوتیست که آنرا افزون کند بدانکه غذا را دران بگستراند گسترانیدنی مناسب و مساوي - و دوم قوتیست که بدرقهٔ این غذا بود تا باطراف میرسد - قوت سوم آنست که چون بکمال رسید وخواهد رو در نقصان نهد این قوت پدید آید و تخم دهد تا اگر آنرا در این عالم فنا بود آن بدل و نائب آن باشد تا آنکه نظام عالم از اختلال مصون باشد و نوع منقطع نشود وآنرا قوت مولده خوانند - پس این عالم از عالم جماد و نبات زیادت آمد بچندین معاني که یاد کرده شد - وحکمت بالغهٔ آفریدگار چنان اقتضا کرد که این عالمها

بیکدیگر پیوسته باشد مرادف و متوالي تا در عالم جماد اول چیزیکه کلي بود و ترقي همیکرد و شریفتر همي شد تا بمرجان رسید یعني بسد که آخرین عالم جماد است تا پیوسته بود باولین چیزی از نبات و اول عالم خار بود و آخر خرما که تشبیه کرده اند بعالم حیوان که این نخل خواست تا بار آورد و آن از دشمن بگریزد که تاک از عشقه بگریزد و عشقه گیاهیست که چون برتاک پیچد رز را بخشکاند - پس در عالم نبات هیچ چیز شریفتر از نخل و تاک نبود بجهة آنکه بعالم فوق خود تشبه کردند و قدم از دایرهٔ عالم خود بیرون نهادند و بجانب اشرف ترقي کردند -

تحقیق - اما چون این عالم کمال یافت و اثر آباء از عالم علوي در امهات سفلي تاثیر کرد و مزاج لطیفتر گرفت و نوبت بفرجهٔ هوا و آتش افتاد فرزند لطیفتر آمد ظهور عالم حیوان بود و آن قوتها که نبات داشت با خود آورد و دو قوت آن را افزود یکی قوة دریافت و آنرا قوة مدرکه خوانند که حیوان چیزها بدو دریابد - دوم قوة جنبیدن بارادهٔ خود که بتائید بخود آنحیوان جنبد و بدانچه ملایم اوست میل کند و ازآنچه منافر اوست بگریزد و آنرا قوة محرکه خوانند - اما قوة مدرکه منشعب گردد بده شاخ پنج ازانرا حواس ظاهر و پنج ازان را حواس باطن خوانند - اما ظاهر چون لمس و ذوق و سمع و بصر و شم - اما لمس قوتیست پراگنده در گوشت و پوست حیوان تا چیزیکه مماس او شود اعصاب ادراک آن کند و آن دریابد چون خشکي و تري و سردي و گرمي و سختي و درشتي و نرمي - اما ذوق قوتیست ترتیب کرده دران عصب که گستردهٔ بر روي زبان است که طعامها و طعمهای متحلل را دریابد ازان اجرام که مماس شوند با آن و او جدا کند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش و امثال آن -

اما سمع - قوتیست گسترده کرده در عصب متفرق که د سطح صماخ است تا دریابد آن صوتی را که متأدي شود واز تموج هوائیکه افشرده شده باشد میان متقار عین اعني درجسم درهم گرفته شده که ازکوفتن ایشان هوا موج زند وعلت آواز گردد تا تادیه کند هوائیکه ایستاده است اندر تجویف صماخ ومماس آن شود وبدان عصب پیوندد وبشنود -

اما بصر - قوتیست ترتیب کرده در عصبتین مجوفتین که دریابد آنصورتی را که منطبع شود در رطوبت جلیدي از اشباح واجسام تلون میانجي جسمی شفاف که ایستاده است از او تا سطوح اجسام صیقلي -

اما شامه - قوتیست ترتیب کرده دران زیادتیکه در مقدم دماغ است مانند سر پستان زنان تا دریابد آنچه تادیه کند بدو هوای مستنشق از بوئیکه آمیخته باشد با بخاریکه باد همي آرد یا منطبع شده باشد دران باستحاله از جرم بوے -

حواس خمسهٔ باطن

اما حواس باطن بعضی چنانند که محسوسات را ادراک کنند وبعضی آنند که معانی را دریابند -

اما اول - حس مشترک است وآن قوتیست ترتیب کرده در تجویف اول از دماغ که قابلیت بذات خویش مر جملهٔ صورتی را که حواس ظاهر قبول کرده باشند وازانها منطبع شده باشد که بدو تادیه کند ومحسوس آنگاه شود که او قبول کند -

اما دوم - خیال است و آن قوتیست ترتیب کرده در تجویف آخر بند دوم از دماغ که آنچه حس مشترک از حواس ظاهر قبول کرده باشد او نگاهدارد و بماند در او بعد غیبت محسوسات -

اما سوم - قوت متخیله است وچون آنرا با نفس حیـــواني یاد کنند آن را متخیله خوانند وچون با نفس انساني یاد کننـــد آنرا متفکره خوانند و آن قوتیست ترتیب کرده در تجویف اوسط دماغ و کار او آنست که آن جزئیـات را که در خیال است با یک دگر ترکیب کنـد و نگاهدارد و از یک دیگر جدا کند باختیار اندیشه -

اما چهارم - قوة واهمه است و آن قوتیست ترتیـب کرده در نهایت تجویف وسط دماغ و کار او آنست که دریابد معاني نامحسوس را که موجود باشد در محســوسات جزوي آن قوتی را که بـزغاله فـرق کند میان مادر خویش و گرگ وکودک فرق نهد میان رسن پیسه و مار -

اما پنجم - قوة حافظه است و ذاکره نیز خوانند و آن قوتیست ترتیب کرده در تجــویف آخر دماغ آنچه قوت وهمي دریابد از معـاني نامحسوس او نگاهدارد و نسبت آن بقوت وهم همان نسبت است که قوت خیال بحس مشترک دارد اما آن صورت را نگاهدارد و این معاني را - اما این همه خادمان نفس حیوانیند - و آن جوهر جوهریست که منبع آن دلست وچون در دل عمل کند آنرا روح حیواني خوانند و چون در دماغ عمل کند آنرا روح نفساني گوینـد وچون در جگــر عمل کند آنرا روح طبیعي گویند و آن بخاری لطیف است که از خون بر خیزد و در اعـــلا شریان سریان کند و در روشني مانند آفتـاب بود - هر حیوانے این قوة مدرکۂ محرکه را دارد و آن ده که ایشـان منشعب شوند حیـــوان کامل

خوانند و هرچه کم بود ناقص - چنانکه مار گوش ندارد و مور چشم ندارد و آن دژ را کر و کور خوانند اما هیچ ناقص‌تر از خراطیـن نیست و آن کرمی‌ست سرخ که در گل جوی پیـدا شود و آنرا گل‌خواره خوانند و ماوراء النهر زعاک گربه خوانند - اول حیوان اوست و آخر نسناس - و آن حیوانیست در بیابان ترکستـان منتصب القامة الفي القد و عریض الاظفار آدمي را بسیـار دوست دارد و هر کجا آدمي بیند بر سر راه آید و در ایشان نظـاره کند و چون یگانه بیند ببرد - گویند ازو تخم گیرد او بعـد از انسان از حیوان شریفتراست که بچند چیز شبیه بآدمیست - یکی ببالای راست و دیگر به پهني ناخن و موی سر -

حکایت

از ابو رضا بن عبد السلام نشاپوري شنیدم در سنه ٥١٠ عشر و خمسمائة به نشاپور در مسجد جامع که ما بجانب تمغـاج همیرفتیم و دران کاروان چندین هزار شتر بود روزی گرمگاهی همیـراندیم بر بالای یکی زنی دیدیم ایستاده سر برهنه و تن درغایت نیکوئي با قدی چون سرو و روئی چون ماه و موئی دراز ایستاده و نظـاره میکنـد هرچند بوی سخن گفتم جواب نگفت چون قصد وی کردم بگـریخت و در هزیمت چنان بدوید که هیچ اسپ او را درنیافتی و کوی کشان تا برکان بودند گفتنـد که این آدم وحشي است او را نسناس خوانند - اما بباید دانست که او شریفـتر از حیواناتست بدین سه چیـز که گفته شد - اما چون مرور طوال دهور و زمان لطـف مزاج زیاده شود نوبت بفرجه رسد که میان عناصر و افلاک اسبت انسان در وجود آید و هرچه در عالم جماد و نبات و حیـوان بود با خویشتن بیـارد و قبولات و معقولات بران زیادت گردد و بعقـل بر همه

پادشاه باشد و جمله در تصرف خویش آورد و از عالم جماد جواهر و زر و سیم زیور و زینت خود کرد و از آهن و ارزیز و مس و سرب اواني عوامل خویش فرموده و از عالم نبات خوردني و پوشیدني و گستردني خود ساخت و از عالم حیوان مرکب و حمال کرد و از هرسه عالم داروها برگزید و خود را بآن معالجت کرد اینهمه تفوق او را بچه رسید بدانکه خود را بشناخت و بتوسط معقولات خدای را بشناخت - مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ - پس این عالم بسه قسم آمد یک قسم آن نزدیک است بعالم حیوان چون بیابانیان وکوهیان که خرد ایشان بیش ازان نرسد که تدبیر معاش خود کنند یا جذب منفعت و دفع مضرت - و یک قسم اهل بلاد و مداین اند که ایشانرا تمدن و تعاون و استنباط حرف و صناعت بود علوم ایشان بر نظام عالم مقصور است این شرکتی که هست بمیان ایشان تا انواع باقي ماند - و قسم سوم آنانند که اینها فراغتی دارند لیلاً و نهاراً سراً و جهراً کار ایشان آن باشد که ما که ایم و از چه در وجود آمده ایم و کیست پدید آورندهٔ ما یعني از حقایق اشیا بحث کنند و در آمدن خویش تأمل کنند و از رفتن بتفکر که چگونه آمده‌ایم و چگونه خواهیم رفت - و باز این قسم دو نوع اند یکی آنکه باستاد و تکلف و تلقف و خواندن و نوشتن بکنه این مامول رسند این نوع را حکما گویند - و باز نوعی آنند که بی استاد بمنتهای این فکرت رسند و این نوع را انبیا خوانند و خاصیت نبي آنست که علوم داند ناآموخته - و دوم آنکه از دي و فردا خبر دهد نه از طریق قیاس و مثال - سوم آنکه بنفس آنرا چندان قوت بود که از هر جسم که خواهد صورت ببرد و صورتی دیگر پدید آورد و این نتوان الا آنکه او را با عالم ملائکه مشابهتی بود - پس در عالم انسان هیچکس ورای او نبود

و فرمان او بمصالح عالم نافذ بود که هرچه ایشان دارند و او دارد زیادتی دارد که انسان ندارند یعني پیوستن بعالم ملائکه و آن زیادتي را مکمل نبوت خوانند و به تفصیل چنانکه شرح کردیم و تا این انسان زنده بود مصالح دو عالم بامت همي نماید بفرمان باري عز اسمه بواسطهٔ ملائکه - و چون بانحلال طبیعت روی بدان عالم آورد از اشارات باري تعالی و عبارات خویش دستوری بگذارد و قایم مقام خود نائبی یابد هرآینه تا شرع و سنت او برپای دارد و این باید که افضل آن جمع و اکمل آن وقت باشد تا این شریعت را احیا کند و این سنت را امضا کند او را امام خوانند و این امام بآفاق مشرق و مغرب و شمال و جنوب عالم بتواند رسید تا از حفظ او باقاصي و اداني رسد و امر و نهي او بعاقل و جاهل رسد - لابد او را نائبان بایند که به اطراف عالم این نوبت همي دارند و هر یکی از ایشانرا آنقوت نباشد که این جمله بعنف تقریر کنند لابد قایدی باید و سایسی و قاهری لازم آید آن سایس و قاهر را ملک خوانند اعني پادشاه و این نیابت را پادشاهي خوانند پس پادشاه نایب امام است - و بدانکه شاهي و پیغمبري دو گوهرند بیک انگشتري و سید ولد آدم خود فرموده است که - اَلْمُلْکُ وَالدِّیْنُ تَوأمَانْ - یعني ملک و دین دو براد همزادند که در شکل و معني از یک دیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند - پس بحکم این نسبت پس از پیغمبري هیچ حمل گران‌تر از پادشاهي نیست و هیچ علمی قوي‌تر از حکمراني نه - پس نزدیکان او کسانی بایند که حل و عقد عالم و صلاح و فساد بندگان خدای تعالی بمشورت و رای و تدبیر ایشان باز بسته بود - باید که هر یکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشد - اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاهانند و از ایشان چارهٔ نیست زیراکه قوام ملک به دبیر است و بقای اسم جاوداني بشاعر و نظام امور

بمنجم و صحت بدن به طبیب و این چهار عمل شاق و علم شریف از فروع علم حکمت است و دبیري و شاعري از فروع علم طبیعي - پس این کتاب مشتمل است بر چهار مقاله -

مقالهٔ اول - در ماهیت علم دبیري و کیفیت دبیر کامل و بلیغ -

مقالهٔ دوم - در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر.

مقالهٔ سوم - در ماهیت علم نجوم و غزارت منجم -

مقالهٔ چهارم - در ماهیت علم طب و هدایت طبیب و کفیت او - پس در هر سه مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بوده باشد آورده شود و پس ازان ده حکایت ظریف از نوادر آن باب و بدایع آن مقالت که آن طبقه را افتاده باشد آورده آید تا پادشاه را روشن گردد و معلوم شود که دبیري نه خرد کاریست و شاعري نه اندک شغلی است و نجوم علمی است ضروري و طب ناگزیر و پادشاه خردمند را ازین چهار شخص چارهٔ نیست دبیر و شاعر و منجم و طبیب -

در ماهیت شعر و صلاحیت شاعر و ماهر

شاعري صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهومه کند و التیام قیاس منتجه برانوجه که معني خرد را بزرگ و بزرگ را خرد و نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیهٔ نیکو جلوه دهد و بایهام قوتهای غضباني و شهواني برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب گردد چنانکه آورده اند -

حکایت

احمد بن عبد الله خجستانی را پرسیدند که تو مرد خربندهٔ بودی بامیری خراسان چون رسیدی - گفت که ببادغیس روزے دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت که حنظلهٔ بادغیسی گوید -

* بیت *

مهتری گر بکام شیر در است * شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه * یا که مرد است و مرگ روی بروی

داعیه در باطن من به جنبیـــد که بهیچ وجه در آنحالت که بودم راضی توانستم بود خران را بفروختم و اسپ خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علي لیث شدم برادر یعقوب بن لیث و عمـرو لیث و باز دولت صفـــارین بذروهٔ اوج علیـــین پرواز همیکـــرد - علـي برادر کهین بود یعقوب و عمرو را بر او اقبالی بود - چون یعقوب به غزنیـــن از خراسان شد از راه جبال علي لیث مرا از رباط سبکتگین باز گردانید و در خراسان بشیخگی اقطاعات روانه فرمرد و من ازان لشکر صد براه کروه بودم و سواری بیست از خود داشتم و از اقطاعات علي لیث یکی کروخ مرو و دویم خان نشاپور - چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه بمن رسید نفقهٔ لشکر نمودم و به لشکر دادم سواران سیصد شدند چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجکان خواف تمکین نکردند وگفتند که مارا خواجهٔ بادیه باید و راے من بدان جمله قرار گرفت که دست از اطاعت صفـــارین برداشتم و خواف را غارت کردم و بشب بیرون شدم و به بیهق در آمدم - و هزار سوار بر من جمع شد بیامدم و نشاپور را بگرفتـــم و کار بالا گرفت - و ترقي همیکردم تا آنکه جمله خراسان مرا مسلم شد و خویشتن را مستخلص

بردیم اصل اینهمه دو بیت بود - سلامی اندر تاریخ خویش همي آورده که کار احمد عبدالله بدرجه رسید که بنشاپور یکشب سیصد هزار دینار و پانصد اسپ و هزار جامه ببخشید و امروز در تاریخ از ملوک قاهره یکی اوست اصل آن دو بیت شعر بود - درعرب و عجم امثال این بسیار است اما براین یکی اختصار کردیم - پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که ببقای اسم او را تربیت کند و ذکر او را در دواوین مثبت گرداند زیراکه چون پادشاه بامریکه ناگزیرست مامور شود از لشکر و گنج و خزینه آثار نماند و نام او بسبب شعر شاعر جاودانه بماند شریف مجدي گرگاني گوید -

* شعر *

ازان چندین نعیم جاوداني * که ماند از آل سامان آل سامان
ثنای رودکي مانده است ومدحش * نوای باربد ماند است و دستان

و اسامي ملوک عصر و سادات زمان بنظم رایع و شعر شایع این جماعت باقیست - چنانچه اسامي آل سامان باستاد ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکي و ابو العباس ابن عباس رازي و ابو المثل البخاري و ابو اسحاق جوی باري و ابو الحسن رجنازي نشاپوري و ابو الحسن الکسائي - و اما اسامي ملوک ناصر الدین بامثال عنصري و عسجدي و فرخي و بهرامي و زینتي و ابو زرجمهر قاینني و مظفر و منشوري و منوچهري و مسعودي و غضایري و ابو حنیفه اسکاف و راشدي و ابو الفرج روني و مسعود و سعد سلمان و مجد ناصر و شاه ابو رجا و احمد خلف و عثمان مختار و سنائي - اما اسامي آل خاقان باقي مانده بلولوئي و کلابي و عمعق بخاري و رشیدي سمرقندي و بخار ساغرچي و علي تائیدي و علي سپهري و جوهري و سعدي و علي شطرنجي - اما اسامي آل سلجوق باقي مانده بفرخي کرخاني و لامغي دمستاني و جعفر همداني و فیروزي فخري برهاني و امیر معزی و ابو المعالي

رازي و عميد كمالي و شهابي - اما اسامي ملوک طبرستان باقي مانده بقمري گرگاني و رافعي نشاپوري و كفائي كنجه وكوسهٔ قائني - و باقي مانده اسامي ملوک غور خلد الله ملكهم و دولتهم به ابو القاسم رفيعي و ابو بكر جوهري وكمترين بندگان نظامي عروضي و علي سوفي - و دواوين آن جماعت ناطق است بكمال و جمال و آلت و عدت و بذل و فضل و اصل و نسب و راى و تدبير و تائيد و تاثير اين پادشاهان ماضيه كه امروز از ايشان آثار نيست و از خدم و حشم ايشان ديّار نه - و بسا مهتران كه در اين دولت ها بودند و نعمت پادشاهان را خوردند و بخششهاى بيكران كردند بدين شعرا متعلق سپردند كه امروز از ايشان آثار نيست و بسا كوشكهاى منقش و باغهاى دلكش كه بنا كردند و بياراستند كه امروز با زمين استوار گشت و با مفازات و اوديه برابر - مصنف گويد -

* بيت *

بسا كاخا كه محمودش بنا كرد * كه از رفعت همي با مه ندا كرد

نبيني زان همه يكخشت برپاى * مديح عنصري مانده ست برجاى

و خداوند عالم سلطان علاء الدولة و الدين ابو علي الحسن بن الحسين اختيار امير المؤمنين كه زندگانيش دراز باد و چتر دولتش منصور بكين خواستن آن دو ملک شهيد و پادشاه حميد كه بغزنين رفت و سلطان بهرام شاه از پيش برفت و در راه دزدان هر دو را شهيد كردند و استخفافها كرده بودند وگزافها گفته و غزنين را غارت كرده و عمارات محمودي و مسعودي و ابراهيمي را خراب كرده و مدايح ايشانرا بزر ميخريدند و در خزينه همي نهادند كس را زهره نبودى كه دران لشكر يا دران شهر ايشانرا سلطان خواند يا پادشاه - و خود آن شاهنامه را ميخواندند -

* شعر *

چو کودک لب از شیر مادر بشست * بگهوارهٔ محمود گوید نخست
جهاندار محمود شاه سترگ * بآبشخور آرد بهم میش و گرگ

همه خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود و حرمت فردوسي بود و نظم او - و اگر محمود دانسته بودی همانا آن آزاد مرد را محروم و مأیوس نگذاشتی -

فصل

اما شاعر باید که سلیم الفطرة عظیم الفکرة صحیح الطبع جید الروية باشد و دقیق النظر که از انواع علوم متنوع باشد و در اطراف مستطرف - زیراکه چنانکه شعر در هر علمی بکار آید هر علمی نیز در شعر بکار میشود - و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در محفل معاشرت خوش روی - و باید شعر او بآن درجه رسیده باشد که در صحیفهٔ روزگار مسطور بود و بر السنه و افواه مشهور و در هر سفاین بنویسند و در مداین بخوانند که حظ اوفر و قسم افضل از شعر بقای اسم است و تا مقرر و مسطور نباشد آن را اثر نبود و این معني ازو حاصل نیاید و پیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقای خود اثری نیست در بقای اسم دیگری چه اثری باشد - اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و روزگار جواني بیست هزار بیت از اشعار متقدمین یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخرین در پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همیخواند و مستحضر همي باشد و آگاهي میدارد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است تا که طریق و انواع شعر در طبع او بسته شود و عیب و هنر شعر در صفحهٔ خرد او منقش گردد

و سخنش روی در ترقي آرد و طبعش بعلو میل کند - هرکرا طبع و نظر در شعر راسخ شد و سخنش همـوار گشت و روی بعلـم شعر آورد عروض بخواند و کرد تصانیف استاد ابوالحسن بهرامي سرخسي گردد مانـنـد غاية العروضین و کنز القافیه و نقد معاني و نقد الفـــاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی که او داند تا نام استادي را سزاوار شود و اسم او در صحیفهٔ روزگار بماند - چنانکه اسامي دیگران استادان که نامهای ایشـان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گذاردن و بقای اسم او بپاید - اما بر پادشاه واجبست که چنین کس را تربیــت کنـد تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا گردد - اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید هم بدو وقت ضایع کردن و بشعر او التفات کردن خاصة که پیـــر بود و من از شاعر پیر بدتر نیافتم و دراین باب تفحص کرده‌ام در عالم و هیچ سیم ضایع‌تر ازان نیست که بدو دهند تا جوانمردیکه نداند و به پنجاه سال نیافته باشد که آنچه میگوید بد است کی خواهد دانست - اما اگر جوانی بود و طبع راستش بود اگرچه شعرش نیک نبود امید بود که نیک گردد و در شریعت آزادگي تربیت او واجبست و تعهد او فریضه و نفقهٔ او لازم - اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که از بدیهه طبع پادشاه خرم گردد و مجلسها بر افروزد و شاعر بمقصود رسد - و اقبالها که رودکي از آل سامان دید ببدیهه گفتن بود نه بزور شعر-

* حکایت *

آورده اند که نصـر بن احمد که واسطهٔ آل سامان بود و اوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود و اسباب تمتع و علل ترفع در غایت ساختگي بود - خزاین آراسته و لشکر جرار و فرمان‌بردار داشت زمستان بدار الملک

بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان مگر یکسال نوبت هرات بود در فصل بهار بباذغیس که خرم‌ترین چراخوارهای خراسان و عراق است قریب هزار بادیه است پر آب و علف که هر یکی لشکریرا تمامست - چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خودیش باز رسیدند و شایستهٔ میدان حرب شدند نصر بن احمد روی بهری آورد بدر شهر بمرغزار رسید فرود آمد و لشکرگاه بزد و شمال روان شد و میوه‌های ناحیت ماکن وکروخ در رسید که امثال آن در بسیار جاها بدست نشود و اگر شود بآن ارزانی نباشد آنجا لشکر بیاسودند - هوای خوش و باد سرد و زمان فراخ و میوه بسیار و مشمومات فراوان - لشکر از بهار و تابستان برخورداري تمام یافتند از عمر خویش - چون مهرگان در آمد و عصیر در رسید و شاه اسپرم و حماخم و اقحوان در دم شد انصاف از زمان جواني بستدند و داد از عنفوان جواني بربودند - مهرگان دیر در کشید و سرما قوت کرد و انگور در غایت شیریني رسیده - و در سواد هرات صد و بیست گون انگور یافته شود هر یک از دیگر لطیف‌تر و لذیذتر - امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او را بدید عظیم وی را خوش آمد و نرگس رسیدن گرفت کشمش بیفگندند در ماکن منقار بر گرفتند و آونگ به بستند گنجینها پر کردند امیر با لشکر دران دو پاره ده آمدند که آن را غوره و درواز خوانند - سراهائی دید هر یک چون بهشت اعلا هریکی را باغی و بوستانی در پیش بر شمال نهاده - زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سیستان نارنج آوردند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی را گذاشتند در نهایت خوشي - چون بهار در آمد اسبان را بباذغیس فرستاده و لشکرگاه بماکن درمیان دو جوی بردند - وچون تابستان در آمد میوه‌ها در رسید چون میوگان در آمد گفت میوگان هری بخوریم همچنین فصلی

بفصلی همي انداخت تا چهـار سال برین برآمد - زیراکه صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد ملک پنجم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق - با اینهمه ملول شدند و آرزوی خانمان برخواست - بادشاه را ساکن دید هواے هری در سر او و عشق در دل او - و در اثنای هری را بر بهشت عدن ترجیح دادی و از بهار چین زیادت آوردی - دانستند که سر آن دارد که تابستان نیز بباشد - سران لشکر و مقربان ملک بنزد ابو عبد الله رودکي رفتند و از ندمای ملک هیچکس محتشم‌تر و مقبول القول تر ازو نبود گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکني که پادشاه ازینجا حرکت کند که دل ما از آرزوي اهل و فرزندان همیرود جان ما از اشتیاق بخارا همي برآید - رودکي قبول کرد که نبض امیر را بگرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که به نثر با او در نمیگیرد روي بنظم آورده قصیده گفت و بوقتیکه امیر صبوح کرده بود درآمد و خدمت کرد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرونهادند چنگ برگرفت و پردهٔ عشاق بنواخت و این قصیده آغاز کرد -

* نظم *

بوی جوی مولیان آید همي * یاد یار مهربان آید همي

ریگ آموي و درشتیهای او * زیر پایم پرنیان آید همي

آب جیحون از نشاط روي دوست * خنگ ما را تا میان آید همي

ای بخارا شاد باش و دیر زي * میر زي تو شادمان آید همي

میر سرو است و بخارا بوستان * سرو سوي بوستان آید همي

چون رودکي بدین شعر رسید امیر چنان منفعل شد که از تخت فرود آمد و پای در خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نمود و موزه تا در

فرسنگ از پیٔ او بردند یا بردونه و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جا باز نگرفت و رودکي این پنجهزار مضاعف را بستد از لشکر -

* حکایت *

عشقی که یمین الدوله محمود را بر ایاز ترک بوده است خود مشهور و معروف است - آورده اند که سخت نیکو صورت نبوده اما صفات خوب داشته سبز چهرهٔ شیرین بوده متناسب الاعضا و خردمند و آهسته و خوش حرکات و آداب مخلـوق پرستي او را عظیم دست داده بوده و درآن باره از نادرات زمانهٔ خویش بود و اینهمه اوصاف آن است که عشـق کنـد و دوستي را برقرار دارد - محمـود مردی دین دار و متقي بود با عشق ایاز کشتي گرفتی تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرده -

شبی در مجلس عشـرت بعد ازآنکه شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده بزلف ایاز نگریست عبیری دید بر روی ماه غلطان سنبلی بر روي آفتاب پیچان حلقه حلقه چون زره بند بند چون زنجیر در هر حلقه هزار دل در هر بندی صد هزار جان - عشق عنان خویشتن داري از دست صبـر او بربود و عاشق داروي صبر در خود کشیده - محتسب نَهٰکُمُ اللّٰهُ عَنْ مَعْصِيَةٍ سر از گریبان شرع بر آورده و در برابر محمود بایستـاد و گفت ای محمود عشق را با فسق میامیز وحق را با باطل ممزوج مکن که بدین ذلت ولایت عشق بر تو بشورد وچون پدر خویش از بهشت عشق نیفتي و بزندان دنیای فسق درماني - سمع اقبالش در غایت شنـوائي بود این قضیت مسموع افتـاد از میـان جان بر زبان ایمان راند که آمَنَّا وَ صَدَّقْنَا باز ترسید که سپاه صبر او با لشکر حرکات زلفین ایاز برنتـابد کارد بر کشید وبدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر - ایاز خدمت

کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا برم گفت از نیمه - ایاز زلف را دو تو کرد و فرمان بجای آورد و هر دو زلف پیش محمود نهاد - گویند این فرمانبرداري عشق را سبب دیگر شد - محمود زر و جواهر خواست و فزون از رسم محمود و عادت معهود ایاز را بخشش کرد و از مستي بخواب رفت - چون نسیم سحرگاهي بر دماغ او وزید بیدار شد و بر تخت پادشاهي از خواب برآمد یاد داشت آنچه کرده بود - ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید سپاه پشیماني بر دل او تاختن آورد و خمار عربده بدماغ او مستولي گشت بر میخواست و میخفت - از مقربان و مترتبان کس را زهرهٔ آن نه تا بپرسد آخر حاجب علي قریب که حاجب بزرگ بود روي به عنصري کرد و گفت در شو خویش عنصري در آمد و خدمت کرد محمود سر بر آورد و گفت که این ساعت از تو مي اندیشیدم مي بیني که چه رفته است - درین معني چیزی بگوی - عنصري گفت -

* رباعي *

گر عیب سر زلف بت از کاستن است
نه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است

محمود را ازان دو بیتی خوش افتاده - گفت تا زر و سیم آوردند و درهم آمیخت و سه بار دامن او را پر زر و سیم کرد و مطربان را پیش خواست و آن روز را بران دو بیتی شراب خورد و آن داهیه بدین دو بیتی از پیش برخاست و خوش طبع گشت -

* حکایت *

اما بباید دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی ست در شاعري و بر

شاعر فریضه است که طبع خویش را بریاضت بدان درجه رساند که در بدیهه معاني انگیرد که سیم از خزینه ببدیهه بیرون آید و پادشاه را حسب حال بطبع آورد - اینهمه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح میباید و شعرا هرچه یافتند از صلات معظم به بدیهه یافتند - فرخي از سیستان بوده پسر جولوغ غلام امیر خلف بانو طبعی نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ برزدے و خدمت دهقانی کردے از دهاقین سیستان و این دهقان هرسال او را دویست کیل پنج مني غله دادی و صد درم سیم نوحي - اما زنی خواست از موالي خلف و او را خرج بیشتر افتاد و بزنبیل در افزود - فرخي بی برگ و در سیستان کسی دیگر نبود از امرای ایشان - قصه بدهقان برداشت که مرا خرچ بیشتر شده‌است چه شود که دهقان غلۀ من سیصد کند و پنجاه درم بیفزاید تا مگر بخرچ من برابر شود - دهقان بر پشت قصه کرد که اینقدر از تو دریغ نیست و افزون ازین روی نیست - فرخي مایوس شد از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود که روی باو آرد باشد که اصابتی یابد - تا او را خبر کردند که ابو المظفر چغاني بچغانیان این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزۀ فاخر همي فرماید و امروز از ملوک عصر و امرای وقت مشار الیه است و در این کوی اختیار فرخي گوید

* نظم *

با کاروان حله برفتم زسیستان * با حلۀ تنیده ز دل بافته زجان

الحق نیکو قصیدۀ در صنعت شعر کرده است در غایت نیکي و مدح بی‌نظیر است - پس برگی بساخت و روي بچغانیان نهاد و ابو المظفر هیجده هزار مادیان رهي داشت هر یکي کره در دنبال - امیر هر سال برفتي و کره‌گان

را داغ نمودی در آن وقت امیر بداغگاه بود و عمید اسعد کدخدای امیر بود برگی بحضرت راست میکرد تا در پی امیر برود - فرخي نزد او رفت و او را قصیدهٔ خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد - امیر اسعد مردی فاضل بود و شاعر از فرخي شعری دید تر و عذب خوش استادانه فرخي را شکلی دید بی اندام جبهٔ پیش و پس چاک پوشیده دستاری بزرگ سنگري وار بر سر سراپای بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این سنگري را باشد - بر سبیل امتحان گفت که امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا نیز ببرم داغگاه عظیم خوش باشد -

مصراع - جهانی در جهانی سبزه بیني

بر چشمهٔ وچراغ چون ستاره ودر هر یکی آواز رودکي میآید و حریفان درهم نشسته و شراب همي نوشند و عشرت همي کنند و پادشاه شراب در دست وکمند در دست دیگر شراب میخورد و اسب مي بخشد قصیدهٔ گوی وصفت داغگاه کن تا ترا بخدمت امیر برم - فرخي آنشب برفت وقصیده را بامداد پیش عمید آورد -

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاکرا چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس
بید را چون پر طوطي برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال وخرما بوی بهار

باد گوئي مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گوئي لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشان دارد اندر گوشوار
تا بر آمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل
پنجها چون دست مردم سر برآورد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مرواريد گون و ابر مرواريد بار
راست پنداري که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغهای شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود
کاندرو از خرمي خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بیني چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بیني چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقي با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها پر بانگ چنگ مطربان چرب دست
خیمه‌ها پر بانگ نوش ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده‌سرای خسرو پیروز بخت
از پیٔ داغ آتشي افروخته خورشید وار

بر کشیده آتشی چون مطرب و دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسّد یاقوت رنگ
هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار

دیدگان خواب نا دیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ نا کرده قطار اند قطار

خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

همچو زلف دلبران خردساله تاب خور
همچو عهد دوستان سالخورده استوار

میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان
شهر یار شیر گیر و پادشاه شیر وار

هر کرا اندر کمند شست باری در فگند
گشت داغش بر سرین و شانهٔ و رویش نگار

هرچه زین سو داغ کرد آنسوی دیگر میدهد
شاعران را با لگام و زائران را با فسار

چون عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل این بگوش او فرو نشده بود - جملهٔ کارها بگذاشت و فرخی را بر نشاند و روی بامیر نهاد آفتاب زرد پیش امیر آمد گفت ای خداوند ترا شاعری آوردم که تا دقیقی روی در نقاب تراب کشیده چشم روزکار مانند او ندیده است -

حکایت

استاد ابو القاسم فردوسي از دهاقین طوس بود از دهی که آنرا با

خوانند از ناحیهٔ طبرستان بزرگ دهی است و از وی هزار مرد بیرون میآید - فردوسي دران شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن صناع از امثال خود بی نیاز بود و از عقب یک دختر پیش داشت و شاهنامه بشعر همیکرد و همه امید او آن بود از صلهٔ آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقي نه گذاشت و سخن را بآسمان برد و در عذوبت بمآء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده - در نامهٔ که زال همي نویسد بسام نریمان بمازندران دران حال که با رودابه دختر پادشاه کابل پیوستگي خواست -

یکی نامه فرمود نزدیک سام * سراسر درود و نوید و سلام
نخست از جهان آفرین یاد کرد * که هم داد فرمود و هم داد کرد
و زو باد بر سام نیرم درود * خداوند شمشیر و گوپال و خود
چمانندهٔ اسپ هنگام گرد * چرانندهٔ کرگس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آورد گاه * فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
بمردي هنر در هنر ساخته * هنرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمي بینم و در بسیارے از سخن عرب نیز هم - و چون فردوسي شاهنامه تمام کرد نساخ او علي دیلم بود و راوي بو دلف و دشکر وحي قطیبیه که عامل طوس بود و بجاے فردوسي ایادي داشت نام هردو بگوید -

ازین نامه از نامداران شهر * علي دیلم و بودلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره ام * بکفت اندر احسنتشان زهره ام
حي قطیبیه است از آزادگان * که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج * همي غلطم اندر میان دواج

هي قطیبیه عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج

فرو نهاد لاجرم او تا قیامت بماند و پادشاهان همیخوانند - پس شاهنامه را علي دیلم در هفت جلد نوشت و فردوسي بودلف را بر گرفت و روی بغزنین نهاد و بپامردي خواجه بزرگ احمد حسن کتاب عرضه کرد و قبول افتاد - و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همي انداختند و محمود با آن جماعت تشویر کرد که فردوسي را چه دهم - گفتند که پنجاه هزار درم و این خود بسیار است که او خود مردی رافضي است و معتزلي مذهب و این بیت دلیل اعتزال اوست - بدین دیدگان آفریننده را * نه بیني مرنجان دو بیننده را - و بر رفض او این دلیلیست که او گفته -

خداوند گیتي چو دریا نهاد * بر انگیخته موج ازان تند باد
چو هفتاد کشتي دران ساخته * همه بادبانها بر افراخته
میان یکی خوب کشتي عروس * بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندران با علي * همه اهل بیت نبي و ولي
اگر خلد خواهي بدیگر سرای * بنزد نبي و وصي گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست * چنین دان و این راه راه منست
بدین زادم و هم بدین بگذرم * یقین دان که خاک پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود و درین تخلیط بگرفت و مسموع افتاد که در جمله شصت هزار درم بحکیم فردوسي رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمد و فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامي و فقاعي قسمت کرد - سیاست محمود بدانست شب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ارزقي فرود آمد شش ماه در خانهٔ او متواري بود طالبان محمود رسیدند و باز گشتند. چون فردوسي ایمن شد از هری روي بطوس آورد شاهنامه برگرفت بطبرستان آمد به نزدیک سپهبد شیرزاد که از

آل ماوند درانجا پادشاه بودند آن خاندانیست بزرگ که نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد - پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد بر شیرزاد خواند وگفت من این شاهنامه بنام تو کنم از نام محمود که این کتاب همه اخبار و آثار اجداد تست - شیرزاد او را بنواخت و نیکوئیها فرمود وگفت محمود را بران داشتند وکتاب تو بشرطی عرض نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعه هستي و هرکه تولا بخاندان پیمبر کند او را هیچ کارے نرود که ایشانرا خود نرفته است محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزے دهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد رنج چنین کتاب ضایع مکن - و دیگر روز صد هزار درم فرستاد وگفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و بآن دل خوش کن - فردوسي آن بیتها فرستاد و بفرمود تا آنرا شستند فردوسي نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و این چند بیت بماند -

مرا غمزه کردند کان پر سخن * بمهر نبي و علي شد کهن
اگر مهر شان من حکایت کنم * چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار * وگر چند باشد پدر شهریار
به نیکي نبد شاهرا دستگاه * وگر نه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگي نبود * نتانست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شیر زاد محمود ازو منتها داشت در سنه اربع عشر وخمسمائة بنشاپور شنیدم از امیر معتزی که گفت از امیر عبد الرزاق شنیدم بطوس که گفت محمود وقتی بهندوستان بود و ازانجا باز گشته بود روی بغزنین نهاد مگر براه او متمردی بود و حصارے استوار داشت و دیگر روز محمود را بر در حصار او منزل بود رسولی نزد او فرستاد که فردا باید پیش آئی و خدمتی سازي و تشریف پوشي و باز گردي - دیگر روز محمود بر نشست

و خواجه بزرگ بر دست راست همي راند که فرستاده باز گشته بود و پيش سلطان همي آمد سلطان با خواجه بزرگ چه جواب داده باشد خواجه گفت -

اگر جز بکام من آید جواب * من و گرز و میدان افراسیاب

محمود گفت این شعر کراست که مردي ازو زاید - گفت این را بیچارهٔ ابوالقاسم فردوسي گفت که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمر ندید - محمود گفت سره گفتي که من ازان پشیمان شده‌ام که آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزنین مرا بیاد ده تا او را چیزے فرستم - خواجه چون بغزنین آمد بر سلطان یاد کرد - محمود فرمود شصت هزار دینار فردوسي را بفرما تا به نیل دهند باشتر سلطان بطوس برند و ازو عذر خواهند - خواجه سالها بود که در این کار بود و کار را بطرازید و اشتر کشي کرد و آن نیل بسلامت بطهران رسید از دروازهٔ رود بار شتر در میرفت و جنازهٔ فردوسي بدروازه زران بیرون همي بردند و درانحال مذکری بود بطهران - تعصب کرد و گفت من رها نکنم که جنازهٔ او را بگورستان مسلمانان برند که او رافضي بود - هرچند مردمان گفتند بآن دانشمند درنگرفت بر در آن دروازه باغی بود ملک فردوسي او را در باغ دفن کردند و امروز هم درانجاست - و من در سنه ٥١٠ آن خاک را زیارت کردم گویند از فردوسي دخترے ماند سخت بزرگ و آن صلهٔ سلطان را خواستند بدو رسانند - قبول نکرد گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بحضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند سلطان مثال داد که آن دانشمند را از طهران بیرون کنند بدین فضولي که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه امام ابوبکر اسحق دهند تا رباط چاهه که در راه مرو و نشاپور است از حد طوس عمارت کنند - چون مثال بطوس و نشاپور رسید امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه ازآن مال است -

مقالهٔ سوم در ماهیت علم نجوم و منجم ماهر

ابو ریحان بیروني در کتاب التفهیم في صناعة التنجیم بباب اول گوید -
که مرد نام منجمی را سزاوار نشود تا در چهار علم او را غرارتی نباشد
اول هندسه دوم حساب سوم هیأت چهارم احکام - اما هندسه صناعتیست
که ازان شناخته میشود احوال اوضاع خطوط و اشکال سطوح مجسمات
آن نسبت کلي که هر مقادیر راست و آنچه او از مقادیر است و آن
نسبتی که مر آنراست بدانچه او را اوضاع است و اشکال و مشتمل است
بر اصول آن کتاب اقلیدس نجار که ثابت بن قره درستي کرده است
او را - اما حساب صناعتی ست که اندرو شناخته گردد حال انواع اعداد
بیک دیگر تولد ایشان از یک دیگر و فروع آن چون تنصیف و تضعیف
و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله و مشتمل ست آنرا کتاب
ارثماطیقي و فروع آنرا تکلمهٔ ابو منصور بغدادي با صد باب سنجري -
اما علم هیأت شناخته گردد ازو حال اجرام علوي و سفلي و اشکال
و اوضاع ایشان و نسبت آنها بیکدیگر و مقادیر و ابعادیکه میان ایشانست
و احوال حرکات هر یک از کواکب و افلاک را و تعدیل کرات و قطبها و دائره ها
که بدو این حرکات تمام شود و مشتمل است مر این علم کتاب مجسطي
و بهترین تفسیرها و بهترین شرحها تفسیر تبریزیست و مجسطی شفا اما فروع
این علم علم زیجهاست و علم تقاویم - اما عام احکام از فروع علم
طبیعي ست و خاصیت او تخمیني است و مقصود ازو استدلالیست بر
اشکال قیاس یکدیگر و بقیاس درج و برج و فیضان آن حوادثیکه بحرکات
ایشان فایض شود از احوال ادوار عالم و ملک و بلدان و موالید و تحاویل
و تسايير و اختیارات و مسائل و مشتمل است بر این پنج که برشمردیم

تصانیف ابو معشر بلخي و احمد عبد الجلیل سنجري و ابو ریحان بیروني و کوشیار جبلي که مردی بود زکي النفس و رضي الخلق و زکي الخلق و از لوازم این صناعت منجم که احکام خواهد گفت باید که سهم الغیب در طالع دارد و خداوند خانهٔ سهم الغیب مسعود و در موضعی محمود تا آنچه گوید از احکام بصواب نزدیک آید - و از شرایط منجم یکی آنست که مجمل اصول کوشیار دارد و کار مهتر پیوسته مطالعه کند و در مسعودي قانون و جامع شاهي نگرد تا معلومات و متصورات او تازه ماند -

حکایت

یعقوب بن اسحق کندي یهودي بود اما فیلسوف زمانهٔ خویش بود و حکیم روزگار خود و بخدمت مامون او را قربتی بود - روزی پیش مامون درآمد و بر زبر یکی از ائمهٔ اسلام نشست - آن مرد گفت که تو مرد ذمي باشي چرا بر زبر ائمهٔ اسلام نشیني - یعقوب گفت از برای آنکه آنچه تو داني من دانم و آنچه من دانم تو نداني - آن شخص او را بنجوم شناخت و از علوم دیگرش خبر نداشت - گفت من در پارهٔ کاغذ چیزی بنویسم اگر تو بیرون آري که چه نوشتم ترا مسلم دارم - پس گرو بستند ازان شخص ردائی و از یعقوب آستری و ساختی که هزار دینار ارزیدی و بر در ایستاده بود پس دوات خواست و کاغذ بر پارهٔ کاغذ نوشت چیزی و در زیر نهالي خلیفه گذاشت و گفت که بیار یعقوب اسحق تختهٔ خاک خواست و برخاست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و زائچه بکشید بر روي تختهٔ خاک و کواکب را تقویم کرد و بروج ثابت و شرایط جنی و ضمیر بعمل آورد و گفت بران کاغذ چیزی نوشته است که آن چیز اول نبات بوده است

و آخر حیران شده است - مامون دست در زیر نهالي کرد و آن کاغذ بیرون آورد نوشته بود که عصای موسی - مامون تعجب کرد و شگفتیها نمود - پس ردای او بستد و دو نیمه کرد پیش مامون و گفت دو پاره را فذات کنم این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد بعـراق و در خراسان سرایت کرد و منتشر شد - فقیهی از فقهای بلخ ازانجا که تعصب دانشمندانست کتاب نجومي بدست کرد و کاردی درمیان آن نهاد که ببغـداد رود و بدان کارد بدرس یعقوب اسحق کندي شود و نجوم آغاز نماید و فرصت همي جوید پس ناگاه او را هلاک کند - منزل بمنزل کشید تا بگرمابه فرورفت و برآمد جامه پاکیزه پوشید و آن کتاب بآستین نهاد و رو بسرای یعقوب کرد چون بدر سرا رسید بسیار مرکب با ساخت زر دید ایستاده چه از بني هاشم و چه از معارف دیگر و مشاهیر بغداد - سر بزد و اندر شد و در حلقه پیش یعقوب رفت و ثنای بگفت و گفت من خواهم که از علم نجـوم بر مولانا چیزی بخوانم - یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن من آمدي بعلم نجوم خواندن و لیکن ازان پشیمان شوي و نجوم بخواني و دران علم بکمال رسي و در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلـم از منجمـــان بزرگ یکی تو باشي - آنهمه بزرگان عجب داشتند و ابو معشر مقر آمد و کارد از میان کتاب بیـرون آورد و بشکست و بینداخت و زانو خم کرد و پانزده سال تعلم نمود تا در علم نجوم رسید بآنجا که رسید -

* حکایـت *

آورده اند که سلطان محمود بن ناصرالدین بمحروسهٔ غزنین بر بالای کوشکی چار دري نشسته بود بباغ هزار درخت روی بابوریحان کرد و گفت من ازین چار در بکدام بیرون روم حکم کن - و هر چهار در راه گذار داشت -

چون حکم کرده باشي برپارهٔ کاغذ بنویس و در زیر نهالي : من نه - ابو ریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع دوست کرد و ساعتی اندیشه کرد و بر پارهٔ کاغذ بنوشت و در زیر نهالي او بگذاشت - محمود گفت حکم کردي بگفت آری - محمود گفت تا بکنند تیشه و بیل آوردند و بر دیواری که بجانب مشرق بود دری بکندند و ازان در بیرون رفت - گفت آن کاغذ بیاورید آوردند - نوشته بود که ازین چهار در از هیچک بیرون نروي و از سوی دیوار شرقي در پنجمین بکنند و ازان در بیرون شود - محمود بخواند و طیره گشت و گفت او را از میان سرای فرود اندازید چنان کردند که او گفت - مگر راه مگس را دامی بسته بودند ابو ریحان بران دام آمد و دام بدرید و او آهسته بر زمین آمد چنانچه افگار نشد - محمود گفت او را بر آرید بر آوردند - گفت یا ابو ریحان این را دانسته بودي گفت دانسته بودم تقویم از غلام بستد و تحویل بیرون کرد و در احکام آن روز نوشته بود که در این روز مرا از جای بلندی بر افکنند ولیکن بزمین بازآیم بسلامت و تن درست برخیزم - این همه نه بر مراد محمود طیره‌تر شد و گفت که او را بقلعه باز دارید پس ابو ریحان را در قلعهٔ غزنین باز داشتند و شش ماه دران حبس بماند - آورده اند که دران شش ماه کسی حدیث ابو ریحان نیاراست با محمود گفت - و از غلامان یک غلام نامزد بود که او را خدمت میکرد و بحوائج او بیرون همي شد و در میآمد - روزی این غلام بسر مرغزار غزنین مي گذشت فال گوئی او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن گفتني همي بینم هدیه بده تا بگویم - غلام درمی دو بدو داد فال گو گفت عزیزی از آن تو در رنجی ست و تا سه روز دیگر ازان رنج خلاص گردد و خلعت بپوشد و باز عزیز و مکرم گردد - غلامک همیرفت تا بحصار و بر سبیل بشارت این حادثه با خواجه بگفت ابو ریحان را خنده آمد و گفت ای ابله

نداني که درچنین جایها نباید ایستاد دیرم خبر کردي - گویند که خواجه بزرگ احمد حسن میمندي رحمة الله شش ماه همي فرصت طلبید که حدیث ابو ریحان همي گوید - آخر در شکارگاه سلطان را خوش طبع یافت سخن گردان گردان همي آورد تا بعلم نجوم - آنگاه بیچاره ابو ریحان چنان دو حکم بدان نیکوئي کرد و بدل تشریف و خلعت بند و زندان یافت - محمود گفت بدان ای خواجه رمن یافته ام که میگویند این مرد را بعالم نظیر نیست مگر بوعلي سینا و لیکن هر دو حکمش بر خلاف رای من بود سخن بر وفق رای پادشاهان باید گفت تا ازیشان بهره‌مند باشي آنروز اگر ازان دو حکم خلاف شدی به بودی او را فردا بفرمای تا او را بیرون آورند و اسپ و ساخت زر و جبهٔ ملکي و دستار قصب و هزار دینار و غلامی و کنیزی او را دهند - پس همانروز که فال گو گفته بود ابو ریحان را بیرون آوردند و این تشریف بدین نسخه بدو رسید و سلطان ازو عذرها خواست و گفت بابو ریحان که اگر خواهي از من مدام برخوردار باشي سخن بر مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش - ابو ریحان ازان پس سیرت بگردانید - و این یکی از شرائط خدمت پادشاه است در حق و باطل باید با او بود و تقریر بر وفق مراد او باید کرد - اما چون ابو ریحان بخانه رفت افاضل به تهنیت او آمدند حدیث فال‌گو با ایشان گفت شگفتیها نمودند کس فرستادند و او را بخواندند سخت لا یعلم یافتند و هیچ چیز نمیدانست - پس ابو ریحان گفت طالع مولود داري گفت دارم پس طالع او را بنگرید سهم البینش بر حاق درجهٔ طالع افتاده بود تا هرچه میگفت اگرچه بر عمیا همي گفت بصواب نزدیک آمد

---

* حکایت *

حکیم موصلي از طبقات منجمان نشاپور بود و خدمت خواجه بزرگ نظام الملک طوسي را کردی و در مهمات خواجه با او مشورت کردی و رای و تدبیر ازو خواستی - موصلي را چون سال سرآمد و فتوری قوي درو پدید آمد و استرخای بدن ظاهر شدن گرفت و نیز آن سفرهای دراز را نتوانست کردن از خواجه استعفا نمود تا نیشاپور رود و بنشیند و تقویم و تحویل سال بسال بفرستد و خواجه نظام الملک هم در دامن عمر و بقای زندگاني بود - گفت که بسپر عمر من بر اندازه بنگر که سنه انحلال طبیعت من کی خواهد بود و آن قضای لابد و حکم ناگزیر در کدام تاریخ نزول خواهد کرد - حکیم موصلي گفت پس از وفات من بشش ماه - خواجه اسباب ترفیهٔ او بفرمود و موصلي نیشاپور شد و مرفه بنشست و هر سال تحویل و تقویم میفرستاد - اما هرکه از نشاپور بخواجه رسیدی نخست آن پرسیدی که موصلي چونست و تا خبر سلامتي او یافتی خوش دل و خوش طبع همیبودی - تا در سنه ۴۸۵ خمس و ثمانین و اربعمائة آیندهٔ از نشاپور رسید خواجه از موصلي پرسید آن کس خدمت کرد وگفت صدر اسلام وارث اعمار باد موصلي کالبد تهي کرد - گفت کی گفت نیمه ماه ربیع الاول عمر بصدر اسلام داد - خواجه عظیم رنجور شد و بیدار گشت و بکار خود باز نگریست و بیدار گشت و اوقاف را بعلل نمود و اوزار را توقیع کرد و وصیت نامه بنوشت و بندگانی را که دل فارغي حاصل کرده بودند آزاد کرد و قرضی که داشت بگذارد و آنجا که دست رسید خوشنود گردانید و خصمان را بحلي خواست و کار را منتظر بنشست تا ماه رمضان اندر آمد و ببغداد بدست آن جماعت شهید شد - اَنَارَ اللّٰهُ بُرْهَانَهٗ - چون طالع مولود و رصد وکدخدا درست بود هرآئینه این حکم درست آمد

حکایت

در سنه ۵۰۶ ست و خمسمائة بشهر بلخ در کوي برده فروشان در سرای امیر بوسعد خواجه امام عمر خیام و خواجه مظفر اسفرازي نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بمیان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنودم که گفت - گور من در موضعی باشد که هر سال بر من دو بار درختان گل افشان کنند - مرا این سخن محال بنظر آمد و دانستم که چو اولی سخن گزاف نمي گوید - چون در سنه ۵۳۰ ثلثین و خمسمائة بنشاپور رسیدم و چند سال بود که آن بزرگ روي بنقاب تراب کشیده بود - او را بر من حق استادي بود آدینه بزیارت او رفتم و یکی را با خود بردم تا خاک او را بمن نماید مرا بگورستان حیره بیرون آورد بر دست چپ گشتم در پائین دیوار گور اوست و درختان امرود و زرد آلو ازین باغ سر بیرون کرده و چندان برگ و شگوفه برخاک او ریخته بود که خاکش در زیر گل پنهان شده بود - مرا آن حکایت یاد آمد که اندر شهر بلخ ازو شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را بهیچ جای نظیری نمیدیدیم - ایزد تبارک و تعالی بر او رحمت کناد بمنته و کرمه -

---

انتخاب از کلیات خاقانی رح

بسم الله الرحمن الرحیم

این قصیده را منطق الطیور خوانند در مطلع اول صفت صبح و تخلیص کعبه عظمها الله و در مطلع دوم صفت بهار و مناظرهٔ طیور و تخلیص سید المرسلین صلم

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب
خیمهٔ روحانیان گشت معنبر طناب

شد گهر اندر گهر صفحهٔ تیغ سحر
شد گره اندر گره حلقهٔ درع سحاب

صبح فلک پوش را ابر زره در قبا
برده کلاه زرش قندز شب را ز تاب

بال فرو کوفت مرغ مرغ طرب گشت دل
بانگ بر آورد کوس کوس سفر کوفت خواب

صبح بر آمد زکوه چون مه نخشب ز چاه
ماه بر آمد ز صبح چون دم ماهي ز آب

نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه ربود
نیزهٔ این زر سرخ حلقهٔ آن سیم ناب
شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش
از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
بر کتف آفتاب باز ردای زرست
کرده چو احرامیان پر در کعبه مآب
حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت
زاخر سنگین طلب توشهٔ یوم الحساب
مرد بود کعبه جوی طفل بود کعب باز
چونتو شدي مرد دين روی زکعبه متاب
کعبه که قطب هدی‌ست معتکف است از سکون
خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب
هست به پیرامنش طوف کنان آفتاب
آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب
خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست
شاه مربع نشین تازي رومي نقاب

المطلع الثاني

رخش بهرا بتاخت بر سر صفر آفتاب
رفت بچرب آخري گنج روان در رکاب
کحلي چرخ از سحاب گشت مسلسل به شکل
عودي خاک از نبات گشت مهلهل بتاب

روز چو شمعی بشب نور ده و سرفراز
شب چو چراغی بروز کاسته و نیم تاب
دردی مطبوخ بین بر سر سبزه ز سیل
شیشهٔ نارنج بین بر سر آب از حباب
مرغگان چون طفلگان ابجدی آموخته
بلبل الحمد خوان گشت خلیفه کتاب
درش ز نوزادگان دعوت نو ساخت باغ
مجلس شان آب زد ابر بسیم مذاب
داد بهر یک چمن خلعتی از زرد و سرخ
حلقهٔ نورس صبا رنگ رزش ماهتاب
اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت
نرگس با طشت زر کرد بمجلس شتاب
ژاله بران جمع ریخت روغن طلق از هوا
تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب
هر سری از جوی جوی رقعهٔ شطرنج بود
بیذق زرین نمود غنچه ز روی تراب
شاخ جواهر فشان ساخته خیر النثار
سوسن سوزن نمای دوخته خیر الثیاب
مجمره گردان شمال مروحه زن شاخ بید
لعبت باز آسمان ژوبین افگن شهاب
پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند
شب شده بر شکل موی مه چو کمانچه رباب

فاخته گفت از نخست مدح شگوفه که نحل
سازد ازان برگ تلخ مایهٔ شیرین لعاب
بلبل گفتا که گل به ز شگوفست ازانک
شاخ جنیبت کش ست گل شه والا جناب
قمري گفتا ز گل مملکت سرو بد
کاندک بادی کند گنبد گل را خراب
ساري گفتا که هست سرو زمن پای لنگ
لاله ازو به که کرد دست بدست انقلاب
صلصل گفتا باصل لاله دو رنگست ازو
سوسن یکرنگ به چون خط اهل الثواب
تیهو گفتا به است سبزه ز سوسن از آنکه
فاتحهٔ صحف باغ اوست که فتح باب
هدهد گفت از سمن نرگس بهتر که هست
کرسي جم ملک او و افسر افراسیاب
طوطي گفتا سمن به بود از سبزه کو
بوي ز عنبر گرفت رنگ ز کافور ناب
جمله بدین داوري بر در عنقا شدند
کوست خلیفه طیور داور مالک رقاب
صاحب ستران همه بانگ بر ایشان زدند
کین حرم کبریاست بار بود تنگ یاب
فاخته گفت آه من کلهٔ خضرا بسوخت
حاجب این بار گو ورنه بسوزم حجاب

مرغان بر در بپای عنقا در خلوه جای
فاخته با پرده‌دار گرم شده در عتاب
هاتف حال این خبر چون سوی عنقا رساند
آمد و در خواند شان کرد به پرسش خطاب
بلبل کردش سجود گفت که نِعْمَ الصَّبَاحْ
خود بخودي باز داد صَبَّحَكَ اللّٰه جواب
قمري کردش ندا کای شده از عدل تو
دانهٔ انجیر زرد دام گلوي غراب
وی که ز انصاف تو صورت منقار کبک
صورت مقراض گشت بر پر و بال عقاب
ما بتو آورده ایم درد سر ار چه بهار
درد سر روزگار برد ببوي گلاب
و انگه دو اسپه دوید موکب فصل ربیع
دهر خرف باز یافت قوت فصل الشباب
خیل ریاحین بس است ما بکه روي آوریم
زین همه شاهي کراست کیست بر تو صواب
عنقا بر کرد سر گفت کزینَ طائفه
دست یکی در حنا جعد یکی در خضاب
این همه نورستگان بچهٔ حورند پاک
خورده گه از جوی شیر گاه ز جوی شراب
گرچه همه دلکش اند از همه گل نغز تر
کو عرق مصطفا ست وین دگر از خاک و آب

هادي مهدي غلام امي صادق كلام
خسرو هشتم بهشت شحنهٔ چارم كتاب
باج ستان ملوك تاج ده انبيا
كز در او يافت عقل خط امان از عقاب
احمد مرسل كه كرد از تپش زخم تيغ
تخت سلاطين زگال گردهٔ شيران كباب
جمله رسل بر درش مفلس و طالب زكوة
او شده تاج رسل تاجر صاحب نصاب
عطسهٔ او آدم ست عطسهٔ آدم مسيح
اينت خلف كز شرف عطسهٔ او بود باب
گشت زمين چون سفن چرخ چو كيمخت سبز
تا ز پي تيغ او قبضه كنند و قراب
ذرهٔ خاك درش كار دو صد ذره كرد
راند بدان آفتاب بر ملكوت احتساب
لاجرم از سهم آن بربط ناهيد را
بند رهاوي گسيخت رفت بريشم ز تاب
ديده نهٔ روز بدر كان شه دين بدر وار
راند سپه در سپه سوي نشيب و عقاب
بهر پلنگان دين كرد سراب از محيط
بهر نهنگان كين كرد محيط از سراب
از شغب هر پلنگ شير قضا بسته دم
وز نزع هر نهنگ حوت فلك ريخت ناب

از پی تائید او صف ملائک رسید
آخته شمشیر غیب تاخته چون شیر غاب
در علمش میر نحل نیزه کشیده چو نحل
غرقه بصد نیزه خون اهل طعان و ضراب
چون الف سوزني نیزه بنیاد کرد
چون بن سوزن بقهر کرد خراب و بی آب
حامل وحي آمده کامده یوم الظفر
ای ملکان الغزات ای ثقلین النهاب
خاطر خاقاني ست مدح گر مصطفا
زان ز حقش بیحساب هست عطای حساب
کی شکند همتش قدر سخن پیش غیر
کی فگند جوهري دانهٔ دُر در خلاب
یارب ازین حبسگاه باز رهانش که هست
شروان شر البلاد خصمان شر الدواب
زین گره نا حفاظ حافظ جانش تو باش
کز تو دعای غریب زود بود مستجاب

ایضاً له این قصیده را نیز نهزة الارواح ونزهة الاشباح خوانند هم در حضرت معظمه گفته انشا کرده است از مطلع اول اوصاف مقصد صدق کند و باز از شرح منازل و مناسک و منازل راه کعبه دید از بغداد تا مکه

شب روان از صبح صادق کعبهٔ جان دیده اند
صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند
از لباس نفس عریان مانده چون ایمان و صبح
هم بصبح از کعبهٔ جان روی ایمان دیده اند
در شکر ریزند ز اشک خون که گردون را بصبح
همچو پسته سبز و خون آلود و خندان دیده اند
وادي فکرت بریده محرم عشق آمده
موقف شوق ایستاده کعبهٔ جان دیده اند
روز و شب دیده دو گاو پیسه در قربان گهش
صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند
خوانده اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنکه
در دل از خط ید الله صد دبستان دید اند
نام سلطان خوانده هم بر یاسج سلطان ازانکه
دل علامتگاه یاسجهای سلطان دیده اند
از کجا بر داشته اول ز بغداد طلب
وز کجا در وادي تجرید امکان دیده اند
صبحدم رانده ز منزل تشنگان و ناشتا
چاشتگه هم مقصد وهم چشمه هم خوان دیده اند

در طواف کعبهٔ جان سالکان عرش را
چون حلي دلبران در رقص و افغان دیده اند
در سجود کعبهٔ جان ساکنان سدره را
همچو عقل سالکان سرمست و حیران دیده اند
در حریم کعبهٔ جان محرمان الیاس وار
علم خضر و چشمهٔ و ماهي بریان دیده اند
در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را
از پي دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند
کشتگان کز کعبهٔ جان باز جانور گشته اند
ماهي خضر اند گوئي کاب حیوان دیده اند
کعبهٔ جان زان سوے نه شهر جوی و هفت ده
کین دو جا را نفس اسیر و طبع دهقان دیده اند
بر گذشته زین ده و زان شهر در اقلیم دل
کعبهٔ جان را بشهر عشق بنیان دیده اند
خاکیان دانند راه کعبهٔ جان کوفتن
کین ره دشوار مشتی خاک آسان دیده اند
کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان کرده اند
خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده اند
هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمده است
زیر پرش نامهٔ توفیق پنهان دیده اند
عاشقان او طواف کعبهٔ جان کرده اند
پس طواف کعبهٔ تن فرض فرمان دیده اند

ایضاً له این قصیدهٔ غرا را حرز الحجاز خوانند در کعبهٔ علا عظمها الله پیش بالین مقدسهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم انشا کرد در یثرب

شب روان چون رخ صبح آئنه سیما بینند
کعبه را چهره دران آئنه پیدا بینند
گرچه زان آئنه خاتون عرب را نگرند
در پس آئنه رومي زن رعنا بینند
اختران عود شب آرند و بآتش فگنند
خوش بسوزند صبا خوشدم از آنجا بینند
صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود
عودي خاک زدندانش مطرا بینند
صبح را در ردای سادهٔ احرام کشند
تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند
محرمان چون ردای صبح در آرند بکتف
کعبه را سبز لباس فلک آسا بینند
خود فلک شقهٔ دیبای تن کعبه شود
هم زصبحش علم شقهٔ دیبا بینند
دم صبح از جگر آرند و نم ژالهٔ چشم
تا دل زنگ پذیر آئینه سیما بینند
دم و نم تیره کنند آئنه این آئنه بین
کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند

آه سبوح زنان راح صبوحی بزنند
دیو را ره زدن روح چه یارا بینند
بشکنند آن قدح مه تن گردون زنار
که بدست همه تسبیح ثریا بینند
اختران از پی تسبیح همه زیر آیند
کاتش دل زده در قبهٔ بالا بینند
نیک لرزند ز تسبیح مؤذن به فلک
اخترانی که چو تسبیح معزا بینند
خوشدمان آن ردای صبح بشویند چو شیر
کان ردا جامهٔ احرام مسیحا بینند
شائقان تو نه از صبح و زشام آزادند
که دل از هر چه دورنگیست شکیبا بینند
صبح و شام آمده گلگونه وش و غالیه فام
رو که مردان نه بدین رنگ زنان را بینند
صبح صادق پس کاذب چه کند بر تن دهر
چادر سبز درد تا زن رسوا بینند
زابنوس شب و روز آمده بر رقعهٔ دهر
دو سپه کالت شطرنجی سودا بینند
لعب دهرست چو تضعیف حساب شطرنج
گرچه پایان طلبندش نه همانا بینند
که کند خاک درین کاسهٔ مینای فلک
که از و آتش و زهر آب خور ما بینند

غلطم خاک چه حاجت که چو به در نگرند
همه خاکیست که در کاسهٔ مینا بینند
خاک خواران زفلک خواري بینند چو خاک
خاک بر سر همه را هیچ مگو تا بینند
بگذریم از فلک و دهر در کعبه زنیم
کین در را هم بدر کعبه تولا بینند
ما و خاک پیٔ وادي سپران کز تف و نم
آه شان مشعله دار و مژه سقا بینند
هارهٔ واقصهٔ و واقص آن راه شویم
که ز درکش برکه بر که سینا بینند
بادیه بحر و بران بحر ز باران چو حباب
قبهٔ سیم زده حلهٔ و احیا بینند
از خفاجه بسر راه معونت یابند
و ز عرینه به لب چاه مواسا بینند
گرمگاهی که چو دوزخ دمد از باد سموم
تف باحورا که چون نگهت حورا بینند
قرصهٔ شمس شود قرصهٔ ریوند ز لطف
بهر تفته جگران کافت گرما بینند
چرخ نارنج صفت شیشهٔ کافور شود
که ز انفاس مریدان دم سرما بینند
علم خاص خلیفه زده در لشکر حاج
چتر شاهیست کزو ماه شب آرا بینند

باز زرین زبر رایت و دستارچه زیر
آفتابی بشب آراسته عمدا بینند
تاج زرین بسر دختر شاهنشه زنگ
باز پوشیده بگوش سراپا بینند
زمی از خیمه پر افلاک و زبس فلکهٔ زر
بر سر هر فلکی کوکب رخشا بینند
سالکان راست ره بادیه دهلیز خطر
لیکن ایوان امان کعبهٔ علیا بینند
همه شبهای غم آبستن روز طرب ست
یوسف روز بچاه شب یلدا بینند
خوشي عافیت از تلخي دارو یابند
تابش معني در ظلمت اسما بینند
حُفَّتِ الْجَنَّةُ همه راه بهشت آمد خار
پس خارستان همه گلزار تمنا بینند
حُفَّتِ النَّارُ همه راه سقر گلزار ست
باز خارستان سر تا سر صحرا بینند
شوره بینند بره پس بسر چشمه رسند
غوره یابند برز پس حمرا بینند
آب ابرست کزو شوره فرات انکارند
تاب مهرست کزو غوره منقا بینند
چتر کعبه ست که در باغ دل و راه امید
شوره و غوره با چشمهٔ و صهبا بینند

تخم کاینجا فگنی کشت تو آنجا دروند
جوی امروز کنی آب تو فردا بینند
بد دلی در ره نیکی چه کنی کاهل نیاز
نیک را هم نظر نیک مکافا بینند
تشنگانی که ز خون سیر شوند از می عشق
دل دریا کش سرمست چو دریا بینند
دیو کز وادی محرم شنود نالهٔ کوس
چون حریر علمش لرزه ز آوا بینند
گوسفند فلک و گاو زمین را بمنا
حاضر آرند و قربان مهیا بینند
پی غلط کرده چو خرگوش همه شیر دلان
راه تنها شده تا کعبه به تنها بینند
آسمان در حرم کعبه کبوتر وارست
که بامنش بدر کعبه مسما بینند
آسمان کو ز کبودی به کبوتر ماند
بر در کعبه معلق زن و در وا بینند
این کبوتر که نیارد زبر کعبه پرید
طیرانش نه ببالا که به پهنا بینند
شقهٔ کز بر کعبه فلکش میخوانند
سایهٔ جامهٔ کعبه ست که بالا بینند
روز و شب را که باصل از حبش و روم آرند
پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند

حبشي زلف و يماني رخ و زنگي خال ست
که چو ترکانش تتق رومي و خضرا بينند
جان فشانند بران خال و بران حلقۀ زلف
عاشقان کان رخ زيتوني زيبـــا بينند
کعبه بينند ز سر حلقۀ در حلقۀ زلف
نقطۀ خالش ازان صخرۀ صمـا بينند
مشتري عاشق آن زلف و رخ و خال شده ست
که چو گردونش سراسيمۀ و شيدا بينند
گفتي آن حلقۀ زلف از چه سپيدست چو شير
که ز خالش سهي عنبـــر سارا بينند
کعبه ديرينه عروسيست عجب نی که برو
زلف پيـرانۀ و خال رخ بـرنا بيننـد
حلقۀ زلف کهن رنگ بگـــرداند ليک
خال را رنگ همان غاليه گونا بينند
عشق بازان که بدست آرند آن حلقۀ زلف
دست در سلسلۀ مسجد اقصی بينند
خاکيان شان که بران سنگ سيه بوسه زنند
نور در جوهر آن سنگ معبا بينند
از پس سنگ سيه بوسه زدن گاه وداع
چشمۀ خضر ز ظلمـــات مفـاجا بيند
در بمکه فلـک و نور معـــزا ديدند
در مدينه ملـک عرش معـــلا بينند

خاکیان جگر آتش زده از باد سموم
آبخور خاک در حضرت اعلا بینند
مصطفی پیش خلائق فگند خوان کرم
که مگس ران وی از شهپر عنقا بینند
عیسی از چرخ فرود آید و ادریس زخلد
کین دو را زله زخوان مایهٔ طاها بینند
خاصگان بر سر خوان کرمش دم نزنند
زان اباها که برین خوانچهٔ دنیا بینند
زعفران رنگ نماید سر سکباش ولیک
گونهٔ سگ مگس ست آنکه ز سکبا بینند
عقل واله شده از فر محمد یابند
طور پاره شده از نور تجلا بینند
عقل و جان ست بیاسین چو یسین یابند
تن چو نون کز قلمش دور کنی یا بینند
او گرفته زسخن روزه و از عید سخاش
صاع خواهان زکوة آدم و حوا بینند
شیر مردان بحریمش سگ کهف اند همه
اینت شیران که مدد ز آتش هیجا بینند
سرمهٔ دیده ز خاک در احمد سازند
تا لقای ملک العرش تعالی بینند
حضرت اوست جهانی که شب و روز جهان
ساج و سیم ست کزان روضهٔ غرا بینند

داد خواهان که ز بیداد فلک ترسانند
داد ازان حضرت دین داور و دارا بینند
بنده خاقانی و درگاه رسول الله زانکه
بندگان حرمت ازین درگه والا بینند
خاک مشکین که ز درگاه رسول آورده ست
حرز بازوش چو الکهف چو طاها بینند
مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرای
پیش سیمرغ خمش طوطي گویا بینند
گرچه حسان عجم را همه جا جاه دهند
جاهش آن به که بخاک عربش جا بینند
گرچه در لفظ سیه چهره توان دید ولیک
آن نکوتر که در آئینهٔ بیضا بینند
لاف ازان روح توان زد که بچارم فلکست
نی ز یبروج که در تبت و یغما بینند
یادش آمد که بشروان چه بلا بود و چه دید
نکبتی کان بشه و با شه زنگبا بینند
بسکه دید آفت اعدا ز پی انس عیال
مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند
موسی از بهر صفورا کند آتش خواهي
وان شبانیش هم از بهر صفورا بینند
ز فریب فلک آزرده دلش خوش نکند
تا فلک را چو دلش رنگ معزا بینند

کی توان برد بخرما ز دل ما غصه

کاستخوان غصه شده در دل خرما بینند

سخنش معجزهٔ دهر ازین به سخنان

بخدا گر شنوند اهل عجم یا بینند

چون تَمَسَّکْتُ بحبل الله ز اول دیدند

حَسْبِيَ اللهُ کَفَی آخر انشا بینند

این قصیده در زندان در شکایت و شدائد و نعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفته

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مجلس غم ساخت ست و من چو بید سوخته

تا بمن راوق کند مژگان می پالای من

رنگ بازیچه است کار گنبد نارنج رنگ

چند جوشم کز برونم نگذرد صفرای من

تیر باران سحر دارم سپر چون نفگند

این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من

این خماهن گون که چون ریم آهنم پالود و سوخت

شد سکاهن پوشش از دود دل دروای من

روی خاک آلود من چون کاه بر دیوار حبس

از رخم که گل کند اشک زمین اندای من

مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم

مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
زان نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من
تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم
زیر دامن پوشم اژدرهای جانفرسای من
دست آهنگر مرا در مار ضحاکي کشید
گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
آتشین آب از جوی خونین برانم تا بکعب
کاسیا سنگی بر پای زمین پیمای من
جیب من بر صدرهٔ خارا عنابي شد ز اشک
کوه خارا زیر عطف دامن خارای من
چون کنار شمع بیني ساق من دندانه دار
ساق من خائید گوئي بخت دندان خای من
قطب وارم بر سر یک نقطه دارد چار میخ
این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من
تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسي نشست
مي بلرزد ساق عرش از آه صور آرای من
بوسه خواهم داد ویحک بند پند آموز را
لاجرم زین بند چنبر وار شد بالای من
در سیه کامي چو شب روي سپید آرم چو صبح
بس سپید آید سیه خانه بشب ماوای من
پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلک
چون فلک شد پر شگوفه نرگس یکتای من

محنت و من روي در روي آمده چون جوز مغز
فندق آسا بسته روزن سقف محنت زای من
غصهٔ هر روز و یارب یارب هر نیم شب
تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
هست چون صبح آشکارا کین صبوحی چند را
بیم صبح رستخیز ست از شب یلدای من
منجنیق صد حصار ست آه من غافل چراست
شمع سان بی منجنیق از صدمت نکبای من
روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست
خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من
نیست برمن روزه در بیماري دل زان مرا
روزه باطل میکند اشک دهان آلای من
اشک چشمم در دهان افتد گه افطار از آنکه
جز بآب گرم پستي نگذرد در نای من
پای من گوئي بدرد کژروي ماخوذ بود
پای را این درد سر بود از سر سودای من
زانکه داغ آهنـي آخر دوای دردهاست
ز اتش آه من آهن داغ شد بر پای من
نی که یک آه مرا هم صد موکل بر سرست
گر نه چرخستی مشبک زاه پهلو سای من
روي دیلم دیدم از غم موی ژوپین شد مرا
همچو موي دیلم اندز هم شکست اعضای من

چون ربابم کاسه خشکست و خزینه خالي ست
پس طنابم در گلو افگنده‌اند اعدای من
ای عَفَا ... خواجگان کز سر صفرای
خوانده‌اند امروز اَبَادَ اللّٰهَ بر خضرای من
چون زر از پروای عزت چون گل از پروای عیش
نیست شان پروانه وار از بیخودي پروای من
نیست زر و گل بدست الا که خار پای عقل
صید خاري کی شود عقل سخن پیرای من
سامري سیرم نه موسی سیرتم تا زنده ام
در سم گوساله آلاید ید بیضـــای من
در تنورم برگ بیدی نی ولی از روي قدر
باد زن شد شاخ طوبی از پی گرمای من
برگ خرمایم که از من باد زن سازند خلق
باد سردم در لبست و ریز ریز اجزای من
نافهٔ مشکم که گر بندم کني در صد حصار
سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من
نافه را کیمخت رنگی سرزنشها کرد و گفت
نیک بد رنگي نداري صورت رعنای من
نافه گفتش یاوه کم گو کایت معني مراست
اینک حجت گویا دم بویای من
آلنه رنگي که پیدای تو از پنهان به است
کیمیا فعلم که پنهانم به از پیدای من.

کعبه وارم مقتدای سبز پوشان فلک
کز وطای عیسی آمد شقهٔ دیبای من

در ممزج باشم و ممزوج کوثر خاطرم
در معرج غلطم و معراج رضوان رای من

چون گل رعناست شخصم گر پی کشتن برند
در شهیدی شاهدی دارد گل برنای من

چند پیغاره که در پیغولهٔ غاری شدی
ای پی غولان گرفته دوری ار صحرای من

آبنوسم در بن دریا نشینم چون صدف
خس نه ام تا بر سر آبم کف بود همتای من

جانفشانم عقل باشم فیضرانم دل دهم
طبع عامل کیست تا گردد عمل فرمای من

علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده ام
کی بود در بند استقصات استقصای من

دایهٔ من عقل و ذقه شرع و مهد انصاف بود
آخشیجان امهات و علویان آبای من

چون دو پستان طبیعت را بصبر آلود عقل
در دبستان طریقت شد دل والای من

دزد گر سو چون خلیل الله دروگر زاده ام
بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من

چشمهٔ صلب پدر چون شد بکاریز رحم
زان مبارک چشمه زاد این گوهر رعنای من

پردهٔ فقرم مشیمه دست نطقم قابله
خاک شروان مولد و دار الادب منشای من

ز ابتدا سر مامک و بابک نبازیدم چو طفل
زانکه هم مامک رقیبم بود و هم بابای من

بختي مستم نخورده پختهٔ و خام شما
کز شما خامان نه اکنون ست استغنای من

حیض بر حور و جنابت بر ملائک بسته ام
گر زخون دختران رز بود صهبای من

ور خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد
دي رسید از دست امروز اجري فردای من

در بهشتم میخورم طلق حلال ایراک روح
خاک میشد تا پزیرد جرعهٔ حمرای من

بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم
گرچه چون کوثر همه تن لب شود اجزای من

مالک ملک سخن خاقانیم کز گنج نطق
دخل صد خاقان سزد یک نکتهٔ غرای من

دست من جوزا وکلکم حوت و معني سنبله
سنبله زاید زحوت از جنبش جوزای من

گرچه از زن سیرتان کارم چو خنثی مشکل ست
حامل ست ازجان مردان خاطر عذرای من

گر بهفت اقلیم گوید کس بمثل این دو بیت
کافرم دار القمامه مسجد اقصای من

شاعران را گرچه غاوون خواند در قران خدای

هم از ایشان بود ظاهر وجه استهزای من

از مصاف بو لهب فعلان نه پیچانم عنان

چون رکاب مصطفی شد مقصد و ملجای من

قاسم رحمت ابو القاسم رسول الله که هست

در ولای او خدیو عقل و جان مولای من

ایضاً في مدح فخر الدین منوچهر وخاقان الاعظم اخستان بصنعت ذی المطالع گوید

پیش که صبح بر درد شقهٔ چتر عنبري

خیز مگر به برق می برقع صبح بر دري

پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر

بر صدف فلک رسان خندهٔ جام جوهري

ساخت فرو کند ز اسپ آئینه بندد آسمان

صبح قبا زره زند ابر کند زره گري

بر کش میخ غم ز دل پیش که صبح بر کشد

این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبري

زانکه برهنگي بود زیور صبح تیغ وش

صبح برهنه مي کند بر تن چرخ زیوري

گاه چو حال عاشقان صبح کند تلوني

گه چو حلي دلبران مرغ کند نوا گري

چون به صبوح بلبله قهقهه کرد و خندني

خنده کند نه قهقهه صبح چو نو گل طري

روز بروزت از فلک نزل دو صبح میرسد
صبح سه گردد ار بکف جام صبوح آوري
نو بر صبح یکدم ست اینت شگرف اگر دهي
داد مي که مي دهد صبحدمت بنوبري
فرض صبوح عید را کز تو بخواب فوت شد
صد ره اگر قضا کني تاش صبوح نشمري
نیست ز نامده خبر وز دم رفته حاصلے
حاصل وقت را نگر تا دم رفته بنگري
عمر پل ست رخنه سر حادثه سیل پل شکن
کوش که نا رسیده سیل از پل رخنه بگذري
آنکه غم جهان خورد کی خورد از حیات بر
پس تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوري
آهو کاسک تو ام می خور و گرگ مست شو
خواب پلنگ نه ز سر گرچه پلنگ گوهري
برگ می صبوح کن سرکه فروختن چه سود
گرچه ز خواب جسته خوش ترش تر و گران سري
خواب تو مي نشاندم بر سر آتش هوس
کان همه مشک برسرت وین همه مغز را تري
شو بگلاب اشک من خواب چنان ز عبهرست
تا بدو لاله در کشي جام گلاب عبهري
هم بگلاب لعل بر درد سرم که از فلک
با همه درد دل مرا درد سرست بر سري

برق تولي و بيد من سوختهٔ تو ام كنون
سوخته بيد خواه اگر راوق عيد پروري
بر غيب و دم خوره خيز و رباب باد ده
چون دمش از مطوقي چو عنبش ز احمري
رقص كنان نگر خوره لعل غيب چو روي تو
طوق كشان سر دمش چون خطت از معنبري
منتظري كه از فلك خوانچهٔ زر بر آيدت
خوانچه كن چمانه كش خوانچهٔ زر چه ميبري
خون جگر نخوردهٔ از سر خوانچهٔ فلك
عمر تو مي خورد تو هم درغم خوانچهٔ زري
كردهٔ خرچ جو بجو ديدهٔ و آزمودهٔ
كرده بجور جور تست هم بجوال او دري
در ده ازان چكيده خون ز ابلهٔ تن رزان
كابلهٔ رخ فلك برده عروس خاوري
تيره شد آب اختران ز آتش روز مي كند
بر درجات خط جام آب چو آتش اختري
چرخ كبود جامه بين ريخته اشكها ز رخ
تا تو ز جرعه بر زمين جامهٔ عيد گستري
از بس زر اختران كامده بر محك شب
رفت سياهي از محك ماند سپيد پيكري
آن مي و جام بين بهم گولي تو دست شعبده
كرده زسيم ده دهي صره زر شش سري

در کف ساقي از قدح حقهٔ لعل آتشین
در گلوي قدح زکف رشتهٔ عقد عنبري
ساقي بزم چون پري جام بکف چو آئنه
او نه رمد زجام اگر ز آئنه مي رمد پري
در کف ساقیان بزم آب زرست وگاو زر
آتش موسویست آن در بر گاو سامري
از قطـــرات جرعهـــا ژالهٔ زرد ریختـــه
یافته چون رخ فلک پشت زمین مجدري
دختر آفتـــاب ده در تتق سپهـــر گون
گشته به زهرهٔ فلـــک حامله هم بدختري
کرده بجلـــوه کردنش باد مسیح مریمي
کرده به نقش بستنش نار خلیل آزري
مطرب سحر پیشه بین در صور هر آلتی
آتش وآب وباد وگل کرده بهم ز ساحري
بربط اعجمي صفت مست زبانش در دهان
از سر زخمه ترجمان کرده بتازي ودري
نای عروسي از حبش ده ختني زپیش وپس
تاج نهاده بر سرش ازني وقند عسکري
چنگ برهنه فرق را پای پلاس پوش بین
خشک رگي کشیده خون ناله کنان ز لاغري
دست رباب وسر یکی بسته بده رسن گلو
زیر خزینهٔ شکم کاسهٔ سر ز مضطـــري

چنبر دف شکارگه زآهو و گور و یوز و سگ
لیک بهیچ وقت ازو هیچ شکار نشکری
روز رسید محرمان عید کنید زین سبب
روز چو محرمان زده لاف سپید چادری
در عرفات بختیان بادیه کرده پی سپر
ما و تو بسپریم هم بادیهٔ قلندری
در عرفات عاشقان بختي بی خبر توئي
کانک زبار کش تري کز همه پنجهٔ تري
دي بنماز دیگری موقف اگر تمام شد
چون تو صبوح کردهٔ مرد نماز دیگري
در سوی مشعر الحرام آمده اند محرمان
محرم می شویم ما میکده کرده مشعري
ور بمنا خورند زمین خون حلال جانوران
ما بخوریم خون رز تا برسد بجانوري
هرکه کبوتری کشد هم بثواب در رسد
خیز به بر گلوي دن کو کندت کبوتري
سنگ فشان کنند خلق از پی دین بجمره در
تا همه جان فشان کنیم از سر زلف سعتري
ور بطواف کعبه اند از سر و پای سرزنان
ما و تو و طواف دهر از سر دل نه سرسري
ور همه سنگ کعبه را بوسه زنند حاجیان
ما همه بوسه گه کنیم از سر زلف سعتري

کوي مغان وما وتو هر سر سنگ کعبهٔ
دره تو کرده زمزمي دست تو کرده ساغري
طاعت ماست با گنه کز پی نام در خورد
روي سپید جامه را داغ سیاه کاذري
کعبه رسد به زاهدان دیر بما سبوکشان
بخشش اصل دان همه ما وتو از میانبري
زهد شما وفسق ما چون همه حکم داورست
داور تان خدای بس اینهمه چیست داوري
گر حج وعمرهٔ کرده اند از در کعبه رهروان
ما حج وعمرهٔ میکنیم از در خسروي سري
خاطر افضلي ازان کعبه شناس شد که او
در حرم خدائگان کرد بجان مجاوري

در مدح اختسان شاه گوید

ماه نو دیدي حمائل ز آسمان انگیخته
اختران تعویذ سیمین پیکران انگیخته
شب ز انجم کرده بر گرد حمائل طفل وار
سیمهای قُلْ هُوَ اللّٰهُ عیان انگیخته
صحف مینا زاده آیتها گزارش کرده شب
از شفق شنگرف و از مه لیفدان انگیخته
شب گوزن افگنده گوئي شاخش آنک در هوا
خونش از نیلوفر چرخ ارغوان انگیخته

شب چو فصادیکه ماهش سرع و گردونش طشت
طشت کرده سرنگون خون از رگان انگیخته
زهره با ماه و شفق گوئی ز بابل جادوست
نعل و آتش در هوای قیـروان انگیخته
شب همانا نسر طائر خواهد افگندن که هست
از کواکب مهــرها وز مه کمـان انگیخته
گوز بازد چرخ چون طفلان بعید از بهر آنکه
گوز مه کردست و گوز از اختـران انگیخته
آتشین حرّاقه پرده کرده از حرّاق چرخ
لیک بر قبـه شررها از دخان انگیخته
نه شرر باشد بزیر و دود بالا پس چرا
دود در زیر و شرر بالای آن انگیختـــه
پاسبان بر بام دارد شاه و پنهان شاه چرخ
زیر بام از هندوي شب پاسبان انگیخته
شب مگر اندود خواهد بام گیتي را بقیر
کز بنات النعش هستش نردبان انگیخته
در بره مریخ گرز گاو افریدون بـدست
و ز مجــره شب درفش کاویان انگیخته
پنبه زاری بر فلک بی آب و کیوان بهر آن
دلو را از پنبه زارش ریسمـــان انگیخته
چرخ پیچان تن چو مار جانستان و انگه قضا
کژدمی از پشت ماری جانستان انگیخته

شیر با گاو و بره گرگ آشتی کرده به طبع
آشتی شان اورمزد مهربان انگیخته
ساز آن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ
سوز ازان فرای صاحب طیلسان انگیخته
چشم بزغاله بران خوشه که خرمن کرده شب
داس کژدندان ز راه کهکشان انگیخته
نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز از قیاس
یا دو پیروج الصنم از یک مکان انگیخته
خور بسرطان مانده تا معجون سرطانی کند
زانکه معلولست و صفرا از رخان انگیخته
مشتری را ماهی صید و کمانی زیر دست
آفت تیر از کمان ترکمان انگیخته
بخت بر زرهای انجم در ترازوی فلک
نقش نام اخستان کامران انگیخته
و ز شهاب ناوک انداز و سماک نیزه باز
لشکری شروان شه صاحبقران انگیخته

في مدح خاقان الاكبر غياث الدين بن محمود بن ملك شاه گويد

ما فتنه بر تو ایم و تو فتنه بر آئنه
ما را نگاه در تو ترا اندر آئنه
تا آئنه جمال تو دید و تو حسن خویش
تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آئنه

از رويِ تو در آئنه جانها شود خيال
زين رويِ نازها کند اندر سر آئنه
از نور و صفوت لب تو آورد عيان
در يک مکان هم آتش و هم کوثر آئنه
ای آئنه پذير مشو آئنه پرست
رنج دلم مخواه و منه دل بر آئنه
هر جا که آهن ست بسوزم ز آه دل
تا هيچ صيقلی نه کند ديگر آئنه
ای نا خدای ترس مشو آئنه پرست
رنج دلم مخواه و منه دل بر آئنه
کز آه دل بسوزم و هرجا که آهنی ست
تا هيچ صيقلی نه کند ديگر آئنه
قبله مساز ز آئنه هر چند مر ترا
صورت هر آئنه بنمايد هر آئنه
صورت نمای شد رخ خاقانی از سرشک
روی سرشک خورده نگر منگر آئنه
در آئنه دريغ بود صورتی کزو
بيند هزار صورت جان پرور آئنه
از رای شاه گيرد نور ضوء آفتاب
وز رويِ تو پذيرد زيب و فر آئنه
خاقان اعظم آنکه اشارات او ز غيب
چونان دهد نشانی کز پيکر آئنه

شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست
هفت آسمان مشاطهٔ و هفت اختر آئنه
ز اقبال عدل پرور او جای ممکن ست
کز ننگ زنگ باز رهد یکسر آئنه
ای صاحب جهان که جهان متفق شدند
کاجزای رای تست بهر کشور آئنه
ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت
کز وی نمونه ایست بهر کشور آئنه
سازد فلک زحزم تو دایم صلاح خویش
دارد شجاع روز وغا در بر آئنه
گر منظر تو نور در آئینه افگند
روح القدس نماید ازان منظر آئنه
باشد چو مهر طبع من اندر هوای تو
چون تاب گیرد از حرکات خور آئنه
گرد خلافت ار برود در دیار خصم
بیکار ماند آنجا تا محشر آئنه
من آئنه ضمیرم و تو مشتري همم
از تو جمال همت و از چاکر آئنه
در خدمت تو تر نتوان آمدن از آنکه
گردد سیاه روی چو گردد تر آئنه
ماند بنوک کلک تو و جان بدسگال
چون در حجاب زنگ شود مضمر آئنه

گر در دل تو یافت توانم نشان خویش
طبعم شود ز لطف چو از جوهر آئنـه

طوطي هر آن سخن که بگوئي زبر کند
هرگه که شکل خویش به بیند در آئنـه

گر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست
کاهل بصر خرند بسیم و زر آئنـه

ور ناکسی فروخت مرا هسم روا بود
کاعمی و زشت را نبود در خور آئنه

گر جز ترا ستودم بر من مگیر از آنک
مردم ضرورتی کند از خنجـر آئنـه

نام ترا ز من نه گریزد چرا بدانکـه
گه گه کنند پاک بخاکستـر آئنـه

از نیم شاعران هنـر من مجو از آنکه
ناید همـي ز آهن بدگوهـر آئنـه

از روی تو در آئنۀ جانها شود خیال
زین نازها کند مگـر اندر سر آئنـه

شاید که ناورم دل مجروح بر درت
زیبد که ننگرم برخ اصفر آئنه

کز بیم رجم بر نشود دیو بر فلـک
وز بهر عیب کم طلبـد اعور آئنـه

گر نه ردیف شعر مرا آمدی به کار
ما ناک خود نه ساختی اسکندر آئنه

این را نقیضه ایست که گفتم بدین طریق

گر ذرهٔ ز نور تو افتد بر آئنه

بادت جلال و مرتبه چندان که آسمان

هر صبحدم بر آورد از خاور آئنه

حاسد ز دولت تو گرفتار آن مرض

کز مس کند برای وی آهنگر آئنه

انتخاب از گلشن راز

بسم الله الرحمن الرحیم

در اخلاق و خصال حمیده

اصول خلق نیک آمد عدالت * پس از وی حکمت وعفت شجاعت
حکیم راست گفتارست و کردار * کسی کو متصف گردد بدین چار
زحکمت باشدش جان و دل آگه * نه گربز باشد و نه نیز ابله
بعفت شهوت دل کرده مستور * شره همچون خموده از وی شده دور
شجاع و صافي از ذل و تکبر * مبرا ذاتش از جبن و تهور
عدالت چون شعار ذات او شد * ندارد ظلم از ان خلقش نیکو شد
همه اخلاق نیکو درمیان است * که از افراط و تفریطش کرانست
میانه چون صراط المستقیم است * ز هر دو جانبش قعر جحیم است
بباریکی و تیزي موي و شمشیر * نه روي رفتن و بودن برو دیر
عدالت چون یکی دارد ز اضداد * همي هفت آمد این اضداد زاعداد
بزیر هر عدد سری نهفتست * از آن درهای دوزخ نیز هفتست
چنان کز ظلم شد دوزخ مهیا * بهشت آمد همیشه عدل را جا
جزای عدل نور و رحمت آمد * جزای ظلم لعن و ظلمت آمد

ظهور نیکوئي در اعتدالست * عدالت جسم را اقصی الکمالست
مرکب چون شود مانند یک چیز * ز اجزا دور گردد فعل و تمییز
بسیط الذات را مانند گردد * میان این و آن پیوند گردد
نه پیوندی که از ترکیب اجزاست * که روح از وصف جسمیت مبراست
چو آب و گل شود یکباره صافي * رسد از حق بدو روح اضافي
چو یابد تسویت اجزاء و ارکان * درو گیرد فروغ عالم جان
شعاع جان سوی تن وقت تعدیل * چو خورشید و زمین آمد به تمثیل

* تمثیل *

اگرچه خور بچرخ چارمین است * شعاعش نور تدبیر زمین است
طبیعتهای عنصر نزد خور نیست * کواکب گرم وسرد و خشک و تر نیست
عناصر جمله از وی گرم و سرداست * سفید و سرخ و سبز و آل و زرد است
بود حکمش روان چون شاه عادل * که نه خارج توان گفتن نه داخل
چو از تعدیل گشت ارکان موافق * ز حسنش نفس گویا گشت عاشق
نکاح معنوي افتاد در دین * جهانرا نفس کلي داد کابین
ازیشان مي پدید آید فصاحت * علوم و نطق و اخلاص و صباحت
ملاحت از جهان بی مثالي * در آمد همچو رند لا ابالي
بشهرستان نیکوئي علم زد * همه ترتیب عالم را بهم زد
گهی بر رخش حسن او شهسوارست * گهی با تیغ نطق آبدارست
چو در شخص است خوانندش ملاحت * چو در نطقست گویندش فصاحت
ولي و شاه و درویش و پیمبر * همه در تحت حکم او مسخر
درون حسن روی نیکوان چیست * نه آن حسنست تنها گوی آن چیست
جز از حق مي نیاید دلربائي * که شرکت نیست کس را در خدائي

کجا شهوت دل مردم رباید * که حق گه گه ز باطل مي نماید
مؤثر حق شناس اندر همه جای * ز حد خویشتن بیرون منه پای
حق اندر کسوت حق دین حق دان * حق اندر باطل آید کار شیطان
چه جزوست آنکه او از کل فزونست * طریق جستن آن جزو چونست

* جواب *

وجود آن جزو دان کز کل فزونست * که موجودست کل وین باز گونست
بود موجود را کثرت بروني * که او وحدت ندارد جز دروني
وجود کل ز کثرت گشت ظاهر * که او در وحدت جزوست سائر
چو کل از روي ظاهر هست بسیار * شود از جزو خود کمتر بمقدار
نه آخر واجب آمد جزو هستي * که هستي کرد او را زیر دستي
ندارد کل وجودی در حقیقت * که او چون عارضی شد بر حقیقت
وجود کل کثیر واحد آید * کثیر از روي کثرت مي نماید
عرض شد هستي کان اجتماعیست * عرض سوی عدم بالذات ساعیست
بهر جزوی ز کل کان نیست گردد * کل اندر دم ز امکان نیست گردد
جهان کلست و در هر طرفة العین * عدم گردد و لا یبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی * بهر لحظه زمین و آسمانی
بهر لحظه جوان این کهنه پیرست * بهر دم اندر و حشر و نشیرست
درو چیزی دو ساعت مینپاید * در آن لحظه که مي میرد بزاید
و لیکن طامة الکبری نه اینست * که این یوم عمل وآن یوم دینست
از آن تا این بسی فرقست زنهار * بنادانی مکن خود را ز کفار
نظر بکشای در تفصیل و اجمال * نگر در ساعت و روز و مه و سال

* تمثیل *

اگر خواهي که این معني بداني * ترا هم هست مرگ و زندگاني
زهرچه اندر جهان از شیب وبالاست * مثالش در تن وجان تو پیداست
جهان چون تست یک شخص معین * تو او را گشته چون جان او ترا تن
سه گونه نوع انسان را مماتست * یکی هر لحظه وان برحسب ذاتست
دو دیگر دان ممات اختیاریست * سیوم مردن مرد را اضطراریست
چو مرگ و زندگي باشد مقابل * سه نوع آمد حیاتش درسه منزل
جهانرا نیست مرگ اختیاري * که این را از همه عالم تو داري
ولی هر لحظه میگردد مبدل * در آخر هم شود مانند اول
هرآنچه آن گردد اندر حشر پیدا * ز تو در نزع میگردد هویدا
تن تو چون زمین سر آسمان است * حواست انجم وخورشید جانست
چوکوهست استخوانهائی که سختست * نباتت موی واطرافت درختست
تنت در وقت مردن از ندامت * بلرزد چون زمین روز قیامت
دماغ آشفته و جان تیره گردد * حواست همچو انجم خیره گردد
مسامت گردد از خوی همچو دریا * تو در وی غرقه گشتي بی سر و پا
شود از جان کندش ای مرد مسکین * ازستي استخوانها چون پشم رنگین
بهم پیچیده گردد ساق با ساق * همه جفتي شود از جفت خود طاق
چو روح از تن بکلیت جدا شد * زمینت قاع صفصف لاتری شد
بدان منوال باشد کار عالم * که تو درخویش مي بیني در آندم
بقا حقست و باقي جمله فانیست * بیانش جمله در سبع المثانیست
چو کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانْ بیان کرد * لَفِیْ خَلْقٍ جَدِیْد هم عیان کرد

بود ایجاد و اعدام دو عالم * چو خلق و بعث نفس ابن آدم
همیشه خلق در خلق جدید است * اگرچه مدت عمرش مدید است
همیشه فیض فضل حق تعالی * بود در شان خود اندر تجلی
ازانجانب بود ایجاد و تکمیل * و زینجانب بود هر لحظه تبدیل
و لیکن چون گذشت این طور دنیا * بقای کل بود در روز عقبـــا
که هر چیزی که بیني بالضرورة * دو عالم دارد از معني و صورت
وصال اولیـــن عین فراقست * مر آن دیگر ز عند الله باقست
بقا اسم وجود آمد و لیکـــن * بجائی کو بود سایر چو ساکن
مظاهر چون فتد بر وفق ظاهر * در اول مینمـــاید عیـــن آخر
هر آنچه هست بالقوه درین دار * بفعل آمد در آن عالم بیکبـــار

* قاعده *

ز تو هر فعل کاول گشت ظاهر * بران گردي ببـــاري چند قادر
بهر باری اگر نفعست وگر ضر * شود در نفس تو چیزی مدخر
بعادت حالها با خوی گردد * بمدت میوها خوشبـــوی گردد
از آن آموخت انسان پیشهارا * و زآن ترکیب کرد اندیشهـــارا
همه افعـــال و اقوال مدخر * هویدا گردد اندر روز محشر
چو عریان گردي از پیراهن تن * شود عیب و هنر یکباره روشن
تنت باشد و لیکن بی کدورت * که بنماید ازو چون آب صورت
همه پیدا شود آنجا ضمائر * فرو خوان آیت تُبْلَی السَّرائِرْ
موانع چون درین عالم چهار است * طهارت کردن از وی هم چهارست
نخستین پاکي از احداث وانجاس * دوم از معصیت وز شر وسواس

سیوم پاکي از اخلاق ذمیمه ست * که با وی آدمي همچون بهیمه ست
چهارم پاکي سرست از غیر * که اینجا منتهي میگرددش سیر
هر آنکو کرد حاصل این طهارات * شود بی شک سزاوار مناجات
تو تا خود را بکلي در نبازي * نمازت کی شود هرگز نمازي
چو ذاتت پاک گردد از همه شین * نمازت گردد آنگه قرة العین
نماند در میانه هیچ تمییز * شود معروف وعارف جمله یک چیز

* سوال *

اگر معروف و عارف ذات پاکست
چه سودا در سر این مشت خاکست

* جواب *

مکن بر نعمت حق نا سپاسي * که تو حق را بنور حق شناسي
جز او معروف وعارف نیست دریاب * و لیکن خاک مي یابد ز خور تاب
عجب نبود که دارد ذره امید * هوای تاب مهر و نور خورشید
بیاد آور مقام حال فطرت * کز آنجا باز داني اصل فطرت
اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ایزد چرا گفت * که بود آخر که آن ساعت بَلَی گفت
در آن روزی که گلها مي سرشتند * بدل در قبضهٔ ایمان نوشتند
اگر آن نامه را یک ره بخواني * هر آنچیزی که میخواهي بداني
تو بستي عقد عهد بندگي دوش * ولی کردي بناداني فراموش
کلام حق بدان گشتست منزل * که با یادت دهد آن عهد اول
اگر تو دیدهٔ حق را بآغاز * در اینجا هم تواني دیدنش باز

صفاتش را ببین امروز اینجا * که تا ذاتش توانی دید فردا
وگرنه رنج خود ضائع مگردان * برو بنیوش لاَ یَهْدِی ز قرآن

* تمثیل *

ندارد باورت اکمه ز الوان * اگر صد سال گوئي نقل و برهان
سفید و زرد و سرخ و سبز وکاهي * بنزد او نباشد جز سیاهي
نگر تا کور مادر زاد بد حال * کجا بینا شود از کحل کحال
خرد از دیدن احوال عقبی * بود چون کور مادر زاد دنیی
ورای عقل طوری دارد انسان * که بشناسد بدان اسرار پنهان
بسان آتش اندر سنگ و آهن * نهادست ایزد اندر جان و در تن
چو برهم اوفتاد آن سنگ و آهن * ز نورش هر دو عالم گشت روشن
از آن مجموع پیدا گردد این راز * چو بشنیدي برو با خود بپرداز
توئي تو نسخهٔ نقش الهي * بجو از خویش هر چیزی که خواهي

* سوال *

کدامین نقطه را نطق است اَنَاالْحَقْ * چه گوئي هرزهٔ بود آن مزیق
اَنَاالْحَقْ کشف اسرارست مطلق * بجز حق کیست تا گوید اَنَاالْحَقْ
همه ذرات عالم همچو منصور * تو خواهي مست گیر و خواه مخمور
درین تسبیح و تهلیل اند دائم * بدین معني همي باشند قائم
اگر خواهي که بر تو گردد آسان * وَاِنْ مِنْ شَیْئٍ را یکره فرو خوان
چو کردي خویشتن را پنبه کاري * تو هم حلاج وار این دم بر آري
بر آور پنبهٔ پندارت از گوش * ندای وَاحِدُ الْقَهَّارْ بنیوش

ندا مي آيد از حق بر دوامت * چرا گشتي تو موقوف قيامت

در آ در وادي ايمن كه ناگاه * درختي گويدت إِنِّي أَنَا اللهُ

روا باشد أَنَا اللهُ از درختي * چرا نبود روا از نيك بختي

هر آنكس را كه اندر دل شكي نيست * يقين داند كه هستي جز يكي نيست

انانيت بود حق را سزاوار * كه هر غيبست و غايب وهم و پندار

جناب حضرت حق را دوئي نيست * در آن حضرت من و ما و توئي نيست

من و ما و تو و او هست يك چيز * كه در وحدت نباشد هيچ تمييز

هر انكو خالي از چون و چرا شد * أَنَا الْحَقّ اندر و صوت و صدا شد

شود با وجه باقي غير هالك * يكي گردد سلوك و سير و سالك

حلول و اتحاد از غير خيزد * ولی وحدت همه از سير خيزد

تعين بود كز هستي جدا شد * نه حق بنده نه بنده با خدا شد

حلول و اتحاد اينجا محالست * كه در وحدت دوئي عين ضلالست

وجود خلق و كثرت در نمود است * نه هرچه آن مينمايد عين بودست

* تمثيل *

بنه آئينهٔ اندر برابر * درو بنگر ببين آن شخص ديگر

يكی ره باز بين تا چيست آن عكس * نه اينست و نه آن پس كيست آن عكس

چو من هستم بذات خود تعين * نميدانم چه باشد سايهٔ من

عدم با هستي آخر چون شود ضم * نباشد نور و ظلمت هر دو با هم

چو ماضي نيست مستقبل مه و سال * چه باشد غير ازين يك نقطهٔ حال

يكی نقطه است وهمی گشته ساري * تو او را نام كرده مهر جاري

جز از من اندرین صحرا دگر نیست * بگو با من که تا صوت وصدا چیست
عرض فانیست جوهر زو مرکب * بگو کی بود با خود کو مرکب
ز طول و عرض و ز عمقست اجسام * وجودی چون پدید آید ز اعدام
ازین جنس است اصل جمله عالم * چو دانستي بیار ایمان فالزم
جز از حق نیست دیگر هستي الْحَقْ * هُوَالْحَقْ گوی وگر خواهي اَنَا الْحَقْ
نمود وهمي از هستي جدا کن * نهٔ بیگانه خود را آشنا کن

* سوال *

چرا مخلوق را گویند واصل * سلوک و سیر او چون گشت حاصل

* جواب *

وصال حق ز خلقیت جدائیست * ز خود بیگانه گشتن آشنائیست
چو ممکن گرد امکان بر فشاند * بجز واجب دگر چیزی نداند
وجود هر دو عالم چون خیالست * که در وقت بقا عین زوالست
نه مخلوقست آنکو گشت واصل * نگوید این سخن را مرد کامل
عدم کی راه یابد اندرین باب * چه نسبت خاکرا با رب ارباب
عدم چه بود که با حق واصل آید * و ز و سیر و سلوکي حاصل آید
اگر جانت شو دزین معني آگاه * بگوئي در زمان اَسْتَغْفِرُ الله
تو معدوم و عدم پیوسته ساکن * بواجب کی رسد معدوم ممکن
ندارد هیچ جوهر بی عرض عین * عرض چه بود که لا یبقی زمانین
حکیمی کاندرین ره کرد تصنیف * بطول و عرض و عمقش کرد تعریف
هیولی چیست جز معدوم مطلق * که میگردد بدو صورت محقق
چو صورت بی هیولی جز عدم نیست * هیولی نیز بی او جز عدم نیست

شده اجسام عالم زین دو معدوم * که جز معدوم ازیشان نیست معلوم
به بین ماهیتی را بی کم و بیش * نه معدوم ونه موجودست درخویش
نظر کن درحقیقت سوی امکان * که بی او هستي آمد عین نقصان
وجود اندرکمالش خویش ساریست * تعینها امور اعتباریست
امور اعتباري نیست موجود * عدد بسیار و یکچیزست معدود
جهانرا نیست هستي جز مجازي * سراسر حال او لهوست و بازي

تمثیل در اطوار وجود

بخاری مرتفع گردد ز دریا * بامر حق فرو آید بصحرا
شعاع آفتاب از چرخ چارم * فروبارد شود ترکیب باهم
کند گرمي دگر ره عزم بالا * در آویزد بدو آن آب دریا
چو با ایشان شود خاک و هوا ضم * برون آید نباتی سبز و خرم
غذای جانور گردد بتبدیل * خورد انسان و یابد باز تحلیل
شود یک نقطهٔ وگردد در اطوار * و ز ان انسان شود پیدا دگر بار
چو نور نفس گویا در تن آمد * یکی جسم لطیف و روشن آمد
شود طفل و جوان و کهل و هم پیر * بداند علم و رايي و فهم و تدبیر
رسد آنگه اجل از حضرت پاک * رود پاکي بپاک و خاک باخاک
همه اجزای عالم چون نبات اند * که یک قطره ز دریای حیات اند
زمان چون بگذرد بروی شود باز * همه انجام ایشان همچو آغاز
رود هر یک ازیشان سوی مرکز * که نگذارد طبیعت جوی مرکز
چو دریائیست وحدت لیک پرخون * کز و خیزد هزاران موج مجنون
نگر تا قطرهٔ باران ز دریا * چگونه یافت چندین شکل واسما
بخار و آب و باران و نم و گل * نبات و جانور و انسان کامل

همه یک قطره بود آخر در اول * کزو شد این همه اشیا ممثل

جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام * چو آن یک قطره دان ز اغاز و انجام

اجل چون در رسد در چرخ و انجم * شود هستي همه در نیستي گم

چو موجی برزند گردد جهان طمس * یقین گردد که این لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْس

خیال از پیش برخیزد بیک بار * نماند غیر حق در دار دیار

ترا قربی شود آن لحظه حاصل * شوي بی تو توئي با دوست واصل

وصال اینجایگه رفع خیال است * چو غیر از پیش برخیزد وصال است

مگو ممکن زحد خویش بگذشت * نه او واجب شد و نه واجب او گشت

هر آنکو در معاني گشت فایق * نگوید کین بود قلب حقایق

هزاران نشأه داري خواجه در پیش * برو آمد شد خود را بیندیش

ز بحث جز و کل و نشاء انسان * بگویم یک بیک پیدا و پنهان

* سوال *

وصال واجب و ممکن بهم چیست * حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست

* جواب *

ز من بشنو حدیث بی کم و بیش * ز نزدیکي تو دور افتادي از خویش

چو هستي را ظهوری در عدم شد * از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد

قریب آنست کو را رش نورست * بعید آن نیستي کز هست دورست

اگر نوری ز خود در تو رساند * ترا از هستي خود را رهاند

چه حاصل مر ترا زین بود و نا بود * کز و گاهست خوف و گه رجا بود

نترسد زو کسی کو را شناسد * که طفل از سایهٔ خود مي هراسد

نماند خوف اگر گردي روانه * نخواهد اسب تازي تازیانه

ترا از آتش دوزخ چه باکست * که از هستي تن وجان تو پاکست
ز آتش زر خالص بر فروزد * چو غیشی نبود اندر وی چه سوزد
ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش * و لیکن از وجود خود بیندیش
اگر در خویشتن گردي گرفتار * حجاب تو شود عالم بیکبار
توئي در دور هستي جزو اسفل * توئي با نقطهٔ وحدت مقابل
تعینهای عالم بر تو طاریست * ازان گوئي چو شیطان همچو من کیست
از آن گوئي مرا خود اختیار ست * تن من مرکب و جانم سوارست
زمام تن بدست جان نهادند * همه تکلیف بر من زان نهادند
نداني کین همه آتش پرستیست * همه این آفت وشوخي زهستیست
کدامین اختیار ای مرد عاقل * کسی کو را بود بالذات باطل
چو بود تست یکسر همچو نا بود * بگو این اختیارت از کجا بود
کسی کو را وجود از خود نباشد * بذات خویش نیک و بد نباشد
کرا دیدي تو اندر هر دو عالم * که یکدم شادماني یافت بی غم
کرا شد حاصل آخر جمله امید * که ماند اندر کمالی تا بجاوید
مراتبَ باقي و اهل مراتب * بزیر امر حق وَ اللّٰهُ غَالِبٌ
موثر حق شناس اندر همه جای * ز حد خویشتن بیرون منه پای
زحال خویشتن پرس این قدر چیست * و زینجا باز دان کاهل قدر کیست
هرآنکس را که مذهب غیر جبرست * نبي فرمود کو مانند گبرست
چنان کان گبر یزدان اهرمن گفت * همین نادان احمق ما و من گفت
بما افعال را نسبت مجازیست * نسب خود درحقیقت لهو وبازیست
نبودي تو که فعلت آفریدند * ترا از بهر کاری بر گزیدند
بقدرت بی سبب دانای بر حق * بعلم خویش حکمی کرده مطلق
مقدر گشته پیش از جان و از تن * برای هر یکی کاری معین

یکی هفتصد هزاران سال طاعت * بجا آورد و گردن طوق لعنت
دگر از معصیت نور و صفا دید * چو توبه کرد نام اصطفا دید

* سوال *

قدیم ومحدث از هم چون جدا شد * که این عالم شد آن دیگر خدا شد

* جواب *

قدیم ومحدث از هم خود جدا نیست * که از هستیست باقی دائما نیست
همه آنست واین مانند عنقاست * جز از حق جمله اسم بی مسماست
عدم موجود گردد این محالست * وجود از روی هستی لایزال ست
از ان این گردد و نه این شود آن * همه اشکال گردد بر تو آسان
جهان خود جمله امر اعتباریست * چو آن یک نقطه کاندر دور ساریست
برو یک نقطهٔ آتش بگردان * که بینی دائره از سرعت آن
یکی گر در شمار آید بناچار * نگردد واحد از اعداد بسیار
حدیث ما سوی الله رها کن * بعقل خویش آنرا زین جدا کن
چو شک داری در آن کین چون خیالست * که با وحدت دوئی عین ضلالست
عدم مانند هستی بود یکتا * همه کثرت ز نسبت گشت پیدا
ظهور اختلاف و کثرت شان * شده پیدا ز بوقلمون امکان
وجود هر یکی چون بود واحد * بوحدانیت حق گشت شاهد

* سوال *

چه خواهد مرد معنی ز ان عبارت * که دارد سوی چشم و لب اشارت
چه جوید از رخ و زلف وخط وخال * کسی کاندر مقاماتست و احوال

* جواب *

هر آن چیزی که در عالم عیانست * چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
جهان چون زلف و خط و خال و ابروست * که هر چیزی بجای خویش نیکوست
تجلی گه جمال و گه جلالست * رخ و زلف آن معاني را مثالست
صفات حق تعالی لطف و قهرست * رخ و زلف بتان را زان دو بهرست
چو محسوس آمد این الفاظ مسموع * نخست از بهر محسوسند موضوع
ندارد عالم معنـــي نهـــايت * کجا بیند مر او را لفظ و غایت
هر آن معني که شد بر ذوق پیدا * کجا تعبیـــر لفظي یابد او را
چو اهل دل کند تفسیر معني * بمانندی کند تعبیـــر معني
که محسوسات از آن عالم چو سایه‌ست * که این چون طفل و آن مانند دایه‌ست
بنزد من خود الفـــاظ مأول * بر آن معني فتاد از وضع اول
بمحسوسات خاص از عرف عام است * چه داند عام کان معني کدام است
نظر چون در جهان عقل کردند * از انجا لفظها را نقـــل کردند
تنـــاسب را رعایت کرد عاقل * چو سوي لفظ و معني گشت نازل
ولی تشبیه کلي نیست ممکن * زجست وجوی آن مي باش ساکن
درین معني کسی را بر تو دق نیست * که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست
ولی تا با خودي زنهـــار زنهار * عبارات شریعت را نگه دار
که رخصت اهل دل را در سه حالست * فنا و سکر و پس دیگر دلالست
ترا چون نیست احوال مواجید * مشو کافر بناداني و تقلیـــد
هر آنکس کو شناسد این سه حالت * بداند وضع و الفـــاظ و دلالت
مجازي نیست احوال حقیقت * نه هر کس یابد اسرار حقیقت
گزاف ای دوست ناید ز اهل تحقیق * مر این را کشف باید یا که تصدیق

بگفتم وضع الفاظ و معاني * ترا سر بستهٔ گر داري بداني
نظر کن در معاني سوی غایت * لوازم را یکایک کن رعایت
بوجهی خاص ازان تشبیه میکن * ز دیگر وجهها تنزیه میکن
چو شد این قاعده یکسر مقرر * نمایم زان مثالی چند دیگر

اشارت بچشم و لب

نگر کز چشم شاهد چیست پیدا * رعایت کن لوازم را بدانجا
ز چشمش خاست بیماري و مستي * ز لعلش گشت پیدا عین هستي
ز چشم او همه دلها جگر خوار * لب لعلش شفای جان بیمار
ز چشم اوست دلها مست و مخمور * ز لعل اوست جانها جمله مستور
بچشمش گرچه عالم در نیاید * لبش هر ساعتی لطفی نماید
دمی از مردمي دلها نوازد * دمی بیچارگان را چاره سازد
بشوخي جان دهد در آب و در خاک * بدم دادن زند آتش بر افلاک
از و هر غمزه دام و دانهٔ شد * و ز و هر گوشهٔ میخانهٔ شد
ز غمزه میدهد هستي بغارت * ببوسه میکند بازش عمارت
ز چشمش خون ما در جوش دایم * ز لعلش جان ما بیهوش دایم
بغمزه چشم او دل مي رباید * بعشوه لعل او جان مي رباید
چو از چشم و لبش خواهي کناری * مر این گوید که نه آن گوید آری
ز غمزه عالمی را کار سازد * ببوسه هر زمان جان مي نوازد
از و یک غمزهٔ و جان دادن از ما * و ز و یک بوسهٔ و استادن از ما
کلمح بالبصر شد حشر عالم * ز نفخ روح پیدا گشت آدم
چو از چشم و لبش اندیشه کردند * جهانی می پرستي پیشه کردند
نیاید در دو چشمش جمله هستي * در وچون آید آخر خواب مستي

وجود ما همه مستیست یا خواب * چه نسبت خاک را با رب ارباب
خرد دارد ازین صد گونه آشفت * که وَلِتُصْنَعَ عَلَی عَیْنِيْ چرا گفت

اشارت بزلف

حدیث زلف جانان بس دراز ست * چه شاید گفت ازان کان جای رازست
مپرس ازمن حدیث زلف پر چین * مجنبانند زنجیر مجانین
ز قد راستش گفتم سخن دوش * سر زلفش مرا گفتا که خاموش
کژي بر راستي ز ان گشت غالب * وز و در پیچش آمد راه طالب
همه دلها از و گشته مسلسل * همه جانها از و گشته مغلغل
معلق صد هزاران دل ز هر سو * نشد یکدل برون از حلقهٔ او
گر او زلفین مشکین بر فشاند * بعالم در یکی کافر نماند
و گر بگذاردش پیوسته ساکن * نماند در جهان یک نفس مؤمن
چو دام فتنه مي شد چنبر او * بشوخي باز کرد از تن سر او
وگر زلفش بریده شد چه غم بود * که گر کم شد شب اندر روز افزود
چو او بر کاروان عقل ره زد * بدست خویشتن بر وی گره زد
نیابد زلف او یک لحظه آرام * گهی بام آورد گاهی کند شام
ز روي و زلف خود صد روز وشب کرد * بسی بازیچهای بو العجب کرد
دل آدم در آن دم شد مخمر * که دارد بوی آن زلف معطر
دل ما دارد از زلفش نشانی * که خود ساکن نمیگردد زمانی
از و هر لحظه کار از سر گرفتم * ز جان خویشتن دل بر گرفتم
از آن گردد دل از زلفش مشوش * که از رویش دلی دارد پر آتش

اشارت برخ وخط

رخ اینجا مظهر حسن خدائیست * مراد از خط جناب کبریائیست
رخش خطی کشید اندر نکوئي * که از ما نیست بیرون خوب روئي
خط آمد سبزه زار عالم جان * از ان کردند نامش آب حیوان
ز تاریکي زلفش روز شب کن * ز خطاش چشمهٔ حیوان طلب کن
خضر وار از مقام بی نشاني * بخور چون خطاش آب زندگاني
اگر روی وخطاش بیني تو بیشک * بداني کثرت از وحدت یکایک
ز زلفش باز داني کار عالم * ز خطاش باز خواني سر مبهم
کسی گر خطاش از روي نکو دید * دل من روي او در خط او دید
مگر رخسار او سبع المثانیست * که هر حرفی از و بحر معانیست
نهفته زیر هر موئی از و باز * هزاران بحر علم از عالم راز
به بین بر آب قلب عرش رحمان * ز خط عارض زیبای جانان

اشارت بخال

بر آن رخ نقطهٔ خالش بسیط است * که اصل مرکز دور محیط است
از و شد خط دور هر دو عالم * و ز و شد خط نقش قلب آدم
از ان حال دل پرخون تباهست * که عکس نقطهٔ خال سیاهست
چوخالش حال دل جزخون شدن نیست * کز آن منزل ره بیرون شدن نیست
بوحدت در نباشد هیچ کثرت * دو نقطه نبود اندر اصل وحدت
ندانم خال او عکس دل ماست * و یا دل عکس خال روی زیباست
ز عکس خال او دل گشت پیدا * و یا عکس دل آنجا شد هویدا
دل اندر روي او یا اوست در دل * بمن پوشیده گشت این رازمشکل
اگر هست این دل ما عکس آن خال * چرا مي باشد آخر مختلف حال

گهی چون چشم مخمورش خرابست * گهی چون زلف او در اضطرابست
گهی روشن چو آن روی چو ماهست * گهی تاریک چون خال سیاهست
گهی مسجد بود گاهی کنشت است * گهی دوزخ بود گاهی بهشت است
گهی برتر شود از هفتم افلاک * گهی افتد بزیر تودهٔ خاک
پس از زهد و ورع گردد دگر بار * شراب و شمع و شاهد را طلبگار

* تـــمـــام شد *

HONOURS PERSIAN COURSE

FOR

B. A. EXAMINATION

1915

PRESCRIBED BY THE SYNDICATE

OF THE

CALCUTTA UNIVERSITY

COMPILED BY

Lt. Col. D. C. PHILLOTT, I.A., Ph. D.

Calcutta

PUBLISHED BY THE CALCUTTA UNIVERSITY

1913

PRINTED AT THE COTTON PRESS BY JYOTISH CHANDRA GHOSH

57, HARRISON ROAD, CALCUTTA.